

بسم الله الرحمن الرحیم

هشتاد و دو پرسش

نویسنده:

آیت الله شهید سید عبدالحسین دستغیب

ناشر چاپی:

انصاریان

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۸۲ پرسش

مشخصات کتاب

سرشناسه : دستغیب عبدالحسین ۱۲۹۲ - ۱۳۶۰

Dastghaib, Abdul Husain

عنوان قراردادی : ۸۲ پرسش فارسی.

عنوان و نام پدیدآور : ۸۲ Questions / Abdul Husain Dastghaib ; translated by Athar Husain S.H. Rizvi.

مشخصات نشر : ۱۳۸۹ = ۲۰۱۱ , Qum : Ansariyan.

مشخصات ظاهری : ۲۴۴ص.

شابک : ۹۷۸-۹۶۴-۲۱۹-۱۶۱-۱

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

یادداشت : انگلیسی.

موضوع : اسلام -- پرسش ها و پاسخ ها

موضوع : شیعه -- اصول دین-- پرسش ها و پاسخ ها

شناسه افزوده : رضوی اطهرحسین مترجم شناسه افزوده : Rizvi, Athar Husain S. H.

رده بندی کنگره : BP۱۲ /د۵د۲۵۰۴۹۵۲ ۱۳۸۹

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۰۷۶

شماره کتابشناسی ملی : ۲۲۱۰۴۲۱

مقدّمه فرزند مؤ لف

از ضروریات دین مقدس اسلام که هر مسلمانی به آن معتقد است ، جاودانی بودن آن است ، همانطور که مضمون صریح آیات متعدد قرآن مجید می باشد ؛ در آنجا که می فرماید :

((وهرکس جز اسلام دینی بگیرد ، هرگز از او پذیرفته نیست و او در آخرت از زیانکاران است)) . (۱)

و همچنین می فرماید : ((محمد(صلّی اللّه علیه و آله) پدر هیچ یک از شما نیست بلکه فرستاده خداوند و آخرین پیغمبران و یا ختم کننده پیغمبران است)) . (۲)

در آیه نخستین با کلمه ((لن)) به معنای ((هرگز)) و در آیه دوم ، با کلمه ((خاتم النبیین))آخرین پیغمبربودن محمد(صلّی اللّه علیه و آله)جاودانی بودن اسلام رامی رساند .

اگر اسلام ، دین جاوید است (که هست) پس حتما باید کامل هم باشد ، در این زمینه قرآن مجید می فرماید :

((امروز دین شما را کامل گردانیدم و نعمتم را بر

شما تمام ساختم و اسلام را برای شمابه عنوان دین ، پسندیدم (بهترین آیین که اسلام است برایتان برگزیدم))) . (۳)

مطابق این آیه شریفه ((اسلام)) ، کامل است و نقصی ندارد ، نه تنها نسبت به آن روزی که این آیه نازل شد (بنابرمشهور در حجه الوداع و ماههای آخر عمر رسول خدا(صلّی اللّه علیه و آله) بوده) بلکه برای همیشه کامل و از هر نقصی پاک است لذا سزاوار است باقی و جاوید بماند و حلال و حرامش تا قیامت برجای باشد(۴) و نیازی به دین و پیغمبر دیگر ندارد تا آن را تکمیل گرداند .

کامل بودن اسلام در جمیع شؤ ونات آن است ، از اعتقادیات و اخلاقیات و احکام سیاسی ، اجتماعی ، عبادی ، اقتصادی و در هر جهت به حد کمال است که در قرآن مجید این معجزه آسمانی نهفته و به گفتار و کردار اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السّلام) شرح و بیان گردیده است .

خداوند نگهبان اسلام است

در هر زمان ، خداوند این دین عزیز را نگهبانی فرموده است (۵) . پس از پیغمبر(صلّی اللّه علیه و آله) به وسیله ائمه دوازده گانه (علیهم السّلام) هرگاه زنادقه و ملحدین رخنه می کردند و با دسیسه و حیله ، مغالطه کاری نموده و عقاید مردمان را سست می نمودند ، خداوند آنان را به زبان و قلم امامان ، طرد می کرد و همیشه مغلوب و منکوب بودند ، بامراجعه به کتاب احتجاج طبرسی و غیر آن ، این حقیقت کاملا آشکار می شود .

در زمان غیبت حضرت ولی عصر - عجل اللّه تعالی فرجه - نیز حفظ دین الهی توسط علمای عاملین و حامیان دین ادامه یافت ، هرگاه زندیقی پدید آمد و باعث گمراهی گروهی گردید ، دست الهی از آستین یک یا چند نفر از علما و دانشمندان دین بیرون آمد و به وسیله ایشان ، دین خودش را تاءیید فرمود .

حکومت ننگین پهلوی و اشاعه بی دینی

همزمان با تشکیل حکومت ننگین ((پهلوی)) در ایران و ((کمال پاشا)) در ترکیه و ((آل سعود)) در حجاز و غیره توسط استعمار ، سیل بنیان کن بی دینی به عنوان کمونیست و مادی گرایی یا لااقل بی عقیدگی ، سراسر منطقه را فرا گرفت و با القای شبهه های واهی در میان جوانان کم سن و سال و کم تجربه ، فطرتهای اصیل و پاک آنان را آلوده ساخت ، برخی از مغرضین که اهل مطالعه بودند ، شبهه های هزار ساله که در لابلای کتابها از سالهای دور بود و به همه آنها پاسخ داده شده بود ، در اختیار جوانان می گذاشتند و این بی خبران در مقام مراجعه به علمای عامل برنمی آمدند . از طرفی حزبهای باطل با مارک مذهب ؛ مانند بهائی ، وهابی ، کسروی و غیره که نظیر حکومتهای دست پرورده و ساخته شده استعمار بود ، به این هرج و مرج عقیدتی دامن می زد .

خالصی ، مردی روشن واهل مطالعه بود

در این موقعیت حساس ، ((مرحوم محمد خالصی)) که نزدیک پانزده سال پیش در تهران وفات کرد ، مرد دانشمند و اهل مطالعه ای

بود که بـا اهـل علم هم مجلس و از خرمن دانش ایشـان بهره ها برده بود ، به قسـمی که خودش از عهـده احتجاج به فرقه ها بر می آمد ، همانطور که در ضـمن سؤ ال سی از همین کتاب ، به احتجاجش با مسیحیین اشاره می کند و چندی قبل از وفاتش ، جزوه ای جهت تصـحیح و چـاپ برایم فرسـتاد ، در موضوع احتجـاجی که بعضـی از افراد فرقه ضـاله کرده بود و البته از جهت ((الباطـل یمحو بترکه)) با چاپ آن موافقت نکردم ، این مرد وارسـته در اثر مطالعات خودش و همچنین معاشـرتی که با برخی از افراد داشت ، شـبهه های چندی به نظرش آمد و طی جزوه ای از عالم ربانی حضـرت آیت اللّه شـهید حاج سـید عبدالحسین دستغیب - رحمه اللّه علیه - که سخت به ایشان ارادت می ورزید و حتی الاِمکان به نماز جماعت ایشان حاضر می شد و شیفته بیانات معظم له بود ، به صورت پرسـش و اسـتفتا درخواست پاسخ کتبی نمود ، از پاسـخهای معظم له با اینکه خیلی فشرده بود بسیار خوشوقت گردید لذا اجازه چاپ آن را گرفت و چاپهای بعدی نیز نایاب گردید .

از آنجا که حضـرت آیت اللّه شـهید دسـتغیب ، مایل به تجدید نظر و شـرح بیشتر بعضـی از پاسخها بودند ، با کثرت اشتغالات نامبرده تجدید چاپ این کتاب شریف به تاءخیر افتاد و اینک بحمداللّه با سبک بسیار جالب و تیراژکافی با امتیازهای زیادتری از چاپهای قبلی ، در دسترس عموم گذاشته می شود .

امتیاز این چاپ از چاپهای پیش

این کتاب

، نخست در هفت بخش تنظیم شده بود ، سؤ الهای مربوط به توحید ، عدل ، نبوت ، امامت ، معاد ، فقهی و متفرقه و مجموعا ۸۲ پرسش بود که کتاب هم به همین نام منتشر گردید . در این چاپ :

۱ دو پرسش مهم و مساءله روز که ولایت فقیه و مقدمه ظهور حضرت مهدی (علیه السّلام) باشد ، در آخر آن ضمیمه گردید .

۲ در بیشتر پاسخها شرح بیشتری اضافه گردید .

۳ نسبت به سؤ ال عبادت در قطبین (س ۵۷) از مقاله دانشمند محترم آقای ناصر مکارم و نسبت به سؤ ال خرید و فروش برده در اسلام (س ۵۸) از مقاله سید قطب استفاده شد و در آخر کتاب ، ضمیمه گردید ؛ چون این دو ، مساءله ای هستند که امروز مورد سؤ ال و اشکال است و این دو مقاله برای پاسخ ، بسیار نافع تشخیص داده شد .

سید محمد هاشم دستغیب

مبحث توحید

س ۱

((داخل فی الاشیاء لاکشی ء داخل فی الشی ء

و خارج من الاشیاء لاکشی ء خارج من شی ء)) .

توضیح حدیث فوق را بیان فرمایید .

آنهایی که به وحدت وجود قائلند چه می گویند و ردّ آنها چیست ؟

ج :

مورد سؤ ال جمله ای است از حدیثی که در کتاب اصول کافی از حضرت امیرالمؤ منین (علیه السّلام) نقل نموده و مفاد این حدیث بیان تنزیه حق تعالی از اوصاف و احوال جسم و جسمانیات است و تمام حدیث این است :

((سئل امیرالمؤ منین (علیه السّلام) بم عرفت ربک

؟ قال :

بما عرّفنی نفسه ، قیل :

و کیف عرّفک نفسه ، قال :

لا یشبهه صوره ولا یحس بالحواس ولا یقاس بالناس ،

قریب فی بعده بعید فی قربه فوق کلّ شی ء

ولا یقال شی ء فوقه ، اءمام کل شی ء و لایقال له اءمام ،

داخل فی الاشیاء لا کشی ء داخل فی شی ء

و خارج من الاشیاء لاکشی ء خارج من شی ء ،

سبحان من هو هکذا و لا هکذا غیره ولکل شی ء مبتدء)) . (۶)

ترجمه حدیث :

((سؤ ال گردید از امیرالمؤ منین (علیه السّلام) به چه چیز شناختی پروردگارت را ؟ فرمود : به آنچه شناسانید به من خودش را . گفته شد : چگونه شناسانید به تو خودش را ؟ فرمود : شناسانید مرا به اینکه شبیه نیست هیچ صورتی را و احساس کرده نمی شود به هیچ یک از حواس و قیاس کرده نمی شود به انسان یعنی جسم نیست و از صفات خلق منزه است ، از حیث احاطه علمیه و قدرتش به جمیع خلق نزدیک است با اینکه از حیث ذات و صفات از جمیع ممکنات دور است و از احاطه عقول و اوهام و افهام دور است . با اینکه نزدیک است به همه چیز ؛ چون همه به او قائم هستند ، فوق هر چیزی است از حیث قدرت و غلبه و کمال و جمیع صفات و گفته نمی شود که چیزی فوق اوست (فوق به حسب مکان نیست بلکه به رتبه و کمال است))) .

((داخل فی الاشیاء)) یعنی خالی نیست شیئی از

اشیا و جزئی از اجزای عالم از تصرف و تدبیر او و حضور علمی او و افاضه فیض وجودش بر او .

((لاکشی ء داخل فی الشی ء)) یعنی نه مثل دخول جزء در کل مثل دخول روغن در شیر و نه مثل دخول عارض در معروض و نه مثل دخول متمکن در مکان ، مثل نشستن بر تخت و نه مثل دخول حرارت در آب ؛ زیرا هر یک از این سه قسم ، از اوصاف و حالات جسم و جسمانیات است .

((خارج عن الاشیاء)) یعنی خارج است ذات مقدس او از اینکه مقارن و ملابس با اشیاء باشد و منزه است از اینکه متصف شود به صفات آنها .

((لاکشی ء خارج من شی ء)) یعنی نه مثل خروج چیزی از چیزی به خروج و بعد مکانی یا محلی و بالجمله معیت قیومیت الهیه باجمیع اشیا و شدت قرب و احاطه کلیه او با همه ، شبیه و نظیری ندارد چنانچه مباینت او از جمیع اشیای آن هم نظیری ندارد بلی برای تقریب به ذهن به بعضی از وجوه می توان به روح و نفس ناطقه انسانی مثال زد . مسلّم است که هیچ جزئی از اجزای بدن نیست مگر اینکه مورد تصرف و تدبیر و احاطه نفس است با اینکه نسبت به هیچ جزئی نمی شود گفت روح در اوست پس هم در بدن است و هم خارج از بدن ، اما نه مثل دخول و خروج اجسام که قبلا ذکر گردید .

ونیز قریب است به بدن از حیث تصرف و احاطه و دور است از بدن از حیث مقام

ذات و استقلال و تنزه از عوارضات جسد .

پوشیده نماند که قرب و بعد حقتعالی نسبت به جمیع عالم فوق قرب و بعد روح است نسبت به جسد که ذکر گردید و جایی که انسان از درک کیفیت قرب و بعد روح نسبت به جسد عاجز است پس به طریق اولی عاجز خواهد بود از درک کیفیت قرب و بعد حقتعالی :

(((فسبحان اللّه) الذی لایدرکه بعد الهمم و لا يناله غوص الفطن)) . (۷)

و اما سؤ ال از وحدت وجود :

قائلین به وحدت وجود فِرَق مختلفه هستند و بعضی از آنها می گویند وجود واحد حقیقی است و موجودات مکثره نمایشات و تجلیات اوست و به دریا و موجهای آن مثال می زنند و این حرف در نزد عقلا غیرمعقول است . چگونه عاقلی می تواند باور کند که این همه موجودات مکثره که هر یک منشاء اثر خاص است تمام موهومات باشد و غیر از یک وجود بیش نباشد و تشبیه به دریا و موجهای آن و مثالهای دیگری که زده اند خیلی بی باکی است با اینکه ((لیس کمثله شی ء و سبحان اللّه عما یصفون)) علاوه بر این ، اموری که لازمه این مذهب است التزام به آنها موجب خروج از دین است و لذا حضرت آیت اللّه آقای آقاسیدمحسن حکیم - رضوان اللّه علیه - که یکی از مراجع تقلید بودند ، در شرح عروه الوثقی پس از نقل احوال قائلین به وحدت وجود می نویسند :

((حسن الظن بهولاء القائلین بالتوحید الخاص و الحمل علی الصحه الماءمور به شرعا یوجبان حمل هذه الاقوال

علی خلاف ظاهرها والا فکیف یصح علی هذه الاقوال وجود الخالق والمخلوق و الا مر و الماءمور والراحم والمرحوم ؟ ! . . .)) (۸) .

یعنی چون شرعا ماءموریم به حسن ظن به هر کس که مسلمان است و نیز ماءموریم که اقوال و افعال هرمسلمانی را حمل بر صحت کنیم ، لذا می گوییم قائلین به وحدت وجود ، مراد آنها ظاهر کلامشان نیست ؛ زیرا مستلزم لوازم فاسده است که از جمله آنها انکار شرایع است بلکه معنای صحیحی قصد نموده اند وگرنه ظاهر این حرف با شرایع منافی است چنانچه قبلا گفته شد : (سُبحَانَ رَبِّکَ رَبِّ العِزَّهِ عَمَّا یَصِفُونَ . . .)(۹)

وَ مَا قَدَرُواْ اللّهَ حَقَّ قَدْرِهِ)) . (۱۰) (۱۱)

پاک از آنها که عاقلان گفتند

پاکتر زانکه غافلان گفتند

بطلان دور و تسلسل

س ۲

((دور)) و ((تسلسل)) و دلیل بطلان آنها را بیان فرمایید ؟

ج :

((دور)) عبارت است از توقف تحقق شی ء بر چیزی که آن چیز هم توقف داشته باشد به آن شی ء در تحقق به واسطه یا بلاواسطه (۱۲) مثل توقف داشتن ((آ)) بر ((ب)) و ((ب)) بر ((آ)) و معنای تحقق ((آ)) بر ((ب)) علت بودن ((ب)) است بر ((آ)) و همچنین بالعکس ، پس هر یک هم علت است برای دیگری و هم معلول و بطلان دور از بدیهیات است ؛ زیرا لوازم فاسده آن این است که شی ء واحد در آن واحد باید هم باشد و هم نباشد ؛ زیرا لازمه معلولیت ، فقدان و نیستی اوست در مرتبه علت چنانچه لازمه علیت ، تحقق

و هستی است ؛ مثلاـ ((آ)) از حیث اینکه معلول ((ب)) هست واجب است عدم و نیستی او و از حیث اینکه ((ب)) معلول اوست ، واجب است هستی و تحقق او و از لوازم فاسده دور ، علت بودن شی ء است از برای نفس خود و نیز تقدم شی ء بر نفس خود ؛ مثلا ((آ)) از حیث اینکه علت است برای ((ب)) مقدم است بر ((آ)) از حیث اینکه معلول است برای ((ب)) .

و اما ((تسلسل)) عبارت است از توقف تحقق شی ء بر امور غیر متناهیه و لازمه اش این است که هیچ وقت آن شی ء و جمیع اموری که موقوف بر آن است ، موجود نگردند ؛ زیرا از محالات است وجود معلول قبل از وجود علت آن ، پس اگر سلسله علل ، غیر متناهیه شد ، لازم خواهد آمد که هیچ یک از آحاد آن سلسله ، موجود نگردند و لذا به حکم عقل قطعی می گوییم جمیع ممکنات باید منتهی شوند به موجودی که واجب بالذات بوده باشد ؛ زیرا هر یک در هست شدن و متحقق گردیدن ، احتیاج ذاتی دارند به علت ، پس باید سلسله ممکنات منتهی شوند به علت العللی که واجب الوجود بالذّات است . (۱۳)

عدم امکان رؤ یت خداوند

(وَلَمّا جاءَ مُوسی لِمیقاتِنا وَ کَلَّمَهُ رَبُّهُ

قالَ رَبِّ اَرِنی اَنْظُرْ اِلَیْکَ

قالَ لَنْ تَرینی وَ لکِنِ انْظُرْ اِلَی الْجَبَلِ

فَاِنِ اسْتَقَرَّ مَکانَهُ فَسَوْفَ تَرینی . . .) . (۱۴)

س ۳

بنابرآیه فوق ، ماءمون عباسی از حضرت رضا(علیه السّلام) سؤ ال نمود

که چگونه موسی با آنکه پیغمبر بود و می دانست خدا دیده نمی شود ، رؤ یت خدا را خواستار گردید ، ملخص جوابی را که حضرت رضا(علیه السّلام) فرمودند و ماءمون را قانع ساخت بیان فرمایید ؟

ج :

خلاصه جوابی را که حضرت رضا(علیه السّلام) فرمود ، بنابر آنچه در کتاب ((عیون اخبارالرضا)) مروی است ، این است که فرمودند : حضرت موسی (علیه السّلام) می دانست که خدای تعالی منزه است از اینکه به چشم دیده شود لیکن چون به قوم خود خبر داد که خداوند به او تکلم فرموده ، گفتند به تو ایمان نمی آوریم تا اینکه ماهم کلام خدا را بشنویم ، پس هفتاد نفر از ایشان را برگزید و ایشان را پایین کوه طور جای داد و خودش بالا رفت و از خداوند مساءلت نمود که با او تکلم فرماید و به ایشان کلامش را بشنواند ، پس ایشان کلام خدا را از شش جهت شنیدند به علت اینکه خداوند از درخت ، خلق صوت فرمود پس گفتند ایمان نمی آوریم و تصدیق نمی کنیم که این کلام خداوند است تا اینکه آشکارا خدا را ببینیم چون این قول بزرگ را گفتند و سرکشی نمودند ، خداوند بر ایشان صاعقه ای فرستاد که هلاک شدند . حضرت موسی (علیه السّلام) گفت خدایا ! هنگامی که برگشتم به بنی اسرائیل چه بگویم ؟ به من می گویند این هفتاد نفر را همراه خود بردی و آنها را کشتی . خداوند ایشان را زنده فرمود و پس از زنده شدن گفتند :

ای موسی ! از خدا بخواه که خودش را نشان تو بدهد ، پس از آن به ما خبر بده که خداوند چگونه است پس بشناسیم او را حق شناختنش .

موسی (علیه السّلام) فرمود ای قوم ! خداوند به چشم دیده نمی شود و کیفیت ندارد و به آیات و علامات شناخته می شود . پس گفتند به تو ایمان نمی آوریم تا این سؤ ال را بنمایی . موسی (علیه السّلام) عرض کرد خداوندا ! تو شنیدی سخن این قوم را و تو بهتر می دانی آنچه را صلاح ایشان است . به موسی (علیه السّلام) وحی رسید آنچه را که از تو خواستند بخواه ، در این وقت ، موسی (علیه السّلام) عرض کرد : خداوندا ! خودت را نشان من ده تا تو را ببینم . خداوند فرمود :

((هیچ وقت مرا نخواهی دید ولیکن نظر کن بکوه ، پس اگر در جای خودش قرار گیرد ، مرا می بینی . چون تجلی فرمود پروردگارش بر کوه به این ترتیب که آیه ای از آیات خود را در آن ظاهر فرمود ، کوه را ریزه ریزه کرد ، موسی (علیه السّلام مدهوش افتاد ، چون به خود آمد گفت : منزهی تو پروردگارا ! از اینکه دیده شوی ، به درستی که من از جهالت قوم خود توبه کردم و بازگشتم به آنچه می دانستم از معرفت تو که دیده نمی شوی و به درستی که من اولین کسی هستم که ایمان آورده ام به اینکه تو دیده نمی شوی)) .

مبحث عدل

س ۴

(وَمَكَرُوا وَمَكَرَاللّهُ وَاللّهُ خَيْرُالْماكِرِينَ) . (۱۶)

فرق مکر خدا با مکر بنده چیست ؟

ج :

((مکر بنده)) عبارت از فریب و خدعه است که بندگان برای حفظ نفس خود و استیلای بر غیر و رسیدن به غرض فاسد خود می نمایند .

((واما مکر خداوند متعال)) عبارت است از یک نوع عقوبت و انتقام و قهر که در مقابل عمل زشت بنده اش جاری می فرماید و آن عقوبت از طریقی است که بر بنده مخفی باشد و نداند که مورد قهر و انتقام است مثل ((املاء)) و آن مهلت دادن کفار و فساق است تا طغیان ایشان زیاد شود و در نتیجه استحقاق عقوبتشان در آخرت زیاد گردد :

(. . . اِنَّما نُمْلی لَهُمْ لِیَزْدادُوا اِثْما . . .) . (۱۷)

و عن الرضا(علیه السّلام) :

((وَاللّه ما عذبهم اللّه بشی ء اشد من الا ملاء)) .

یعنی : ((به خدا سوگند ! خداوند عقوبت نفرمود ایشان را به چیزی سخت تر از مهلت دادن (تا گناهشان زیاد و در نتیجه عذابشان زیادتر شود))) .

و نیز مانند ((استدراج)) که عبارت از این است که هرگاه بنده ای گناه تازه نماید ، خداوند نعمت تازه به او بدهد تا در اثر اشتغال به نعمت ، خود را عاصی نبیند و استغفار نکند ؛ چنانچه از حضرت صادق (علیه السّلام) مروی است هنگامی که بنده ای مورد نظر و لطف خداوند است و به او اراده خیر دارد ، پس چنین بنده ای اگر گناهی کرد ، دنبالش خداوند او را به ناراحتی مبتلا

می فرماید تا استغفار را به او یادآوری کند و خود را از آن گناه پاک نماید و هنگامی که بنده ای از نظر لطف خداوند افتاد ، پس گناهی کرد ، خداوند به دنبالش نعمت تازه ای به او عنایت می فرماید و در نتیجه استغفار را فراموش می کند و به آن گناه مداومت می نماید . این است فرموده خداوند : ((درجه آنها را می گیریم از جایی که نمی دانند)) . (۱۸)

و اما وجه تسمیه این نوع عقوبت الهیه به مکر ، چون شبیه است با مکر بندگان به یکدیگر هرچند مکر بندگان با یکدیگر برای حفظ نفس و ظلم و این عقوبت الهی برای انتقام و عدل است و این نوع عقوبت با استحقاق مورد (مکرشونده) است و بالجمله شباهت در صورت عمل و اختلاف در غرض است و نیز مکر عباد در اثر عجز و کمی احاطه غالبا بی نتیجه می ماند ولی این نوع عقوبت الهیه در اثر تمامیت قدرت و احاطه اش غرض حاصل می شود و لذا خودش فرموده :

(. . . وَاللّٰهُ خَيْرُالْماكِرينَ) . (۱۹)

(. . . اللّٰهُ اَسرَعُ مکرا . . .) . (۲۰)

(وَ اُمْلی لَهُمْ اِنَّ كَيْدی مَتينٌ) . (۲۱)

و یا چون عقوبت الهی در مقابل مکر بنده واقع می شود ، صحیح است عقوبت را هم مکر از طرف خدا گویند مثل :

(وَجَزاؤُا سَيِّئَهٍ سَيِّئَهٌ مِثْلُها . . .) . (۲۲)

یعنی :

((پاداش بدی ، بدی مانند آن است)) .

و حال آنکه تلافی سیئه ، سیئه حقیقی نیست ؛ چون مجازات و عدل

است ولی لفظا صحیح است که گفته شود سزای بدی ، بدی است و صحیح است که گفته شود جزای مکر بنده ، مکر با اوست هرچند مکر با او مکر مذموم نیست بلکه عدل است و لذا مکر بنده را به مکر بد (. . . وَلایَحیقُ الْمَکْرُ السَّیِّی ءُ اِلاّ بِاَهْلِهِ . . .)(۲۳) تعبیر فرموده است .

باید دانست که مکر و حیله به معنای چاره جویی و نقشه کشی و به دست آوردن اسباب خفیه است برای رسیدن به منفعت یا دفع مضرت و آن بر دو قسم است ، ((مکر خوب و رحمانی و مکر زشت و شیطانی)) ، مکر خوب آن است که برای رسیدن به منفعت حلالی از راههایی درست نقشه کشی کند و یا اینکه برای جلوگیری از رسیدن مضرت و زیان به خود یا دیگری چاره جویی کند و برای نجات خود یا مظلومی دیگر از شر ستمگری ، چاره اندیشی کند وخلاصه چاره جویی به غرض صحیح ، عقلا و شرعا پسندیده و ممدوح است . مکر بد آن است که به غرض شیطانی چاره اندیشی کند مثل اینکه برای رسیدن به منفعت حرامی باشد یا رساندن زیان و ستم به مظلومی یا برای جلوگیری از ظهور و اثبات حقی نقشه کشی کند .

آنچه گفته شد راجع به مکر آدمی است . و اما مکر الهی ، شکی نیست که همان مکر صحیح و ممدوح است یعنی نقشه های شیطانی ستمکاران را باطل می فرماید ، زیانهای مکر آنها را به خودشان بر می گرداند ، دین و طرفداران آن را

بر دشمنان غالب می فرماید .

دیگر آنکه مکر الهی ، مکر جزائی و ثانوی است یعنی در برابر مکر گنهکاران و ستم پیشه گان به آنها مکر می فرماید .

برای آشکار شدن معنای مکر الهی ، آیاتی از قرآن مجید که در این باره وارد شده است نقل می گردد .

(وَمَكَرُوا وَ مَكَرَاللّهُ وَاللّهُخَيْرُالْماكِرِينَ) . (۲۴)

یعنی یهود و دشمنان مسیح (علیه السّلام) برای نابودی او و آیینش ، مکر کردند ؛ یعنی نقشه کشیدند و با طرحهای شیطانی خود می خواستند جلو این دعوت الهی را بگیرند و خداوند هم در برابر مکر آنها مکر فرمود ؛ یعنی برای حفظ جان مسیح و آیینش ، تدبیر کرد و چاره جویی نمود و نقشه های آنها نقش برآب شد و خداوند بهترین چاره جویان است .

شخصی به نام ((یهودا)) جزء حواریین حضرت مسیح (علیه السّلام) شد ولی منافق و در باطن جاسوس بود تا در شبی که حضرت مسیح در محلی تنها بود و از حواریین کسی با او نبود ، این منافق ، یهود را با خبر کرد ، شب تاریکی بود ، یهودا را گفتند داخل شو و مسیح (علیه السّلام) را بیرون آور تا او را بکشیم ، چون یهودا وارد شد ، خداوند مسیح (علیه السّلام) را نجات داد و چون یهودا او را ندید ، به سوی یهود برگشت و خداوند او را به شکل مسیح نموده بود ، لذا او را گرفتند و هر چه فریاد کرد من یهودا هستم نه مسیح (علیه السّلام) گوش به

حرفش ندادند و بالا خره او را کشتند . و بعضی گفته اند یهودا شباهت زیادی به مسیح (علیه السّلام) داشت و در آن شب به جای او دستگیر و کشته شد .

(وَ اِذْ یَمْکُرُ بِکَ الَّذینَ کَفَرُوا

لِیُثْبِتُوکَ اَوْ یَقْتُلُوکَ اَوْ یُخْرِجُوکَ

وَ یَمْکُرُونَ وَ یَمْکُرُاللّهُ وَ اللّهُ خَیرُ الْماکِرینَ) . (۲۵)

یعنی : ((و چون کفار مکر کردند با تو ای محمد(صلّی اللّه علیه و آله) که تو را حبس کنند یا بکشند یا تبعید کنند و مکر می کردند و خداوند هم مکر فرمود ، پس مکر آنها را باطل نمود و تو را نجات داد و خداوند بهترین چاره جوها ست)) .

بزرگان قریش در دارالندوه جمع شدند تا درباره از بین بردن حضرت محمد(صلّی اللّه علیه و آله) اندیشه کنند ، ((ابوالبختری)) گفت : باید او را در خانه ای محبوس نمود و در را بر او محکم بست و از روزنه ای آب و نان به او رسانید تا بمیرد .

((شیخ نجدی)) گفت : این راءی باطل است ؛ زیرا بنی هاشم و سایر یارانش او را نجات خواهند داد .

((هشام بن عمرو)) گفت : باید محمد(صلّی اللّه علیه و آله) را بر شتری بست و در بیابان رها کرد تا از بی خوراکی بمیرد .

((شیخ نجدی)) گفت : حتما در راه به قبایل عرب برخورد می کند و با فصاحتی که دارد آنها را به خود جذب می نماید و نجاتش می دهند و در نتیجه با آنها همدست شده با شما جنگ

خواهد نمود .

((ابوجهل)) گفت : راءی من آن است که از هر قبیله ای یک نفر بطلبیم تا به اتفاق او را بکشند و خون او در قبایل منتشر شود و بنی هاشم با تمام قبایل محاربه نتوانند کرد به ناچار به گرفتن دیه (پول خون) راضی می شوند .

((شیخ نجدی)) گفت : این راءی درست است . و بعضی گفته اند این نظر ابتدائا راءی شیخ نجدی بوده و همه او را تصدیق کردند . پس ابوجهل از هر قبیله ای کسی را طلبید و قرار دادند که همگی دور خانه رسول خدا(صلّی اللّه علیه و آله) در شب جمع شده ، سپس به داخل خانه ریخته و با هم او را بکشند ؛ جبرئیل مکر قریش را به رسول خدا خبر داد و گفت امر خداوند است که امشب از شهر مکّه خارج شوی ، پس رسول خدا(صلّی اللّه علیه و آله) به امیرالمؤ منین فرمود : ((جای من باش و در بستر من بخواب تا قریش جای مرا خالی نبینند و به دنبال من نیایند)) . پس از خانه بیرون شد و به سمت ((غار ثور)) رفت . قریش یک نفر جاسوس به خانه فرستادند خبر آورد که آن حضرت در خانه و در بستر خوابیده است ، پس در آن شب اطراف خانه آن حضرت رامحاصره کردند ، نزدیک صبح همگی با اسلحه برای کشتن آن حضرت در خانه وارد شدند ، امیرالمؤ منین از جای برخاست و فرمود برای چه کار آمده اید و چه کسی را می خواهید ؟

گفتند

: محمد را می خواهیم ، بگو او کجاست ؟

فرمود : من نگهبان او نبودم . قریش بیرون شدند و به همراهی کسی که رد پا را می شناخت رفتند تا نزدیک غار ثور رسیدند ، به الهام خداوند عنکبوتها در غار ، خانه درست کردند به طوری که قریش گفتند اگر محمد داخل غار شده بود باید این تارهای عنکبوتها پاره و خراب شده باشد ، پس حتما محمد داخل غار نشده است پس برگشتند و رسول خدا(صلّی اللّه علیه و آله) پس از سه روز به سمت مدینه هجرت فرمود .

از آنچه گفته شد دانسته شد معنای مکر مشرکین و اینکه مکر شیطانی و ابتدایی و ستم بوده و مکر خدا جزائی و عین عدل بوده است .

((لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین)) . (۲۶)

س ۵

این حدیث را با ذکر مثال توضیح بفرمایید ؟

ج :

((لاجبر)) یعنی جبرنیست که خلق در اعمال نیک و بد مجبور و به منزله آلت برای اراده حق تعالی باشند و هیچ گونه قدرت و اختیاری نداشته باشند و بطلان جبر از بدیهیّات است ؛ زیرا هر عاقلی خود را بالوجدان مختار می بیند و مبادی اختیار را که عبارت از تصور شی ء و تصدیق به فایده آن و عزم به آن و اراده وقوع آن است در خود می یابد و یقین دارد که وقوع افعالش مثل حرکت رعشه نیست (که هیچ اراده و اختیار و قدرتی در صاحب رعشه نیست) لذا محقق قمی علیه الرحمه در کتاب قوانین می فرماید : اگر جبری مذهبها

هزار دلیل برای اثبات جبر ، بیاورند ، در مقابل امر بدیهی ، لغو و بی اثر است .

و نیز لازمه این قول ، ابطال استحقاق ثواب و عقاب اخروی است ؛ زیرا کسی که در طاعت و معصیت مجبور باشد ، عقلا ثواب و عقاب را مستحق نخواهد شد ، بلکه استحقاق مدح و ذم دنیوی هم ندارد و حال آنکه اگر کسی کار قبیحی از او سر زد ، نزد جمیع عقلاـ مستحق ذم است و عقوبت او را لازم دانسته و معذورش نمی دانند ، بلکه هر عاقلی خود را به واسطه کارهای زشتی که بر خلاف عقل و شرع بوده و از او سر زده است ، ملامت می کند .

((ولاـ تفویض)) و تفویض هم نیست . ((تفویض)) عبارت است از برگزاری امور عباد به خودشان و استقلال تام و اختیار مطلق داشتن ایشان به نحوی که در جمیع امور فاعل مایشاء باشند و بطلان تفویض هم مثل بطلان جبر بالحس و الوجدان است ؛ زیرا هر عاقلی هزاران مرتبه تجربه کرده که اموری را عزم نموده و بعد عزم او زایل شده و بین اراده او ومرادش مانع پیدا شده و اموری را خواسته که انجام بگیرد و با ناکامی و نامرادی مواجه شده و اموری را خواسته که انجام نگیرد ، بالعکس واقع شده است و لذا از حضرت امیرالمؤ منین (علیه السّلام) مروی است که فرمود : ((خدا را شناختم به از بین رفتن تصمیمها و شکستن همّتها و اراده ها

(عرفت اللّه سبحانه بفسخ العزائم وحلِّ الْعُقُوْدُ ونقض الهمم) . (۲۷)

کدام عاقل خود را مستقل در تاءثیر و فاعل مایشاءمی بیند و حال آنکه به یقین دانسته است که :

((لا یملک لنفسه نفعا ولا ضرا ولا موتا ولا حیوه ولا نشورا)) . (۲۸)

و نیز لازمه مذهب تفویض منسوب به معتزله این است که برای خدا شرکا قایل شوند ؛ زیرا وقتی که گفتندخلق مستقل و فاعل ما یشاء هستند پس در جهت فاعلیت ردیف حق تعالی هستند خصوصا قول بعضی از معتزله که قدرت خداوند را نسبت به مقدرات عباد ، نفی می کنند .

((بل امر بین الامرین)) ، خلق مسلوب الا ختیار ویا تام الا ختیار نیستند بلکه در جمیع افعال اختیاریه محتاجند که مشیت خدا موافق کارایشان قرار گیرد و الاّ صدور فعل ، محال خواهد بود و همچنین در جمیع افعال به افاضه حیات و قدرت از طرف حضرت احدیت جل شاءنه محتاجند . و نیز در جمیع افعال نیک محتاج به توفیقات حقتعالی هستند چنانچه صدور معصیت و شرور در اثر خذلان یعنی واگذاری عبد به سوء اختیار اوست و البته توفیق و خذلان هر یک در اثر استحقاق خود عبد است و لذا حضرت امیرالمؤ منین (علیه السّلام) در جواب شخصی که از معنای ((لاحول ولا قوه الاباللّه)) سؤ ال نمود ، فرمود :

((لا حول بنا عن معاصی اللّه الا بعصمه اللّه ولا قوه لنا علی طاعه اللّه الا بعون اللّه)) .

((هیچ نیرویی برای ما ، در معصیتهای خدا نیست مگر به نگهداری خداوند و هیچ نیرویی برای ما ، در طاعت خدا نیست مگر به کمک خداوند)) .

و در

حدیث دیگر فرمود : ((الخیر بتوفیق اللّه والشر بخذلان اللّه)) .

((نیکی به لطف و یاری خداست و شر و بدی به واگذارکردن خداونداست)) .

س ۶

ممکن است اشخاصی در قاره استرالیا ، آفریقا یا آمریکا باشند که ابدا اسم و رسم اسلام به گوش آنها نرسیده یا رسیده اما دسترسی به اسلام برای آنها ممکن نیست ، بعد از مرگ چه حالی خواهند داشت ؟

ج :

شکی نیست اشخاص مزبور بعد از مرگ معذب نخواهند بود و سؤ الی از آنها نخواهد شد و مورد عقاب و عتاب نیستند عقلا و نقلا . اما عقلا بدیهی است مؤ اخذه از آنها خلاف عدل الهی است ؛ چون حجت بر آنها تمام نیست و اما نقلا قرآن می فرماید :

(اِلاّ الْمُسْتَضْعَفینَ مِنَ الرِّجالِ وَالنِّساءِ وَالْوِلْدانِ لا یَسْتَطیعُونَ حیلَةً وَلا یَهْتَدُونَ سَبیلا فَاُولئِکَ عَسَی اللّهُ اَنْ یَعْفُوَ عَنْهُمْ وَ کانَ اللّهُ عَفُوّا غَفُورا) . (۲۹)

یعنی : ((کسانی که به حسب واقع ضعیف و عاجزند از مردان ، زنان و کودکان که استطاعت و توانایی برچاره سازی ندارند و راهی که از محل کفر فرار و به محل ایمان قرار گیرند ، نمی شناسند پس آن گروه بیچارگان ، امید است که خدای تعالی عفو فرماید از ایشان و خداوند عفو کننده و آمرزنده گناهان است)) .

در کتاب ((کفایه الموحدین)) فرماید : ((و اما مستضعفین))(۳۰) از رجال و نساء ، آنها کسانی باشند که قاصر العقولند و اتمام حجتی برایشان نشده باشد به جهت ضعف عقل ایشان ، یا اینکه اسم اسلام و ایمان به گوش ایشان نرسیده یا

قدرت بر تحصیل اسلام و ایمان نداشته اند ؛ چون ابله و مجنون و اصم و ابکم و کسانی که در زمان جاهلیت بوده و مرده اند و جامع همه آنها ((مستضعف)) کسی است که حجت بر او تمام نشده باشد .

((کفار)) یعنی آنهایی که در مدت عمر خود ، ایمان به خدا و روز جزا را تحصیل نکنند و با کفر بمیرند . و ((فساق)) یعنی گنهکاران و ستمگران و آنهایی که کارهای حرام و ناروا از آنها سرزده و بدون توبه بمیرند ، گرفتاری و عذاب آنها پس از مرگ تابع قصور و تقصیر آنهاست که اگر قاصر بودند ، عذابی ندارند و اگر مقصر بودند ، به مقدار تقصیرشان معذب خواهند بود .

((قصور)) به معنای کوتاه بودن و ((تقصیر)) به معنای کوتاهی کردن است ؛ مثلا کسی که قامت او به حسب خلقت یک متر باشد و طعام یا دوای او در دو متری باشد و این بیچاره در اثر اینکه خوراک یا دوا در دسترس او نبوده ، بمیرد مسؤ ولیتی و گرفتاری پس از مرگ ندارد و کسی که قامت او دو متر بوده لیکن نشسته باشد با اینکه می توانست برخیزد و خوراک یا دوا را از دو متری بردارد و بخورد ولی برنخیزد تا اینکه به سبب ترک خوراک یا دوا بمیرد ، چنین شخصی مقصر و مسؤ ول است و در برابر خودکشی اش معذب و گرفتار خواهد بود .

بنابراین ، کسانی که در اثر کمبود عقل ، ایمان به خدا و روز جزا و سایر عقاید حقه را کسب ننمودند و

مردند ، قاصر و غیر معذبند و همچنین آنهایی که از اول عمر تا آخر عقاید حقه به گوششان نرسیده یا اگر رسیده برای تحصیل آنها راهی نداشتند و واقعا عاجز بوده اند ، خلاصه از این جهت قاصر بودند نه اینکه کوتاهی کرده باشند ، آنها هم معذب نخواهند بود .

اما ((فساق)) پس نسبت به گناهانی که حرمت و زشتی آنها از طریق عقل فطری بشری ثابت باشد ؛ مانند کشتن به ناحق و مانند ستم و تجاوز به دیگری ، قصور در آنها نیست و مرتکب آنها قطعا مقصر است ، بنابراین ، کافری که از جهت کفرش قاصر باشد ، هرگاه کسی را به ناحق بکشد ، پس از مرگش هرچند از جهت کفرش معذب نباشد لیکن از جهت قتل نفسش معذب خواهد بود ؛ زیرا از جهت ایمانش می تواند بگوید نفهمیدم ، ندانستم ، راهی برای کسب ایمان نداشتم ، لیکن از جهت قتل نفس نمی تواند بگوید نمی دانستم ، گناه است هرچند حکم الهی را نشنیده بود لیکن عقل و وجدانش حجت را بر او تمام کرده است .

اما نسبت به گناهانی که تنها از طریق شرع باید ثابت شود مانند ترک نماز و روزه اگر واقعا قاصر بود به تفصیلی که گفته شد معذب و مسؤ ول نخواهد بود .

(. . . یُضِلُّ اللّهُ مَنْ یَشاءُ وَیَهْدی مَن یَشاء . . .) . (۳۱)

س ۷

هدایت می کندخدای تعالی هرکه را بخواهد و گمراه می کند هر که را بخواهد ، این آیه بر عقل سنگینی می کند ، لطفا توضیحات کافی

را بیان فرمایید ؟

ج :

آیه مبارکه محتمل چند معناست :

یکی اینکه : مراد اخبار باشد از قدرت حقتعالی بر هدایت و ضلالت . یعنی خداوند قادر است بر هدایت هر کس که بخواهد به اینکه طوعا یا کرها او را روبه خیر یا به شر بکشاند ، لیکن چون سلب اختیار از عبد ، منافی حکمت خداست ، چنین معامله نمی فرماید ؛ زیرا اگر چنین بفرماید ، استحقاق ثواب و جزا پیدا نمی گردد و لذا آیه مبارکه اخبار از اصل قدرت است نه اخبار از وقوع .

دوم آنکه : مراد از ((هدایت)) در این آیه مبارکه قطعا ارائه طریق نیست ؛ زیرا آن به توسط انبیا و اوصیا(علیهم السّلام) به جمیع مکلفین ابلاغ شده و همچنین مراد از هدایت ، ایصال به مطلوب بدون اختیار عبد نیست ؛ زیرا آن منافی استحقاق ثواب و عقاب است ، پس مراد به هدایت و ضلالت در این آیه ، توفیق و خذلان است و حقیقت توفیق آن است که حقتعالی عبد را مورد الطاف خاصه خود قرار دهد و تسهیل فرماید برای او طریق سعادت را به اینکه قلبش را مایل به خیرات و شوقش را زیاد فرماید و اسباب خارجی که در سعادت او دخالت دارند فراهم آورد و آنچه موجب دور شدنش از معصیت است از او دریغ نفرماید و مرتبه کامل این نوع هدایت آن است که به عبد ، حلاوت طاعت و مرارت معصیت را بچشاند و بدیهی است که این نوع هدایت که عبارت از تسهیل راه سعادت است ، منافات با اختیار عبد

ندارد و بنابراین ، معنای آیه مبارکه چنین می شود :

((توفیق می دهـد خداوند به جمیع اسباب ، سعادت هرکس را که بخواهد و محروم می فرماید از الطاف خود ، هرکس را که بخواهد (یعنی به خودش واگذار می فرماید))) .

مخفی نمانـد که مشیت خدا جزاف نیست ؛ یعنی مشیت او به هدایت و ضـلالت عبد از استحقاق عبد است و به واسطه قبول کردن دعوت انبیا خود را مستحق الطاف خداوندی نموده است :

(وَ الَّذینَ اهْتَدَوْا زادَهُمْ هُدًی وَاتیهُمْ تَقْویهُمْ) . (۳۲)

و چون هـدایت و توفیقات خـدا مراتب دارد ، پس هرمرتبه از هـدایت را که عنایت فرمود ، هرگاه عبد پذیرفت و شکر نمود ، مستحق مرتبه بالاتر می گردد و هکذا چنانچه ممکن است عبد به سوء اختیارش خود را مستحق خذلان و محرومیت نماید .

وجوه دیگری نیزدرمعنای آیه مبارکه ذکر شده و همین دو وجه کفایت است .

(اِنَّ اللّهَ لا یَغْفِرُ اَنْ یُشْرَکَ بِهِ وَ یَغْفِرُ مادُونَ ذلِکَ لِمَنْ یَشاءُ . . .) . (۳۳)

س ۸

شیطان موحد بوده و اکنون نیز موحد است ، چطور مشمول این آیه نخواهد شد ؟

ج :

هرچند شیطان در ابتدا مشرک نبوده ؛ زیرا شرک عبارت از این است که برای خدای تعالی شریکی در خلق یا در طاعت یا در عبادت قرار دهنـد و این نـوع شـرک در شیطان نبـوده ، امـا بـدتر از شـرک ، ((کفر)) است ؛ زیرا کفر ، ترک نمودن اطـاعت حقتعالی از روی عناد و استکبار است و به نص قرآن مجید ، شیطان کافر بوده که بدتر از مشرک

است . (. . . اَبی وَاسْتَکْبَرَ وَ کانَ مِنَ الْکافِرینَ) . (۳۴)

و فی الکافی عن زراره عن ابی جعفر(علیه السّلام) قال : ((واللّهِ انّ الکفر لاَقدم من الشرک و اءَخبث و اءَعظم ، قال : ثم ذکر کفر ابلیس حین قال اللّه له : اسجد لادم فابی ان یسجد ، فالکفر اعظم من الشرک)) . (۳۵)

امام باقر(علیه السّلام) فرمود : ((به خدا قسم ! که کفر قدیمتر از شرک است و پلیدتر و بزرگتر است . سپس امام یادآور کفر ابلیس شد هنگامی که خدا به او فرمود برای آدم سجده کن و خودداری کرد از سجده کردن ، پس کفر بزرگتر از شرک است)) .

((وفیه ایضا عن ابی عبداللّه (علیه السّلام) وسئل عن الکفر و الشرک اءیَّهما اَقدم ؟ فقال (علیه السّلام) :

الکفر اَقدم وذلک ان ابلیس اول من کفر وکان کفره غیر شرک لانه لم یدع الی عباده غیراللّه و انما دعی الی ذلک بعد فاشرک)) . (۳۶)

((از امام صادق (علیه السّلام) سؤ ال شد کدام یک از کفر و شرک پیش ترند ؟ فرمود : کفر پیش تر است برای آنکه ابلیس نخستین کس است که کافر شد و کفر او از نوع شرک نبوده ؛ زیرا او به پرستش دیگری جز خدا دعوت نکرد و همانا پس از آن به این موضوع دعوت کرد و مشرک شد)) .

و از این حدیث شریف ظاهر گردید که شیطان ، هم کافر و هم مشرک است ؛ اما کفرش برای اینکه امر پروردگار را ترک نمود

و در حقیقت انکار الوهیت و استحقاق طاعت و معبودیت حضرت احدیت جل شاءنه نموده است . و در روایتی حضرت رضا(علیه السّلام) از این قسم کفر به ((کفرالجحود)) تعبیر فرموده است .

اما مشرک بودن آن ملعون برای اینکه رجیم گردید و به اغوای بنی آدم مشغول شد . آنها را دعوت به شرک نمود و بت پرستی و غیره تماما از آن ملعون است و بدیهی است که ابداع مذهب شرک و ترغیب به آن هزاران مرتبه بدتر است از اینکه خودش به تنهایی مشرک شود فهو علیه اللعنه اول الکافرین و راءس المشرکین .

خلاصه پرسش این است که خداوند در قرآن مجید فرموده جز این نیست که خداوند نمی آمرزد که برای او شریک قرار دهند و جز گناه شرک ، گناهان دیگر را از هر کس بخواهد می آمرزد .

بنابراین ، چون شیطان در ابتدا تنها از سجده کردن برای آدم سرپیچی نمود ، لیکن برای خدا شریک قرار نداده بود ، پس گناهانش قابل بخشش است .

خلاصه جواب آنکه شیطان از اول کافر و سپس بشر را به کفر وادار کرد و نیز مشرک شد و بشر را به انواع شرک وادار کرد و از اول تا حال یک لحظه ایمان به خدا نداشته است و اگر گفته شود که شیطان ، خداوند جهان آفرین را قبول داشته ، تنها از اطاعت امر او مخالفت ورزیده ، در پاسخ می گوییم تنها تصدیق به اینکه جهان هستی را آفریدگاری است ایمان به خداوند نیست ؛ زیرا ایمان به خداوند به این است که خود و

تمام اجزای عالم را آفریـده شده و روزی داده شده و تربیت شده خداوند بداند و هستی خود و حیات خود و تمام شؤ ون خود و سایر اجزای عالم را از خداوند بشـناسد و خود و موجود دیگری را مسـتقل نداند و تنها خداوند را مسـتحق پرستش بشناسد و از این روی برای پروردگار خاضع و متواضع و خاشع گردد ، چنین شخصی مؤ من به خداوند است .

پس کسـی که برای خود شخصـیت و اسـتقلال تصور کنـد ماننـد ابلیس و از طریق بنـده بودن تجـاوز کنـد و در برابر حضـرت آفریـدگار اظهار راءی و نظر نمایـد بلکه نظر خود را مقـدم بر امر خداونـد بداند و بدین وسـیله بر خداوند تکبر نماید ، شـکی نیست که در این حال منکر الوهیت و ربوبیت و معبودیت حضـرت آفریـدگار شده است و چنین شخصـی جز دوزخ جایگاهی نخواهد داشت .

(. . . اِنَّ الَّذینَ یَسْتَکْبِرُونَ عَنْ عِبادَتی سَیَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ داخِرینَ) . (۳۷)

((جز این نیست کسانی که تکبر می کنند ، از بندگی حضرت آفریدگار با ذلت و خواری در دوزخ وارد خواهند شد)) .

س ۹

می گوینـد در عالم ذرّ ، ارواح قبول سـعادت و شـقاوت نمودند چنانچه اضـطراری بوده ، ظلم است و هرگاه اختیاری بوده اگر عقل داشتند چطور پذیرفتند و اگر بی شعور بودند مؤ اخذه و عقوبت ، سزاوار نیست . کیفیت عالم ذر را بیان فرمایید ؟

ج :

علامه مجلسـی (ره) ، در جلد سوم بحار ، اخبار زیادی راجع به طینت و عالم ذر و اخذ میثاق نقل نموده و خلاصه مضمون آن اخبار

این است که : خدای تعالی از صلب حضرت آدم ابوالبشر ذرّیه او را تا روز قیامت به صورت ذرّ بیرون آورد ؛ یعنی از خُردی و کوچکی مثل مورچه بودند ، بعد ارواح آنها راتعلّق به این اجساد داد و در آن حال ، کمال عقل و شعور و اراده و اختیار داشتند ، پس اخذ میثاق به وحدانیت خود و رسالت انبیاء(علیهم السّلام) و ائمه هدی (علیهم السّلام) نمود و فرمود : (الست بربکم) عده ای که اصحاب یمین بودند از روی اطاعت و رغبت گفتند ((بلی)) و اقرار و تصدیق حق نمودند و مابقی که اصحاب شمال بودند ، از روی کراهت و بی میلی ((بلی)) گفتند ، سپس امتحان فرمود آنها را به اینکه آتش ظاهر شد و امر شد داخل آتش شوید ، اصحاب یمین داخل شدند و آتش بر آنها سرد گردید و ما بقی اعراض نمودند و این امر امتحانی ، تا سه مرتبه انجام گرفت .

در تحقیق معانی و بیان مراد از اخبار طینت و عالم ذر و اخذ میثاق ، علما را سه مسلک است :

اول : مسلک اخباریّین است و گویند این اخبار از متشابهات است و ادراک حقیقت آنها از عقل و فهم ما دور و ایمان اجمالی به آنها کافی است و علم به آنها را باید به اهل بیت (علیهم السّلام) رجوع داد .

دوم : مسلک شیخ مفیدو سیدمرتضی و طبرسی صاحب مجمع البیان ومفسرین و اتباع ایشان علیهم الرحمه است و ایشان اخبار طینت و آیات و اخبار اخذ میثاق را حمل

بر کنایه و مجاز و استعاره نموده اند به تفصیلی که در بحار و شرح کافی مسطور است و نسبت به خصوص عالم ذر ، شیخ مفید علیه الرحمه می فرماید :

خبر صحیح آن این است که خداوند تعالی خارج فرمود از پشت آدم ذرّیه او را مثل ذر و پر کرد افق را و آنها را سه قسم فرمود ؛ بعضی نور بدون ظلمت و آنها برگزیدگان و پاکان از گناه از اولاد آدم بودند و بعضی ظلمت بدون نور و آنها کفارند که هیچ طاعتی ندارند . و بعضی نور و ظلمت و آنها اهل طاعت و معصیت اند از مؤ منین و غرض از اخراج ذریه آدم به صورت مزبور ، برای این بود که خداوند خواست به آدم ، کثرت نسل او را بشناساند و قدرت و سلطنت و عجایب خلقت خود را و آنچه را که بعد واقع می شودبه او بفهمانند و اما اخباری که در آنهاست فرموده حق تعالی : (الست بربکم) تا آخر وجواب آنها پس اخبار آحاد است و اعتباری به آنها نیست بلکه می فرماید از مجعولات است .

سپس شیخ مفید آیه شریفه :

(وَ اِذْاَخَذَ رَبُّکَ مِنْ بَنی آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ

وَ اَشْهَدَهُمْ عَلی اَنْفُسِهِمْ اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ

قالُوا بَلی شَهِدْنا اَنْ تَقُولُوا یَوْمَ القِیمَهِ

اِنّا کُنّا عَنْ هذا غافِلینَ) . (۳۸)

یعنی : ((به خاطر بیاور زمانی را که پروردگارت از پشت و صلب فرزندان آدم ، ذریه آنها را برگرفت و آنها را گواه بر خویشتن ساخت و فرمود : آیا من پروردگار شما نیستم ؟ گفتند : آری ،

گواهی می دهیم چنین کرد برای اینکه در روز رستاخیز نگویید ما از این یعنی توحید غافل بودیم و از پیمان فطری توحید ، بی خبر بودیم)) .

شیخ مفید فرموده این پیمان الهی از ذریه آدم به اینکه اقرار کنند به ربوبیت حضرت آفریدگارو توحیدش ، همه آنها پذیرفتند ، پیمان لفظی و نطقی نبوده و نیز تنهادر زمان آدم ابوالبشرنبوده بلکه پیمانی است تکوینی که همراه آفرینش هرفردی از بشر بوده و هست ؛ یعنی حس خداجویی و خداشناسی و استعداد و آمادگی برای حقیقت توحید در نهاد بشر همراه آفرینش او قرار داده است و این سرّ الهی در عقل انسانی به صورت یک حقیقت خودآگاه ودیعه گذاشته شده است .

بنابراین ، همه افراد بشر دارای روح توحیدند و پرسشی که خداوند از آنها فرمود به زبان تکوین و آفرینش است و پاسخی که آنها داده اند نیز به همین زبان است و خلاصه این سؤ ال و جواب و پیمان مزبور ، یک پیمان فطری است که الا ن هم هرکس در درون جان خود آثار آن را می یابد و حتی طبق تحقیقات روانشناسان اخیر ، حس مذهبی یکی از احساسات اصیل روان ناخودآگاه انسانی است و همین حس است که بشر را در طول تاریخ به سوی خداشناسی هدایت نموده و هر انسان عاقلی به وجدان خود که رجوع کند می فهمد او را آفریننده و پرورش دهنده ای است و نیز می فهمد که رب او و رب تمام اجزای جهان آفرینش ، یکی است .

بچه سه - چهار ساله اگر به طوری که نفهمد

چیزی جلویش بگذارید ، پیش از آنکه دست به آن بزند به آورنده اش متوجه می شود و به فطرت خود می فهمد که هر پدیده ای ، پدید آورنده دارد . و برای پرسش و پاسخ فطری ، تکوینی ، استعدادی و حالی در قرآن مجید و غیر آن مواردی است که نقل آنها برای محل مناسب تری واگذار می شود .

سوم : مسلک کثیری از علمای متقدمین و متاءخرین است که تمام اخبار وارده در باب طینت و عالم ذر و اخذ میثاق صحیح است و ظاهر آنها هم مراد است و منافات با هیچ اصلی و قاعده ای از اصول دین و قواعد عقلی ندارد .

اگر کسی بگوید لازمه این اخبار ، تاءیید مذهب جبر است ؛ زیرا در عالم ذر ، آنچه را شخص قبول کرده ، اضطرارا بوده ، در جواب گوییم :

اولا : هر کس در آن عالم هرچه قبول نموده از روی اختیار و شعور بوده چنانکه قبلا ذکر شد ، بلکه بعضی فرموده اند شعور و عقل برای هر کس در آن عالم بیشتر بوده تا این عالم .

وثانیا : مفاد عده ای از اخبار وارده در مقام ، این است که هر کس در عالم ذر هرچه قبول کرده مجبور و مضطر نیست که در این عالم مثل همان را قبول و عمل نماید ، بلکه ممکن است در این عالم تغییر نماید ؛ چنانچه در ذیل حدیثی که از حضرت امیرالمؤ منین (علیه السّلام) مروی است می فرماید :

((و شرط فی ذلک البداء فیهم)) .

یعنی :

((شرط فرمود پروردگار عالم بداء را در اصحاب شمال)) .

یعنی کسانی که در آن عالم به سوء اختیار خود سرکشی و طغیان ورزیدند و جزء اصحاب شمال شدند ، اگر در این عالم توبه و انابه نمایند و در تبعیت انبیا سعی نمایند ، خداوند تغییر می دهد و آنها را از اصحاب یمین قرار خواهد داد و چون قابل تغییر است در دعاهای ماه مبارک رمضان و غیر آن وارد است :

((و ان کنت من الاشقیاء فامحنی من الاشقیاء واکتبنی من السعداء فانک قلت و قولک حق :

(یَمْحُواللّهُ ما یَشاءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ اُمُّ الْکِتابِ))(۳۹) .

و اما استعجاب از اینکه اگر عاقل بودند چگونه اقدام به زیان خود نمودند ، گوییم این استعجاب بی مورد است ، مشاهده می شود که بسیاری از عقلا در بسیاری از موارد با کمال شعور و اختیار ، اقدام به زیان خود نموده اند و بعد پشیمان شده اند و نیز شیطان ملعون با کمال شعور و اختیار ، ترک نمود امر حق را و از سجده تمرد کرد .

((این الطالب بدم المقتول بکربلا)) . (۴۰)

س ۱۰

قتله حضرت سیدالشهداء(علیه السّلام) را مختار کیفر داد و عقوبت اُخروی آنها به دست خداست ، آیا در زمان ظهور حضرت مهدی (علیه السّلام) دوباره قتله آن حضرت زنده می شوند و مجددا کیفر داده می شوند ؟

ج :

آنچه از اخبار اهل بیت (علیهم السّلام) مستفاد می شود این است که حضرت مهدی (علیه السّلام) ذراری و اولاد زاده های قتله حضرت سیدالشهداء(علیه السّلام)

را که راضی هستند به ظلم آبای خود و افتخار به آن می نمایند و شریک باشند با آنها نیتا و قولا و فعلا ، خواهد کشت و اما نسبت به قتله آن حضرت ، دلیلی مسلم به ما نرسیده که آنها را زنده می فرماید و از آنها انتقام می کشد . بلی چون در عده کثیری از روایات است که در زمان رجعت ، عده ای از کفار را خداوند زنده می فرماید تا سلطنت آل محمد(صلّی اللّه علیه و آله) را ببینند و از آنها انتقام کشیده می شود ، ممکن است که قتله حضرت سیدالشهداء(علیه السّلام) هم جزء آنها باشند و اما اینکه مختار آنها را کشت ، اولا : مسلم نیست که تمام قتله کشته شده باشند ، ممکن است آنهایی که به دست مختار کشته نشده اند ، به دست حضرت مهدی (علیه السّلام) کشته شوند و ثانیا : گوییم محظوری نیست از اینکه همانهایی که کشته شده اند ، دو مرتبه زنده شده و به مجازات ثانوی در دنیا توسط حضرت مهدی (علیه السّلام) برسند ؛ زیرا قاتل پیغمبر یا امام (علیه السّلام) را اگر هزاران مرتبه بکشند و زنده شود ، باز بکشند ، مجازات و تلافی حقیقی نشده است و اینکه در باب قصاص ((القتل بالقتل)) است و یک مرتبه قاتل را می کشند برای این است که دو مرتبه کشتن قاتل محال است نه اینکه فقط استحقاق یک مرتبه کشتن را دارد و شکی نیست در اینکه اگر حضرت مهدی (علیه السّلام)

قتله حضرت سیدالشهداء(علیه السّلام) را که به دست مختار کشته شدند دوباره زنده بفرماید به امر خداوند و آنها را بکشد ، به حق خواهد بود و لیکن اصل مطلب ثابت و مسلم نیست ؛ چنانچه اشاره شد و برای توضیح بیشتر مراجعه شود به تفسیر برهان ، ذیل آیه مبارکه :

(. . . وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُوما فَقَدْ جَعَلْنا لِوَلِیِّهِ سُلْطانا . . .) . (۴۱)

س ۱۱

موضوع بداء را به طور کافی که قانع کننده باشد تشریح فرمایید ؟

ج :

((بداء)) در تکوینیات به منزله نسخ در احکام است ؛ چنانچه نسخ حکم شرعی عبارت است از زوال حکم سابق و اثبات حکم لاحق به واسطه تغییر مصلحت ، همچنین بداء عبارت است از تغییر دادن پروردگار عالم امور عباد را بواسطه تغییر مصلحت مثل برطرف شدن بلا به سبب دعا و صدقه ، طول عمر به سبب صله رحم ؛ چنانچه بلایی که برقوم یونس نازل شد به سبب دعا و تضرع برطرف گردید .

در ((بحارالا نوار)) از حضرت صادق (علیه السّلام) روایت نموده که آن حضرت از رسول خدا(صلّی اللّه علیه و آله) روایت فرمود : به درستی که شخصی صله می نماید رحم خود را و حال آنکه باقیمانده از عمرش سه سال پس می گرداند ، خداوند آن را سی سال و شخصی قطع می نماید رحم خود را و حال آنکه باقیمانده از عمرش سی سال پس می گرداند آن را سه سال ثم قال (صلّی اللّه علیه و آله) :

(یَمْحُواللّهُ مایَشاءُ وَ یُثْبِتُ . .

.)(۴۲)

و در جلد ۱۷ بحار است که :

((قال امیرالمؤ منین :

موت الانسان بالذنوب اکثر من موته بالا جل وحیاته بالبر اکثر من حیاته بالعمر)) . (۴۳)

یعنی : ((مردن انسان به سبب گناهان ، بیشترازموت به سبب رسیدن اجل آنهاست و زندگی انسان به سبب اعمال صالحه ، بیشتر است از زندگی به سبب عمر مقدرش)) .

چون تغییر دادن و تبدیل نمودن امور عباد به واسطه تغییر مصلحت به سبب اعمال عباد ، یکی از شؤ ون مهم ربوبیت الهی و سلطنت تامه اوست و نیز سبب توجه عباد به سوی اوست و التجا به درگاه او و اقبال و سعی در اعمال صالحه ، لذا ائمه ما(علیهم السّلام) به این موضوع ، خیلی اهمیت داده اند . از امام باقر یا صادق (علیهماالسّلام روایت شده است که فرمود : ((خداوند به چیزی مانند اعتقاد به ((بداء)) پرستش نشده است)) ودر روایت دیگر فرمود : ((خداوند به چیزی چون بداء یعنی اعتقاد به بداء بزرگ شمرده نشده است)) .

و نیز در کافی از امام باقر(علیه السّلام) روایت کرده است که فرمود : ((هیچ پیغمبری را مبعوث نکرده مگر اینکه سه خصلت از او تعهد گرفته شده :

۱ - اقرار به بندگی برای خود .

۲ - اعتقاد به توحید و یگانگی خداوند .

۳ - اعتقاد به اینکه خدا هر چه را خواهد پیش دارد و هرچه را خواهد پس اندازد)) . (۴۴)

و نیز در کافی از امام صادق (علیه السّلام) است که فرمود : ((اگر مردم می دانستند چه

اجری در عقیده به بداء هست ، از سخن در آن سست و خسته نمی شدند)) . (۴۵)

واما وجه تسمیه بداء : ((بداء)) به معنای ((ظهور الشی ء بعد الخفا)) است (معنای ندامت در این مورد و اطلاق آن بر خداوند کفر است) پس هرگاه خداوند امر بنده ای را تغییر داد ، گفته می شود : ((بداءللّه فی شاءنه کذا ؛ یعنی برای خداوند در امر بنده اش بداء شد)) یعنی ظاهر فرمود امری که مخفی بر عباد بود به واسطه عدم اطلاع آنها بر علل و اسباب امور و همین است مراد حضرت صادق (علیه السّلام) که فرمود :

((ما بداءللّه فی شی ء کما بداء للّه فی اسمعیل)) .

یعنی : ((از طرف خداوند در چیزی مثل آنچه ظاهر شد از طرف او در امر اسماعیل که فرزند آن حضرت بود ، ظاهر نشده)) .

و این اشاره است به حدیث دیگر که فرمود :

((کان القتل قد کتب علی اسمعیل مرتین فسالت اللّه فی رفعه عنه فرفعه)) .

یعنی : ((بر اسماعیل مکتوب شده بود کشته شدن دو مرتبه پس از خداوند مسئلت نمودم که رفع بلا از او بفرماید ، پس قتل را از او رفع فرمود)) .

س ۱۲

سیاهی و سفیدی ، کوری و بینایی ، زشتی و زیبایی ، عاقلی و دیوانگی ، خلاف عدالت وا نمود می کند ؛ زیرا زشت یا کور از اغلب تمنیات دنیا بی بهره و از اعمال خیر ، کمتر بهره و نصیب دارد ، آیا در آخرت جبران این محرومیتها خواهد شد و اگر کافر

بمیرد ، در آخرت هم معذب خواهد بود ((لیس له الدنیا و الاخره)) .

ج :

اختلاف در خلقت بنی آدم از حیث زشتی و زیبایی و تمامیت در خلقت و نقص آن و سایر عوارضات از قبیل فقر و غنا ، صحت و سلامت هر یک را حکمتهاست که به بعض از آنها اشاره می شود :

اوّلا : ((یعرف الاشیاء باضدادها ؛ چیزها به ضدشان شناخته می گردند)) ، اگر زشتی نباشد کجا جمال و زیبایی ظاهر می گردد ، اگر نقص نباشد تمامیت شناخته نمی شود و هکذا .

ثانیا : برای اظهار عموم قدرت و اینکه حقتعالی شناخته شود به (اِنَّهُ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدیرٌ) و در بعضی از موارد برای اظهار دو صفت لطف و قهر است .

ثالثا : بعضی از افراد بشر صلاحشان در زشتی یا کوری یا مثلا فقر و مرض و غیراینهاست که اگر متوجه می شدند ، آنچه خداوند قرارداده اختیار می نمودند .

مروی است که روزی یکی از انبیا در کنار شط آب ، عبور می فرمود ، عده ای بچه مشاهده کرد که در بین آنان بچه کوری بود و او را اذیت می کردند و گاهی او را زیر آب می نمودند ، آن پیغمبر متاءثر شد و دعا کرد که خداوند او را بینا بفرماید ، پس دعای او مستجاب شد و آن بچه چشم دار شد ، وقتی خوب شد ، بچه ها را می گرفت و زیر آب می کرد و نمی گذاشت بیرون بیایند تا هلاک شوند و چند بچه را بدین منوال هلاک نمود ،

پس پیغمبر عرض کرد خدایا ! تو بهتر می دانی ، او را به حالت اولیه برگردان ، شواهد این موضوع بسیار است .

رابعا : اختلافات بین بشر ، برای امتحان عباد و ظهور سعادت و شقاوت است ؛ زیرا مبتلایان به صبر و تسلیم امتحان می شوند و از مقامات صابرین بهره مند می گردند و معافها امتحان می شوند به شکر و ادای تکالیف الهیه نسبت به آنها درباره مبتلایان چنانچه می فرماید :

(. . . وَجَعَلْنا بَعْضَكُمْ لِبَعْضٍ فِتْنَةً اَتَصْبِرُونَ . . .) . (۴۶)

و اما سؤ ال از تلافی شدن این محرومیتها :

شکی نیست که تماما به احسن وجه تلافی خواهد شد و یکی از اسمای الهی جبار است ؛ یعنی ((جبران کننده)) و در علم کلام ثابت گردیده که بر خداوند تبارك و تعالی است که در مقابل آلام و شداید و مصایب و محرومیتها ، عوض مرحمت فرماید به مقداری که بنده راضی شود ، ولی البته نسبت به اموری که فقط از طرف حقتعالی باشد و اختیار عبد مدخلیت نداشته باشد .

در کافی باب ((شده ابتلاء المؤ منین)) روایت کرده است که ((ابن ابی یعفور)) می گوید : شکایت کردم به امام صادق (علیه السّلام) از دردها که می کشیدم (و او مرد پُر دردی بود) ، امام (علیه السّلام) در پاسخ فرمود : ((ای عبداللّه ! اگر مؤ من می دانست در مصیبت چه اجری دارد ، آرزو می کرد که با مقراض ، قطعه قطعه شود)) . (۴۷)

و در جلد یازدهم بحار مروی است

که جناب ((ابوبصیر)) که از چشم محروم بود ، بر حضرت باقر(علیه السّلام) وارد شد و عرض کرد شما می توانید مرده را زنده کنید و ابرص را شفا دهید ؟ حضرت فرمود : ((بلی باذن اللّه)) و غرضش این بود که آن حضرت چشم او را بینا گرداند .

حضرت فرمود : نزدیک بیا پس دست مبارک را بر چشم او کشید و بینا شد و عرض کرد همه چیز را می بینم . حضرت فرمود :

((اتحب ان تکون هکذا و لک ما للناس و علیک ما علیهم یوم القیمه او تعود کما کنت و لک الجنه خالصا)) .

((آیا دوست می داری با چشم باشی و برای تو باشد آنچه برای خلق از منافع است و بر تو باشد آنچه بر خلق از مضار و شداید در قیامت یا این که برگردی به حالت کوری که قبلا داشتی تا بهشت بدون حساب نصیب تو شود ؟)) .

عرض کرد : همان کوری را اختیار نمودم پس او را به حالت اولیه برگردانید .

از این حدیث مستفاد می شود که در عوض زحمت کوری در دنیا ، از مشقت موقف حساب در روز جزا در امان خواهد بود .

در روایات کثیره وارد گردیده که در روز قیامت خداوند منان از آنهایی که در دنیا مبتلا بودند و بعضی حوایج و دعاهای آنها به واسطه مصلحت برآورده نگردیده ، عذرخواهی فرموده و می فرماید امروز هر چه بخواهید به شما می دهم و چنان تلافی می فرماید که هر کس آرزو می کند که ای کاش هیچ حاجت

من در دنیا برآورده نشده بود .

و اما سؤ ال :

از آنهایی که در دنیا به واسطه مصلحت عامه نظام عالم یا مصلحت خاصه مبتلا بودند و بی ایمان هم از دنیا رفتند مصداق حقیقی ((لیس له الدنیا و الاخره)) هستند ؟

در جواب گوییم چون محرومیت از جبران الهی در سرای آخرت نسبت به این طایفه در اثر سوء اختیار و کفر خود ایشان است ؛ زیرا کافر را در آخرت نصیبی نیست پس جای سؤ ال نیست .

(اِنَّ اللّهَ لا یَظْلِمُ النّاسَ شَیْئا وَ لکِنَّ النّاسَ اَنْفُسَهُمْ یَظْلِمُونَ) . (۴۸)

س ۱۳

دو نفر صالح یکی سی سال و دیگری شصت سال عمر می کنند چنانچه نفر اول به درگاه خداوند اعتراض کند که چرا مثل برادر خود عمر نکردم تا عبادتم زیادتر واجر و درجه ام فزونتر گردد ، چه جوابی دارد ؟

ج :

[اوّل] : زیادی و کمی عمل یا از جهت کمیت (مقدار) است مثل اینکه یک سال شبها را به نماز و ذکر بیدار باشد و روزها را روزه دار بوده و از تمام دارایی به مقدار ضرورت مصرف نموده و تتمه را در راه خدا انفاق نماید و یا از جهت کیفیت (چگونگی) است که از حیث شرایط صحت و قبول جامعتر یا ناقص تر باشد مثل اینکه شخصی نماز مغرب و عشای واجب را بخواند در حالی که با حضور قلب و خشوع و حالت هیبت و حیا و تعظیم باشد ، بعد تا صبح بخوابد البته افضل است از کسی که نمازش دارای این حالات نباشد و از اول شب تا

صبح مشغول خواندن نماز باشد ؛ چنانچه از حضرت رسول (صلّی اللّه علیه و آله) در بحارالا نوار نقل نموده :

((صلوه رکعتین خفیفتین فی تمکن خیر من قیام لیله)) . (۴۹)

و نیز عمل کننده ای که ورع و تقوای او بیشتر باشد ، عمل او به حسب کیفیت مقبول تر و اجر او عظیم تر و شواهد مطلب بسیار است .

پس از دانستن این مقدمه ، می گوییم ممکن است کسی که سی سال عمرش در عبادت بوده و از دنیا برود ، خداوند متعال او را در این مدت کم ، توفیقاتی مرحمت فرموده باشد که اعمال سی ساله او به حسب کیفیت مطابق یا زیادتر باشد از اعمال کسی که شصت سال در عبادت عمر نموده است ، بنابراین ، جای سؤ الی باقی نیست .

جواب دوم :

ممکن است آن کسی که سی سال در عبادت عمر نموده و خداوند او را قبض روح فرموده ، حال او طوری بوده که اگر بیشتر در دنیا می ماند در اثر ابتلا۔آت و امتحانات و تغییرات اوضاع معیشت ، موفق به عمل بیشتری نمی شد بلکه ممکن بود آن مقدار از سعادتی که کسب نموده از دست بدهد و در قیامت می فهمد که مرگ او در آن سن ، لطفی خاص بوده است و جایی برای سؤ ال مذکور نمی ماند که بگوید چرا بیشتر مرا عمر ندادی .

جواب سوم :

ممکن است آن کسی که سی سال بیشتر عمر ننموده ، در اثر سوء اختیار خودش و ارتکاب بعضی محرمات الهیه از قبیل قطع رحم

یا قسم دروغ ، مرگ خود را نزدیک نموده باشد ؛ چنانچه کسی که شصت سال عمر نموده ، در اثر حسن عمل و بجا آوردن اعمال صالحه که موجب طول عمر می گردد باشد ؛ چنانچه از حضرت صادق (علیه السّلام) مروی است : ((کسانی که به سبب گناهان می میرند ، از کسانی که به سبب اجل و تمام شدن مدت عمرشان می میرند ، بیشترند و کسانی که به سبب نیکی کردن زندگی کرده در دنیا می مانند بیشترند از کسانی که به سبب عمر داشتن ، زنده اند)) . (۵۰)

در قیامت که حقایق مکشوف می شود جایی برای سؤ ال مزبور باقی نماند .

س ۱۴

شیطان بعد از آنکه رانده گردید به چه وسیله به بهشت راه یافت و آدم را اغوا نمود ؟ اگر به بهشت راه یافت پس رجیم نبوده ، اگر به صورت مار و حیله وارد شده ، به خدای تعالی که او را رانده نسزد .

ج :

بستانی که آدم و حوا در آن قرار گرفتند و شیطان آنها را اغوا نموده جنت خلد و بهشت موعود که مقر اهل طاعت است نبوده تا گفته شود چگونه شیطان داخل بهشت شد و کلینی و صدوق و قمی از حضرت صادق (علیه السّلام) روایت کرده اند که فرمود : ((بوستانی که آدم در آن بود از بوستانهای دنیا بود که آفتاب و مهتاب بر آن می تابید و اگر از بوستانهای آخرت یا بهشت موعود بود ، هر آینه آدم از آن رانده نمی شد)) . (۵۱)

اما آنچه گفته اند از کیفیت

ورود شیطان که به صورت مار شد یا در دهان مار رفت ، این غیر صحیح است و مورد قبول و اعتنای ما نیست و بعضی این روایات را از باب کنایه و اشاره به معانی صحیحه دانسته اند و برای توضیح این مطلب به تفسیر المیزان رجوع شود .

س ۱۵

شیطان همان شیطان اولی است ، آیا اولاد واحفادی دارد یانه ؟ اگر دارد چرا خداوند از یک عنصر ناپاک که رانده گردیده ، شیاطین را به وجود آورد ؟

ج :

بلی شیطان همان شیطان اولی است که مسمی به ((ابلیس)) و تا روز قیامت باقی است : (قالَ فَاِنَّکَ مِنَ الْمُنْظَرینَ اِلی یَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ) . (۵۲)

و نیز برای او اولاد و ذریه کثیره است چنانچه در قرآن مجید می فرماید :

(. . . اَفَتَتَّخِذُونَهُ وَ ذُرِّیَّتَهُ اَوْلِیاءَ . . .) . (۵۳)

و نیز می فرماید : (. . . اِنَّهُ یَریکُمْ هُوَ وَ قَبیلُهُ مِنْ حَیْثُ لاتَرَوْنَهُمْ . . .) . (۵۴)

اما سبب خلقت شیاطین و کفار ، خیر بودن خلقت و ایجاد بدیهی است بلکه ترک آن منع فیض و قبیح است و هر ماهیتی که مستعد تحقق و موجود شدن باشد خدا او را موجود خواهد فرمود و اما شروری که از بعض موجودات مثل شیاطین و کفار ظاهر می شود از ناحیه سوء اختیار آنهاست و قبح و مذمت راجع به آنهاست نه به خالق آنها . و به عبارت دیگر ، شیاطین و کفار را خلق فرمود و آنها را اختیار مرحمت نموده و مکلّف به تکالیفی فرموده که سبب سعادت

آنها خواهد شد ولیکن آنها مخالفت ورزیده وخود را از خیرات محروم و مصدر شرور قرار دادند پس آنچه از طرف خداوند تعالی است تمام خیر و نیکوست و هرچه مذمت است از خود مخلوق است .

اگر گفته شود که با قبول این اصل چه حکمت و منفعتی در ایجاد شیاطین است ؟ جواب گوییم از جمله حکمتها ، پیدا شدن بعضی از افراد صالح و با ایمان از نسل آنها مانند ((هام بن هیم)) است و بدیهی است که اگر یک نفر هم مؤ من پیدا شود ، کافی است .

و در کتاب کافی مروی است که اگر در زمین یک نفر مؤ من بیشتر نباشد ، برای حاصل شدن غرض از ایجاد کافی است از جمله منافع و حکمت خلقت شیاطین بهره ای است که به واسطه توجه نکردن به اغوا و وسوسه شیاطین ، نصیب مؤ منین می گردد ؛ چون اولا : شیاطین سبب تمیز و جدا شدن صالح از ناصالح هستند ؛ چنانچه می فرماید :

(وَما کانَ لَهُ عَلَیْهِمْ مِنْ سُلْطانٍ اِلاّ لِنَعْلَمَ مَنْ یُؤ مِنُ بِالاْخِرَهِ مِمَّنْ هُوَ مِنْها فی شَکٍّ . . .) . (۵۵)

و ثانیا : اغوای شیاطین سبب می شود که مؤ من به واسطه مخالفت آنها سعادت بیشتری تحصیل نماید بلکه مقام او از ملائکه افزونتر می گردد .

س ۱۶

فرق بین لوح محفوظ و لوح محو و اثبات و تقدیر و تدبیر را بیان فرمایید در تقدیرات دعا و الحاح فایده دارد ؟

ج :

در بیان لوح محفوظ و لوح محو و اثبات علمای اعلام هر یک تحقیقاتی

فرموده اند از آن جمله علامه مجلسی – علیه الرحمه – در شرح اصول کافی می فرماید : آیات و اخبار ، دلالت می کند بر این که خداوند تعالی خلق فرموده است دو لوح را و ثبت فرموده است در آنها آنچه واقع می شود از حوادث ،

اول :

لوح محفوظ است که به هیچ وجه تغییری در آن نیست و آن مطابق است با علم پروردگار .

و دوم :

لوح محو و اثبات است پس ثبت می فرماید در آن چیزی را پس محو می فرماید آن را به واسطه حکمتهای بسیاری که بر صاحبان عقل پوشیده نیست ؛ مثلاـ ثبت می فرماید در آن که عمر زید پنجاه سال است یعنی مقتضی حکمت این است که عمرش پنجاه سال باشد ، اگر بجا نیاورد چیزی را که موجب طول عمر یا کوتاهی عمر است ، پس اگر صله رحم نمود ، محو می فرماید پنجاه سال را و ثبت می فرماید به جایش شصت سال را و اگر قطع رحم نمود ثبت می فرماید چهل سال را و اما لوح محفوظ پس در آن ثبت می شود آنچه را که واقع خواهد گردید ؛ مثلا اگر زید با حسن اختیارش صله رحم خواهد نمود که مقتضی طول عمر است ، از همان اول در لوح محفوظ شصت سال عمر او ثبت است و اگر به سوء اختیارش قطع رحم خواهد نمود ، از همان اول چهل سال ثبت شده است و بالجمله در لوح محفوظ هیچ تغییری نیست بلکه هر چه واقع خواهد شد قبلا در آن ثبت است و

اما در لوح محو و اثبات تغییراتی است که ((بداء)) نامیده می شود (راجع به بداء در سؤ ال مربوط به آن گفتگو شد) .

اگر سؤ ال شود پس از اینکه جمیع حوادث مطابق آنچه واقع خواهد شد در لوح محفوظ ثبت است پس فایده لوح محو و اثبات چیست ؟

در جواب گوییم بر آن حکمتهای کثیره ای مترتب است که بعضی از آنها را علاّمه مجلسی نقل فرموده از آن جمله آن است که ملائکه ای که نویسندگان آن لوح هستند و کسانی که اطلاع می یابند بر آن لوح از لطف و مرحمت حضرت آفریدگار نسبت به عباد ، مطلع شوند و از آن جمله پس از اینکه انبیا و حجج الهیه (علیهم السّلام) اطلاع بر آن لوح یافتند و به بندگان خبر دادند و آنها را آگاه نمودند که اعمال خیریه شما این قسم تاءثیر دارد در صلاح امور شما چنانچه اعمال شر شما موجب فساد امور شما خواهد گردید ، یقینا این اخبار موجب می شود که مؤ منین به کارهای نیک روی آورند و بهره مند گردند و از اعمال زشت خودداری نمایند .

از جمله اعمال خیر که موجب تغییر مقدرات ثبت شده در لوح محو و اثبات است ((صدقه و دعا)) است و لذا در آیات و اخبار تاءکید بسیار نسبت به هر دو رسیده فقط اکتفا می شود به ذکر یک حدیث از کتاب شریف کافی ، در باب ((ان الدعاء یرد البلاء و القضاء)) .

((عن الصادق (علیه السّلام) ان الدعاء یرد القضاء ینقضه کما ینقض السلک و قد ابرم ابراما))

(۵۶) .

((به درستی که دعـا رد می نمایـد قضا را و شکسـته و پاره می نمایـد آن را چنانچه ریسـمان پاره می شود و حال آنکه محکم شده است محکم شدنی)) .

یعنی قضائی که وقوع آن حتمی شده به واسـطه دعا برطرف می شود ؛ مانند قوم یونس که به واسطه توبه کردن و دعا و تضرع به درگاه الهی ، بلایی که به آنها نزدیک شده بود ، مرتفع گردید .

مبحث نبوت

س ۱۷

((اشهد انک کنت نورا فی الاصلاب الشامخه)) . (۵۷)

آیا آبا و اجداد رسول اللّه همه موحد بودند ؟ و آیا آنها در زمان حضـرت موسـی (علیه السّـلام) به دین آن حضرت و اعقاب وی بوده و با ظهور حضرت عیسی (علیه السّلام) به دیانت حضرت مسیح درآمدند ، روی این قاعده باید حضرت عبدالمطلب مسیحی بوده باشد و اگر حضـرت عبدالمطلب و حضرت ابوطالب به دین جد خود حضرت ابراهیم بودند مخالفت آنها و آبای آنها از قبول دین موسـی و عیسی چه بوده و اینکه می گویند حضرت حمزه سیدالشهداء قبلا مشرک بوده و بعد اسلام آورده و مورد توجه رسول اللّه (صلّی اللّه علیه و آله) واقع شده آیا صحیح است ؟

ج :

از جمله مطـالب مسـلمه در بین فِرقه حقه امامیه ، موحـد بودن جمیع آبای عظام حضـرت رسول (صـلّی اللّه علیه و آله) تا آدم ابوالبشر است ؛ چنانچه علامه مجلسی (ره) در فصل سوم از جلد دوم ((حیوه القلوب)) می فرماید اجماع علمای امامیه است بر آنکه پدر و مادر حضرت رسول (

صلّی اللّه علیه و آله) و جمیع اجداد و جدات آن حضرت تا آدم همه مؤ من بودند و نور آن حضرت در صلب و رحم مشرکی قرار نگرفته است و شبهه در نسب آن حضرت و آبا و امهات آن حضرت نبوده است و احادیث متواتره از طرق خاصه و عامه بر این مضامین دلالت کرده است بلکه از احادیث متواتره ظاهر می گردد که اجداد آن حضرت همه ، انبیا ، اوصیا و حاملان دین خدا بوده اند و فرزندان اسماعیل که اجداد آن حضرت هستند ، اوصیای حضرت ابراهیم (علیه السّلام) بوده اند و همیشه پادشاهی مکه و حجابت [پرده داری] خانه کعبه و تعمیرات آن با ایشان بوده است و مرجع خلق بوده اند و ملّیت ابراهیم در میان ایشان بوده است و شریعت حضرت موسی (علیه السّلام) و حضرت عیسی (علیه السّلام) و شریعت ابراهیم در میان فرزندان اسماعیل منسوخ نشد و ایشان حافظان آن شریعت بودند و به یکدیگر وصیت می کردند و آثار انبیا را به یکدیگر می سپردند تا به عبدالمطلب رسید و عبدالمطلب ، ابوطالب را وصی خود گردانید وابوطالب کتب و آثار انبیا و ودایع ایشان را بعد از بعثت ، تسلیم حضرت رسالت پناه نمود .

و نیز در باب ۱۳ از کتاب مزبور می فرماید : وصایای حضرت ابراهیم و اسماعیل از جهت فرزندان اسماعیل و اوصیای او به حضرت عبدالمطلب منتهی شد و بعد از او به ابوطالب و حضرت رسول (صلّی اللّه علیه و آله) رسید ؛ زیرا همانطور که از

بعض روایات مستفاد می شود ، اوصیای ابراهیم (علیه السّلام) دو شعبه داشتند یکی فرزندان اسحاق که پیغمبران بنی اسرائیل در آنها داخلند و یکی فرزندان اسماعیل که اجداد گرام حضرت رسول (صلّی اللّه علیه و آله) در میان ایشان بودند و ایشان بر ملت ابراهیم بودند و حفظ شریعت او می نمودند و پیغمبران بنی اسرائیل بر ایشان مبعوث نبودند .

از بیانات علامه مجلسی - علیه الرحمه - ظاهر گردید که حضرت عبدالمطلب و حضرت ابوطالب مکلف به شریعت موسی و عیسی (علیهماالسّلام) نبودند بلکه خود از اوصیای حضرت ابراهیم (علیه السّلام) و حجت الهیه بودند ؛ چنانچه در جلد ۳۵ بحارالا نوار از حضرت صادق (علیه السّلام) مروی است که : ((یبعث اللّه عبدالمطلب یوم القیمه و علیه سیماء الانبیاء و بهاء الملوک)) . (۵۸)

((خداوند عبدالمطلب را روز رستاخیز بر می انگیزاند در حالی که چهره انبیا و برازندگی شاهان را داراست)) .

و از اعتقادات شیخ صدوق - علیه الرحمه - نقل شده :

((و قدروی انّ عبدالمطلب کان حجه و اباطالب (علیه السّلام) کان وصیه)) . (۵۹)

اما راجع به حضرت حمزه عم رسول خدا(صلّی اللّه علیه و آله) پس در کتاب مزبور از کتاب اعلام الورای طبرسی ، تفصیل سبب قبول نمودن اسلام آن بزرگوار را ذکر نموده و نیز اخبار وارده در جلالت قدر آن حضرت و فداکاریهای او را در راه توحید و نصرت رسول خدا(صلّی اللّه علیه و آله) نقل فرموده است .

س ۱۸

مفاد ظاهری آیات ۹۰

، ۹۱ و ۹۲ از سوره بنی اسرائیل :

(وَقالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَکَ حَتّی تَفْجُرَ لَنا مِنْ الْاَرْضِ یَنْبُوعا . . .) .

این است که از پیغمبر معجزه خواستند و آن حضرت از آوردن معجزه ابا کردند ، معاندین این آیه را دلیل می آورند که آن حضرت معجزه نداشته ، شاءن نزول این آیه و جواب از این ایراد را مرقوم فرمایید ؟

ج :

شکی نیست واجب است عقلا بر کسی که مدعی مقام نبوت و نمایندگی از طرف پروردگار عالم است (علاوه بر شرایطی که باید در شخص و در ادعای او باشد که در محلش ذکر گردیده) دارای معجزه باشد ؛ یعنی راءی خارق عادت باشد که شاهد صدق دعوی او باشد ؛ زیرا اگر مدعی کاذب بود هیچ وقت خداوند بر دستش خارق عادت جاری نمی فرمود و البته برای اثبات این مقام یک معجزه داشتن کافی است و اما مطابق میل هر کس ، خارق عادتی از او صادر شود عقلا غیر لازم بلکه قبیح است ؛ زیرا اگر بناشود مطابق میل و خواهش هر فردی خارق عادتی از آنها سرزند ، نظام عالم تکوین به هم می خورد و جریان عالم را که خداوند به مقتضای حکمت بالغه ، خود مسببات را به اسباب خاصه مرتبط فرموده به هم بزنند و به عبارت دیگر انبیا(علیهم السّلام) مبعوث نشده اند که اوضاع تکوین عالم را به هم بزنند بلکه آمده اند برای تهذیب نفوس و توجه دادن آنها به مبداء تعالی .

و نیز گوییم غالبا کسانی که آیات مقترحه مطالبه می نمایند ، قصد

آنها ایمان آوردن نیست بلکه یا برای رسیدن به مقاصد مادی و یا برای استهزا و مسخره است و البته در چنین صورتی اتیان به خوارق عادات ، مطابق میل چنین اشخاصی ، عبث و لغو و عقلا قبیح است .

ونیز گوییم : گاه می شود در مقام مطالبه اموری که محال عقلی است بر می آیند و بدیهی است محال عقلی از ممتنعات است و ((معجزه ، محال عادی است نه عقلی)) .

پس از دانستن این مقدمه گوییم : مشرکین که از رسول خدا خوارق عادتی را که در آیات مذکور ، مورد سؤ ال است [درخواست] نمودند :

اولا : مطالبه آنها نه برای اثبات نبوت آن بزرگوار بوده که پس از دیدن این آیات ، ایمان بیاورند ؛ زیرا ایشان کسانی بودند که دائما در مقام اذیت و آزار رساندن به آن حضرت بودند با اینکه صدها آیات باهرات مشاهده نموده بودند ، غیر از عناد چیزی نیفزودند ، اگر ایشان طالب ایمان بودند یک معجزه بس بود ، خصوصا قرآن مجید و پس از مشاهده ((شق القمر)) اعراض نموده گفتند : این سحری مستمر است یعنی این قسم امور عجیبه از محمد(صلّی اللّه علیه و آله) دائما مشاهده می کردند و بالجمله غرض ایشان از مطالبه آیات مزبوره ، ایمان آوردن به آن حضرت نبوده بلکه مجرد ایرادگیری و بهانه جویی و استهزا بود و سؤ الات آنها قابل استماع و ترتیب اثر نبوده است .

ثانیا : بعضی از سؤ الات آنها مطالبه محال و ممتنع عقلی بوده و آن مطالبه رؤ یت حضرت

احدیت جل شاءنه و ملائکه است ؛ یعنی از آن حضرت مطالبه نمودند که به تو ایمان نمی آوریم تا اینکه خدا و ملائکه را نشان ما بدهی تا به چشم ببینیم (. . . اَوْتَاءْتِیَ بِاللّهِ وَالْمَلائِکَهِ قَبیلا)(۶۰) و چون دیدن حقتعالی از ممتنعات است ؛ چون جسم نیست و منزه است از جسم و جسمانیات ، در جواب می فرماید :

(. . . قُلْ سُبْحانَ رَبّی . . .) . (۶۱)

بعضی از سؤ الات آنها مطالبه تغییر دادن اوضاع تکوین برخلاف آنچه حکمت و مصلحت الهی اقتضا نموده است در کیفیت خلقت آنها بوده ؛ چنانچه گفتند به تو ایمان نمی آوریم تا اینکه کوههای مکه را برداری و زمین را مسطح کنی و چشمه های بسیاری که هیچ وقت خشک نشود جاری سازی :

(وَ قالُوا لَنْ نُؤ مِنَ لَکَ حَتّی تَفْجُرَ لَنا مِنَ الْاَرْضِ یَنْبُوعا) . (۶۲)

قسمتی از سؤ الات ایشان ، سؤ الات جاهلانه و بهانه گیریهای بچگانه است که از فرط عناد و لجاج ، اقتراح نمودند ؛ چنانچه گفتند :

(اَوْ تَکُونَ لَکَ جَنَّهٌ مِنْ نَخیلٍ وَ عِنَبٍ فَتُفَجِّرَ الْاَنْهارَ خِلالَها تَفْجیرا) . (۶۳)

((یابوده باشد برای تو بوستانی از درختان خرما و انگور پس روان گردانی در آن جویهای آب را در میان آن بوستانها روان کردنی)) .

(اَوْ تُسْقِطَ السَّماءَ کَما زَعَمْتَ عَلَیْنا کِسَفا . . .) . (۶۴)

((یاآسمان را همچنانکه گمان داری و وعید دادی بر سر ما پاره پاره بیفکن)) .

(اَوْ یَکُونَ لَکَ بَیْتٌ مِنْ زُخْرُفٍ . . .) . (۶۵)

((یا از برای تو خانه ای

از زر باشد)) .

(اَوْ تَرْقى فِى السَّماءِ وَ لَنْ نُؤ مِنَ لِرُقِيِّکَ حَتّى تُنَزِّلَ عَلَيْنا كِتابا نَقْرَؤُهُ . . .) . (۶۶)

((یااینکه به آسمان بروی و رفتن تو را به آسمان تصدیق نکنیم تا وقتی که فرود آوری بر ما از آسمان کتابی را که بخوانیم آن را و در آن تصدیق تو نوشته باشد)) .

برهیچ عاقلی پوشیده نیست که هیچیک از این سؤ الات ، عاقلانه و قابل ترتیب اثر نیست خصوصا با ملاحظه عناد و لجاج آنها .

ثالثا : گوییم یکی دیگر از علل عدم اعتنا به سؤ الات آنها این است که چون حکمت الهی چنین اقتضا نموده هر قومی که از پیغمبر خود آیات مقترحه مطالبه نمودند و خدای تعالی به آنها داد و مع ذلک ایمان نیاوردند ، مستحق نزول عذاب گردیده و هلاک شدند چنانچه قوم صالح که مطالبه نمودند خروج ناقه موصوفه به اوصاف خاصه را از کوه و پس از آنکه مطابق میل و خواهش آنها واقع گردید ، ایمان نیاوردند بلکه عناد و لجاج آنها بیشتر شد ، خدای تعالی هم همه آنها را هلاک نمود و شکی نیست که مشرکین مکه نیزمثل قوم صالح بودندکه اگر تمام سؤ الات آنها هم واقع می گردید باز هم ایمان نمی آوردند و لجاج آنها بیشتر می گردید ومستحق هلاک می گردیدند و مصلحت الهی مقتضی هلاکت آنها نبود خصوصا با ملاحظه اینکه اعقاب بیشتر آنها مسلمان بودند یا بعدا جزء افراد مسلمان گردیدند . و اشاره به همین جواب سوم فرموده است در این آیه مبارکه :

(وَ ما مَنَعَنا اَنْ نُرْسِلَ بِالْآياتِ

اِلّآاَنْ كَذَّبَ بِهَا الْاَوَّلُونَ . . .) . (۶۷)

((و باز نداشت ما رااز فرستادن معجزات مقترحه قریش مگر اینکه تکذیب کردند به معجزات مقترحه خویش ، پیشینیان)) .

یعنی امم سابقه معجزاتی طلبیدنـد و ما آنها را بر دست پیغمبران ظاهر کردیم ولی آنان تکـذیب کردنـد و ما آنها را مستاءصـل نمودیم پس اگر آنچه می طلبند از معجزات به ظهور آوریم ، می دانیم که ایشان نخواهند گروید ، آن وقت عذاب استیصال به ایشان باید فرستاد و ما در ازل حکم نموده ایم که ایشان را مستاءصل نسازیم به جهت شرافت محمد(صلّی اللّه علیه و آله) یا به جهت آنکه از نسل ایشان مؤ منانی بیرون خواهیم آورد .

و یـا معنـای آیه شـریفه این است که : مـا ارسـال آیـات مقترحه نمی کنیم مگر به جهت علم مـا به عـدم ایمان ایشان پس نازل نمودن ما آیات را ، عبث و بی فایده خواهد بود .

از آنچه ذکر گردید واضح شد بطلان تمسک منکرین اعجاز حضـرت رسول (صلّی اللّه علیه و آله) به آیات مزبوره ؛ چگونه قرآن می گویـد تعهد معجزه ندارد و حال آنکه قرآن مجید برای انبیا اثبات معجزه می فرماید و می فرماید : (لَقَدْ اَرْسَـلْنا رُسُـلَنا بِالْبَیِّناتِ . . .)(۶۸) بلکه معجزه عده ای از انبیا را تفصیلا شرح می دهد چگونه سلب معجزه از خود آن بزرگوار (محمد(صلّی اللّه علیه و آله)) می فرمایـد بلکه گوییم این حرف ، غلط محض است پس از آنکه خـدای تعالی نفس قرآن مجیـد را معجزه پیغمبر خود قرار

داد و تحدی به آن فرمود که اگر جن و انس با هم جمع شوند نتوانند مثل یک سوره از آن بیاورند و علاوه بر معجزات کثیره متواتره که از آن حضرت ظاهر گردیده و در کتب اخبار موجود است ، عده ای از معجزات آن حضرت را خدای تعالی در قرآن مجید ذکر فرموده با چه جراءت معاندین می گویند قرآن نفی معجزه از حضرت محمد(صلّی اللّه علیه و آله) نموده است ؟ برای نمونه چند معجزه آن حضرت که در قرآن مجید ذکر گردیده به طور اختصار و اشاره ذکر می گردد :

۱ - معجزه معراج

آن حضرت است که در یک شب ، خداوند آن حضرت را از مکه به مسجدالاقصا و از آنجا به آسمانها عروج داد چنانچه در اول سوره بنی اسرائیل می فرماید :

(سُبْحانَ الَّذی اَسْری بِعَبْدِهِ لَیْلا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ اِلَی الْمَسْجِدِ الْاَقْصَا . . .) . (۶۹)

و تتمه معراج آن حضرت در سوره والنجم مذکور است . (۷۰)

۲ - معجزه شق القمر

است که مشرکین مکّه از آن حضرت آیه آسمانی مطالبه نمودند و گفتند چون سحر در آسمانها کار نمی کند ماه را اگر منشق نمایی به تو ایمان خواهیم آورد و آن حضرت با انگشت مبارک اشاره کرده و ماه دو نیمه گردید و بعد اشاره دیگری فرمود ملتئم شد چنانچه در سوره قمر می فرماید :

(اِقْتَرَبَتِ السّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ) . (۷۱)

۳ - معجزه انداختن آن حضرت مشت ریگی را به سوی لشکر کفار

بود که خدای تعالی آنها را به چشم و بینی تمام لشکر کفار رسانید به

طوری که موجب انهزام و شکست آنها گردید ؛ چنانچه در سوره انفال فرماید :

(. . . وَما رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ وَ لکِنَّ اللّهَ رَمی . . .) . (۷۲)

۴ - وازآن جمله فرستادن باد سختی در غزوه احزاب به وسیله خدای تعالی

است که آن باد در نهایت برودت بود به طوری که نگذاشت برای مشرکین خیمه ای مگر اینکه آن را انداخت و نماند آتشی مگر آن را خاموش نمود و از شدت سرما نتوانستند توقف نمایند و ناچار همه فرار نمودند . و نیز عده ای از ملائکه را برای نصرت آن حضرت نازل فرمود ؛ چنانچه در سوره احزاب فرماید :

(یا اَیُّهَا الَّذینَ امَنُوا اذْکُرُوا نِعْمَةَ اللّهِ عَلَیْکُمْ اِذْجائَتْکُمْ جُنُودٌ فَاَرْسَلْنا عَلَیْهِمْ ریحا وَ جُنُودا لَمْ تَرَوْها . . .) . (۷۳)

و نیز در ((غزوه حنین)) که لشکر اسلام همه مغلوب و فراری شدند خدای تعالی برای آن حضرت عده ای از ملائکه را فرستاد و سکینه در دل مؤ منین قرار داد و کفار را مغلوب و منهزم فرمود ؛ چنانچه در ((سوره برائت)) می فرماید :

(لَقَدْ نَصَرَکُمُ اللّهُ فی مَواطِنَ کَثیرَةٍ وَ یَوْمَ حُنَیْنٍ . . .) . (۷۴)

۵ - و نیز از جمله معجزات آن حضرت که در قرآن مجید تعدادی از آنها ذکر گردیده خبر دادن به امور غیبیه است که بعدا مطابق خبر دادن آن بزرگوار واقع گردیده و این قسم معجزه ، زیاد است و ما به بعضی از آنها اشاره می نماییم و تفصیل هر یک در تفاسیر موجود است مثل آیه شریفه : (سَیُهْزَمُ الْجَمْعُ

وَ یُوَلُّونَ الدُّبُرَ)(۷۵) که خبر از شکست کفار و فرار آنها می دهد و بعد واقع گردید ؛ چنانچه قبل از جنگ بدر فرمود :

(. . . سَأُلْقی فی قُلُوبِ الَّذینَ کَفَرُوا الرُّعْبَ فَاضْرِبُوا فَوْقَ الْأَعْناقِ . . .) . (۷۶)

و نیز خبر از فتح خیبر و سایر فتوحات اسلامی داد و بعد تماما واقع گردید ؛ چنانچه در سوره فتح می فرماید : (وَعَدَکُمُ اللّهُ مَغانِمَ کَثیرَةً . . .) . (۷۷)

و نیز در سوره کوثر خبر از بقای نسل شریف آن حضرت و انقطاع نسل شماتت کننده آن بزرگوار داد و همین قسم شد . و مرحوم فخرالاسلام - رحمه اللّه علیه - درجلد اول کتاب ((بیان الحق)) سی مورد از این قبیل اخبار غیبیه که در قرآن مجید ذکر شده ، نقل می کند و بیست مورد ازمواردی که رسول خدا(صلّی اللّه علیه و آله) خبر داده از اموری که غیر از خداوند کسی را بر آن اطلاعی نبوده و در قرآن مجید ذکر گردیده ، نقل می نماید (طالبین به آن کتاب رجوع فرمایند) .

و علامه مجلسی (؛) در جلد دوم ((حیوه القلوب)) تعدادی از این قبیل آیات را جمع فرموده است . در جلد دوم ((انیس الاعلام)) ، صفحه ۲۴۵ ، هشت مورد از اناجیل نقل می نماید که از حضرت مسیح آیات مقترحه مطالبه نمودند و آن حضرت به سؤ ال آنها اعتنایی نفرمود و از آن جمله باب ۸ ، آیه ۱۱ از انجیل مرقس نوشته است :

((فریسیان بیرون آمده با وی (مسیح)مباحثه شروع

کردندو ازراه امتحان آیتی از آیات آسمانی از او خواستند و او از دل آهی کشید و گفت از برای چه این فرقه آیتی می خواهند هر آینه به شما بگویم آیتی بدین فرقه عطا نخواهد شد)) .

س ۱۹

فرق بین ذنب ، اثم ، عصیان و ترک اولی چیست ؟ در قرآن کریم به ذنب پیغمبران تصریح شده ، چطور آن را به ترک اولی تعبیر می نمایند و عصمت پیغمبران به چه نحو ثابت می شود ؟

ج :

((ذنب ، اثم و عصیان)) عبارات مختلفه ای است که اشاره است به معنای واحدی که آن مخالفت امر یا نهی است و امر و نهی بر دو قسم است یا الزامی و وجوبی است و آن امر و نهی به شی ء است یا نهی از مخالفت آن . و به عبارت دیگر ، مطلوب بودن فعل آنها نزد مولا ـ یا مبغوضیت ترک آن ، مثل امر به صلات و صوم و زکات که فعل آن محبوب و موجب رضای مولاست و ترک آن مبغوض و موجب سخط اوست و مثل نهی از زنا و شرب خمر که ترک آنها محبوب و فعل آنها مبغوض است .

قسم دوم ، امر و نهی شیئی است بدون نهی و تهدید بر مخالفت آن . و به عبارت دیگر ، فعل آن مطلوب و موجب ثواب است و ترک آن مبغوض و موجب عقاب نیست و این قسم اوامر و نواهی را ((مستحب و مکروه)) می نامند و مخالفت این قسم امر و نهی را ترک اولی می نامند یعنی ترک نمودن چیزی

که بهتر بود ترک نشود و سزاوار بود بجا آورده شود هر چند در ترک آن عقابی نیست و آنچه منافات با مقام عصمت انبیا دارد قسم اول است ؛ یعنی ترک اوامر الزامیه و انجام نواهی تحریمیه است و اما ترک امر استحبابی و مخالفت نهی تنزیهی که مکروه است منافات با عصمت ندارد و چون به دلیل قطعی عقلی باید انبیا معصوم از جمیع گناهان کبیره و صغیره باشند پس نسبت ذنب به آنها که در قرآن مجید وارد شده یقینا قسم ثانی است .

و اما طریق ثابت شدن عصمت پیغمبر یا امام ، علامه حلی رحمه اللّه علیه در شرح گفته محقق طوسی - علیه الرحمه - می فرماید که ((عصمت)) امری خفی است و کسی را بر آن اطلاعی نیست (چون عصمت عبارت است از ملکه نفسانیه و قوه قدسیه ربانیه که صاحب آن محال است معصیت الهی از او صادر شود) و طریق اثبات آن دو چیز است :

اول : تصریح پیغمبر یا امام ثابت النبوه و الامامه به نبوت یا امامت او که از این نص و تصریح کشف می شود ، البته دارای مقام عصمت که شرط اعظم این مقام است می باشد .

دوم : تعیین پروردگار عالم است که معجزه به دست او جاری فرماید ؛ چون ظاهر شدن معجزه به دست او شاهد است بر تصدیق خداوند نبوت او را وگرنه خرق عادت به دست او جاری نمی فرمود و چون با جاری کردن معجزه به دستش نبوت یا امامتش مورد تصدیق خداوند است پس یقینا دارای عصمت که شرط این مقام

است می باشد (به برهان آنکه از معلول پی به علت بردن است و به عبارت دیگر ، از وجود مشروط یقین به وجود شرط حاصل می شود) و چون انبیایی که در قرآن مجیدذکر آنها شده نبوت آنها به نص قرآن مجید ثابت و قطعی است پس عصمت آنها هم مسلم است و نسبت گناه که به آنهاداده شده یقینا از قسم ثانی است که اوامر ندبیه و نواهی تنزیهیه بوده باشد .

س ۲۰

آیا اعتقاد به معراج جسمانی از ضروریات مذهب است ؟ در لیله المعراج که حضرت ختمی مرتبت عده ای را معذب مشاهده فرمودند هنوز که مردم مبعوث و قیامت قیام نکرده پس مشاهدات آن حضرت به چه نحو بوده است ؟

ج :

آری ، از ضروریات مذهب که به نص قرآن مجید ثابت است موضوع ((معراج)) پیغمبر اکرم (صلّی اللّه علیه و آله) می باشد ؛ یعنی حرکت آن حضرت از مسجد الحرام در شب معراج تا مسجد اقصا را در اول سوره بنی اسرائیل بیان فرموده :

(سُبْحانَ الَّذی اَسْری بِعَبْدِهِ لَیْلا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ اِلَیَ الْمَسْجِدِ الاقْصَا . . .) . (۷۸)

و از مسجد اقصی به آسمانها در روایات ذکر گردیده .

و نیز در سوره والنجم با تفسیر روایات ذکر شده است . و بالجمله اصل معراج رسول خدا(صلّی اللّه علیه و آله) فی الجمله از ضروریات مذهب است و از جمله اموری که در لیله المعراج به حضرت رسول (صلّی اللّه علیه و آله) ارائه شد ، صور اموری که در عالم برزخ و قیامت واقع خواهد

گردیـد از هیاءت اهل ثواب واهل عقاب بود و آنچه را که بعـدا در قیامت واقع می شود قبلا صورت آنها را نشان آن حضـرت دادند با اینکه هنوز به عالم دنیا نیامده بودند .

(اِقْتَرَبَتِ السّاعَهُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ) . (۷۹)

س ۲۱

اشاره فرمودن رسول اکرم (صلّی اللّه علیه و آله) که ماه دو نیم شـد و بعـد هم به امر آن حضـرت به هم پیوست تا اینجا عقل سلیم قبول می نمایـد ولی در السـنه افتـاده که یک نیم در یک آستین و نیمه دیگر در آستین دیگر پیغمبر رفت و جمله اخیر از محالات عقلی است مشابه آنکه دنیا در پوست تخم مرغی نگنجـد آیا جمله اخیر در اخبار رسـیده و اگر رسـیده جواب از این شبهه چیست ؟

ج :

قدر مسلم از معجزه شق القمر آن است که رسول خدا(صلّی اللّه علیه و آله) به انگشت مبارک اشاره و ماه را دو نیمه فرمود و مـدتی از هـم جـدا بودنـد و بعـد امر و اشـاره فرمودنـد ملـتئم گردیـد و به حـالت اولیه برگشت و این مقـدار در قرآن مجیـد و درروایـات متواتره ذکر شـده است و مورد هیـچ شـبهه نیست و اشـکال امتنـاع خرق و التیـام در اجسام فلکیه یعنی پاره شـدن و متصل گردیـدن در کرات محال است علاوه بر این که اصل این حرف بی دلیل است در دوره حاضـر بدیهی شده که کره قمر مثل کره زمین ، و قابل خرق و التیام است و هیچ فرق بین جسم قمر و جسم زمین نیست .

و اما موضوع آمدن کره ماه به زمین و رفتن

در آستین رسول خدا(صلّی اللّه علیه و آله) در کتب تفاسیر و اخبار و کلمات علما اثری از این حرف نیافتم فقط در کتاب ناسخ التواریخ این مطلب را متعرض شده بدون اینکه ذکر نماید که از چه ماءخذی نقل می نماید . و شکی نیست این حرف غیر مقبول بلکه غیر معقول است مگر اینکه تاءویل شود و معنای صحیح برای آن درست شود .

(وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِها لَوْلا اَنْ رءا بُرْهانَ رَبِّهِ . . .) . (۸۰)

س ۲۲

ماءمون از حضرت رضا(علیه السّلام)سؤ ال کرد چگونه ممکن است یوسف صدیق قصد مخالطت با زلیخا کند و حال آنکه دارای مقام نبوت و معصوم بود ، جوابی را که حضرت رضا(علیه السّلام) فرمودند و ماءمون قانع شد بیان فرمایید ؟

ج :

در کتاب عیون اخبار الرضا(علیه السّلام) روایت را نقل فرموده :

((فقال الماءمون :

للّه دَرّك يا ابالحسن فاخبرنی عن قول اللّه عز وجل :

(وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِها لَوْلا اَنْ رءا بُرْهانَ رَبِّهِ)

فقال الرضا(علیه السّلام) : لقد همت به ، ولولا ان رءا برهان ربه لهم بها کما همت به ،

لکنه کان معصوما ، والمعصوم لا یهم بذنب و لایاءتیه ،

و لقد حدثنی ابی ، عن ابیه الصادق (علیه السّلام) انه قال :

همت بان تفعل ، و هم بان لایفعل)) . (۸۱)

و خلاصه جواب حضرت رضا(علیه السّلام) این است که جمله ((هم بها)) جواب ((لولا)) است و مقدم بر اوست و معنای این آیه شریفه چنین می شود :

((اگر ندیـده بود یوسف (علیه السّـلام) برهان پروردگارش را هرآینه قصد می نمود به زلیخا)) . و چون لولا برای امتناع جمله دوم است به واسطه وجود اول پس معنا چنین می شود :

((چون دید حضرت یوسف برهان ربش را قصد ننمود به زلیخا)) . و در بیان مراد از ((برهان ربه)) از حضرت علی بن الحسین (علیهماالسّـلام) مروی است که زلیخا لبـاس خود را به روی بت خود که در حجره بود کشـید و گفت حیا می کنم از او پس حضـرت یوسف (علیه السّـلام) فرمود تو از بتی که نمی شـنود و نمی بینـد حیا می کنی پس چگونه من حیا نکنم ازخداوندی که خلق فرموده انسان را و احاطه علمی به او دارد .

(اِنّا اَرْسَلْناکَ شاهِدا وَ مُبَشِّرا وَ نَذیرا) . (۸۲)

س ۲۳

فرق بین ((نذیر)) و ((بشیر)) را بیان فرمایید .

ج :

((بشـیر)) به معنای بشارت دهنده و ((نذیر)) به معنای ترساننده است و وجه تسمیه رسول خدا(صلّی اللّه علیه و آله) به این دو اسم برای این است که آن بزرگـوار بشـارت دهنـده به بهشت از برای مؤ منین و ترساننـده به آتش جهنم برای کـافرین است و بشارت دهنده اهل طاعت است به درجات و ترساننده اهل معصـیت است از درکات . و نیز بشارت دهنده معصیتکاران است به قبول شـدن توبه آنها اگر توبه نماینـد و ترساننـده عبادتکاران است از ریا و عجب که باطل کننده عمل آنهاست و غیر ذلک از انواع بشارات و انذارات .

س ۲۴

فرق بین معجزه ، سِحر و شعبده را بیان فرمایید ؟

ج :

((المعجزه مـا یظهره اللّه علی یـد رسوله من الفعـل الخـارق للعـاده بحیث یعجز عنه سـائر البشـر بما عنـدهم من دقائق الفلسـفه و الحذاقه فی الصناعه والمهاره فی الفنون)) .

معجزه چیزی است که خداونـد به دست پیغمبرش از چیزی که بر خلاف جریان عادی اشـیاست ظاهر می فرمایـد به طوری که جمیع خلق عـاجز باشـند از آوردن مثـل آن با آنچه را که از انواع دانش و قـدرت دارنـد و بودن معجزه دلیل بر صـدق مـدعی نبوت از مرتکزات جمیع مسـلمین عالم است و برهان این امر ارتکازی است که خـدای تعالی هیـچ وقت معجزه بر دست مدعی کـاذب مقـام نبوت ظـاهر نمی فرمایـد چون منافی با حکمت بالغه الهیه است ؛ زیرا اظهار معجزه به دست مـدعی کاذب ، عقلا قبیح است و البته صدور قبیح از خداوندی

که علیم و حکیم است ممتنع می باشد .

و اما تعریف سحر :

((السحر اظهار امرخارق للعاده من نفس شریره خبیثه بمباشره اعمال مخصوصه یجری فیهاالتعلیم و التلمذ)) .

سحر ظاهر نمودن امری است که خارق عادت باشد از طرف شخصی که شریر و خبیث است به سبب اقدامش به اعمال مخصوصه که منشاء بروز آن امر گردیده و جاری می شود در آن اعمال□نی.......گرفتن اعمالی است که سایر افراد بشر هم می توانند یاد بگیرند و عمل بنمایند و از تعریف معجزه و سحر ظاهر می گردد فرق بین معجزه و سحر از چندین وجه :

اول آنکه :

معجزه از طرف رحمان یعنی خدای تعالی است برای تصدیق نبوت رسولش و سحر از طرف شیطان است یعنی در اثر خباثت ساحر و سنخیت او با شیاطین و مباشرت اعمال خبیثه که موجب تقربش به شیاطین است به دست او ظاهر گردیده و تمیز بین رحمانیت و شیطانیت که ملاک معجزه و سحر است از وجوه آتیه ظاهر می گردد .

دوم :

اگر خارق عادت به دست کسی ظاهر گردید که از جمیع عیوب و نقایص مبرا و از جمیع رذایل اخلاقیه و مفاسد نفسانیه منزه باشد و نیز دارای جمیع محاسن اخلاقیه و متصف به جمیع فضایل و ملکات فاضله باشد که از آن جمله است اعراض از دنیا و بی طمعی و بی غرضی و تمام توجه به مبداء تبارک و تعالی این حالاتش دلیل است بر اینکه آن خارق عادت ، رحمانی و معجزه است اگر صاحبش مدعی نبوت یا امامت باشد والا کرامت نامیده می شود و

هرگـاه آن کسـی که خـارق عـادت به دسـتش جـاری شـده باشـد شخصـی رذل و دنیـا طلب و هواپرست و از فضایل کمالات نفسـانیه محروم باشـد آن خـارق عـادت یقینـا سـحر و صـاحبش سـاحر و ملعون است و غالبـا جهت شـرو خباثت او بر صاحبان بصـیرت پوشـیده نخواهـد بود و وجه عمـده در تمیز سـحر و معجزه در نزد عقلا همین وجه است به این معنا که صاحبان فهم و عقل هر نوع خارق عادتی اگر از کسـی ببیننـد فورا تسـلیم او نخواهند شد تا اینکه کاملا دقت در حالات او بنمایند و ببینند آیا روحـانی و رحمـانی است یـا مـادی و شـیطانی پس هرگاه او را به پاکی و بی غرضـی شـناختند و یافتنـد که هـدفی جز اطاعت پروردگارش ندارد و دیدند که جمیع اوقاتش مسـتغرق در انجام بندگی است و یقین نمودند به اینکه نیست فضـیلتی از فضایل و کمالی از کمالات را که دارا نباشد و از رذایل و نقایص و عیوب مبرا و منزه است پس در این صورت طوق بندگی و اطاعت او را به گردن خود قرار داده و خود را تسـلیم او نموده و او را از جـان و دل دوست داشـته و منقاد جمیع اوامر او می گردنـد و هرگاه بالعکس او را شریر و خبیث و دارای حب مال و جاه و عاری از فضایل و کمالات و صاحب اعمال قبیحه یافتند یقین می نماینـد به اینکه آن خارق عادت سـحر و جادو است و اگر با این کثافت مآبی مـدعی مقامی از مقامات روحانیت باشد یقین به کذب و بطلان ادعای او خواهند نمود هر چند

هزاران خارق عادتی که موجب حیرت باشد بیاورد و مطمئن خواهند بود که آن خوارق عادات را که نشان می دهد تماما دارای علل خفیه و اسباب مرموزه ای است که ممکن است به تفحص وتجسس ورجوع به صاحبان این علم کشف گردد .

سوم :

از وجوه فرق بین معجزه و سحر آن است که معجزه هیچ مؤ ونه لازم ندارد و به مجرد طلب نمودن پیغمبر خرق عادتی را از پروردگارش فورا حاصل می گردد ، ولی ساحر در نشان دادن خوارق عادات محتاج است به مباشرت اعمال مخصوصه از قبیل تحصیل و استعمال انواع طلسمات و تعویذات واز قبیل استعمال ادویه معدنیه و نباتیه که به تجربه آثار غریبه از آنها مشاهده نموده و از قبیل انواع تسخیرات یعنی تسخیر جن و شیطان و از قبیل اطعام خاص با دوایی که موجب ازاله عقل و انحراف و تصرف در حواس است چنانچه در نزد اهل سحر متداول است که به توسط شرب فنجان قهوه یا چای و امثال آن ، در حواس تصرف می نمایند و امور عجیبه را در نظر جلوه می دهند و از قبیل خفت ید و انواع تردستیها و مانند اعمال حقه بازان که برای جمع مال انجام می دهند و غیر ذلک از علل مخفی که در علم سحر مذکور است و لذا بعض فقها فرموده اند دانستن علم سحر واجب کفایی است برای ظاهر نمودن علل خفیه و اسباب مرموزه که ساحران به کار می برند تا اینکه عوام الناس در دام آنها قرار نگیرند .

پوشیده نماند که گاه می شود شخص ساحر بدون مباشرت

اعمال مخصوصه بلکه به مجرد قوت نفسی که در اثر ریاضات باطله تحصیل نموده امور غریبه ای را ممکن است نشان دهد و در این صورت هرگاه چنین شخصی مدعی مقام نبوت بشود البته خداوند حکیمی که به بندگان خود رؤ وف است بطلان او را بر همه ظاهر خواهد فرمود یا اینکه امور غریبه ای را که موجب اضلال خلق می گردد مانع خواهد شد که از او ظاهر شود یا اینکه معارضی برانگیخته خواهد فرمود که بطلان او را آشکار نماید .

چهارم آنکه :

معجزه از حیث زمان و مکان مجرد است یعنی زمان و مکان هیچ مدخلیتی در معجزه ندارد بلکه پیغمبر در هر زمان و هر مکانی که باشد می تواند از خداوند مسئلت نماید که آن خرق عادت بدون فاصله حاصل شود و نیز خارق عادتی که می آورد با آنچه را که خلق از او طلب نمودند مطابق است مثل اینکه از او طلب نمایند که اگر مرده ای صد ساله را از قبرش زنده نمودی به تو ایمان می آوریم که در این صورت از خدا خواهد طلبید و فورا آن مرده را زنده خواهد فرمود مگر اینکه بداند غرض آنها ایمان آوردن نیست بلکه بهانه جویی و ایرادگیری است چنانچه در ضمن سؤ ال دیگری ذکر گردید .

اما سحر ، مقید و محدود به ازمنه و امکنه مخصوصه است و طوری نیست که ساحر همه جا و همه وقت از عهده برآید و نیز محدود است به اموری که همان شخص جادوگر اراده می نماید نه آنچه را از او مطالبه نمایند و اگر فرض

شود که ممکن است شخصی یافت شود که در اثر ریاضات باطله دارای قوت نفسی شده که می تواند مطابق میل دیگران خارق عادتی بیاورد ، گوییم : اگر در عالم چنین شخصی یافت بشود و با این وصف مدعی مقام نبوت باشد یقینا خداوندی که حکیم و کریم و رحیم به بندگان است نخواهد گذاشت که خرق عادتی که موجب اضلال خلق است از او صادر گردد چنانچه قبلا گفته شد .

س ۲۵

فرق بین محال عقلی و غیر عقلی را بیان فرمایید ؟

ج :

محال عقلی آن است که عقل تحقق آن را ممتنع ببیند ((وما یلزم من فرض وقوعه محال)) و به عبارت اخری امکان ذاتی نداشته باشد مثل اجتماع ضدین و مثل ارتفاع نقیضین و مثل شریک الباری که در این موارد عقل حکم قطعی به محال بودن آنها می کند و تجویز نمی نماید وقوع آنها را و از همین قسم است اینکه عالم در تخم مرغی قرار گیرد بدون اینکه عالم کوچک و تخم مرغ بزرگ شود و بدیهی است که این امر ، محال عقلی است .

اما محال عادی عبارت است از اموری که امکان ذاتی دارد یعنی عقل حکم به محال بودن آن نمی کند اما امکان وقوعی ندارد یعنی به حسب جریان عادی ممکن نیست تحقق آن مثل درست شدن بچه در رحم مادر بدون پدر مانند حضرت عیسی و معجزات جمیع انبیا و ائمه (علیهم السّلام) تماما از همین قسم است یعنی خرق حکم عادت است نه خرق حکم عقل . و به عبارت اخری مثلا نطق حیوانات بلکه نباتات و

جمادات و حرکت آنها برطبق اراده پیغمبر و امام و شفا یافتن امراض عجیبه مثل کور مادرزاد را بینا ساختن بدون دوا بلکه زنده کردن مرده ها تماما اموری است که به حسب جریان اسباب عادی این عالم ممتنع است و خداوند برای تصدیق نبوت و امامت پیغمبر و امام به دست آنها جاری می فرماید و هیچ یک از این امور و امثال آن محال عقلی نیست و عقل حکم به استحاله ذاتی آنها نمی نماید .

مبحث امامت

س ۲۶

((من کنت مولاه فهذا علی مولاه)) . (۸۳)

معانی مختلفی که واژه مولا دارد بیان فرمایید ؟

ج :

لفظ ((مولا)) به حسب لغت برشانزده معنا اطلاق می شود :

۱- مالک ۲- ربّ ۳- معتق (آزاد کننده) ۴- معتق (آزاد شده) ۵- همسایه ۶- خلف و قدام (یعنی پشت سر و پیش رو) ۷- تابع ۸- ضامن جریره (یعنی هم سوگند که پیمان با او بسته باشند) ۹- داماد ۱۰- ابن عم ۱۱- منعم ۱۲- منعم علیه (انعام کرده شده بر او) ۱۳- محب و دوست ۱۴- ناصر و معین ۱۵- مطاع و سید ۱۶- اولی به تصرف در امور .

هرگاه لفظی مانند ((مولا)) که معانی متعددی دارد در جمله ای استعمال شود برای معنای آن باید رجوع به قراین لفظیه یا عقلیه نمود و پس از دانستن این مطلب گوییم : در حدیث متواتره غدیر خم که رسول خدا(صلّی اللّه علیه و آله) فرمود : ((من کنت مولاه فهذا علی مولاه)) هیچ شکی نیست که معنای مولا در این حدیث با دوازده معنای اولیه که برای مولا ذکر

گردید غیر مرتبط و هیچ مناسبت ندارد بلکه اکثر آن کذب و غیر صحیح است چنانچه واضح است و معانی سیزدهم و چهاردهم که دوست و یاور باشد اولا قرینه لفظیه یا عقلیه موجود نیست که این معنا را تعیین کند و ثانیا این دو معنا اختصاص به حضرت رسول (صلّی اللّه علیه و آله) و حضرت امیر ندارد و مشترک است بین جمیع مؤ منین یعنی هر یک از مؤ منین دوست یکدیگرند چنانچه در آیه شریفه می فرماید :

(وَالْمُؤ مِنُونَ وَ الْمُؤ مِناتُ بَعْضُهُمْ اَوْلِياءُ بَعْضٍ . . .) . (۸۴)

بلکه ملائکه هم دوست و یاور مؤ منین اند چنانچه می فرماید :

(نَحْنُ اَوْلِيائُكُمْ فِی الْحَيوهِ الدُّنْيا وَ فِی الاْخِرَهِ . . .) . (۸۵)

و ثالثا : قراین قطعیه عقلیه و لفظیه موجوداست بر عدم اراده این دو معنا و این که مراد همان معنای شانزدهم است و معنای پانزدهم با شانزدهم متقارب المفاد می باشد و از جمله قراین لفظیه که شاهد است بر اینکه مراد به مولا ، اولی به تصرف است اولا جمله ای است که رسول خدا(صلّی اللّه علیه و آله) قبل از ((من کنت مولاه)) فرموده است :

((الست اولی بکم من انفسکم ؛ آیا نیستم اولی به تصرف به شما از جان شما)) ، بعد فرمود : ((من کنت مولاه . . . ؛ هر کس من اولی به تصرف هستم نسبت به او ، پس علی است اولی به تصرف نسبت به او)) .

این جمله قرینه لفظیه صریحه است بر اراده معنای شانزدهمی به طوری که

اراده معانی دیگر به وزن این جمله غیر معقول است به حسب قواعد عربیه و استعمال اهل لسان .

قرینه ثانیه قول عمر است که گفت : ((بخ بخ لک یا علی ! اصبحت مولای و مولی کل مؤ من و مؤ منه)) .

و ((ابن اثیر)) در کتاب ((نهایه)) گفته مولا در کلام عمر در این مقام به معنای اولی به تصرف است .

قرینه ثالثه قصیده ((حسان بن ثابت)) در ((غدیرخم)) است که بین خاصه و عامه مشهور و محل شاهد این بیت است :

فقال له قم یا علی فاننی

رضیتک من بعدی اماما و هادیا

پس معلوم می شود که بر حسان که یکی از حاضرین مجلس غدیر خم بود ظاهر بوده که مولا به معنای اولی به تصرف که همان معنای ((امام)) است بوده .

قرینه رابعه ، قول النبی (صلّی اللّه علیه و آله) : ((انت امام کل مؤ من و مؤ منه بعدی و ولی کل مؤ من و مؤ منه بعدی)) این جمله را صدرالا ئمه اخطب خوارزمی از زیدبن ارقم و عبدالرحمان بن ابی لیلی و ابن عباس در اخبار حدیث غدیر خم نقل نموده و نیز احمدبن حنبل و ابن مغازلی شافعی و ابن مردویه به چندین روایت از بریده نقل نموده اند که گفت از سفر یمن برگشتم و به خدمت رسول خدا(صلّی اللّه علیه و آله) رفتم و خواستم شکایت از علی بن ابی طالب نمایم ، رسول خدا(صلّی اللّه علیه و آله) متغیر شد و فرمود :

((یا برید ! الست اولی

بالمؤ منین من انفسهم ؟)) .

عرض کردم بلی یا رسول اللّه ! پس فرمود :

((من کنت مولاه فعلی مولاه ان علیا اولی الناس بکم بعدی)) .

و از جمله قراین ، آیه مبارکه :

(یا اَیُّهَاالرَّسُولُ بَلِّغْ ما اُنْزِلَ اِلَیْکَ مِنْ رِبِّکَ . . .) . (۸۶)

و آیه شریفه :

(. . . اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دینَکُمْ . . .) . (۸۷)

و آیه شریفه :

(سَئَلَ سائِلٌ بِعَذابٍ واقِعٍ)(۸۸)

که از معانی این آیات شریفه و شاءن نزول آنها قطع حاصل می شود که مراد به مولا ، اولی به تصرف است که ((مقام امامت و خلافت)) می باشد .

و از جمله قراین ، احمدبن حنبل و دیگران روایت نموده که حضرت امیرالمؤ منین (علیه السّلام) در منبر مسجد کوفه قسم داد مسلمانان را که هر کس فرموده های رسول خدا را در روز غدیر خم شنیده بر خیزد و شهادت دهد ، پس سی نفر برخاستند و شهادت دادند که در آن روز رسول خدا(صلّی اللّه علیه و آله) دست علی بن ابی طالب (علیه السّلام) را گرفت و به مردمان فرمود :

((اتعلمون انی اولی بالمؤ منین من انفسهم قالوابلی یارسول اللّه (صلّی اللّه علیه و آله)) .

آنگاه حضرت رسول (صلّی اللّه علیه و آله) فرمود : ((من کنت مولاه فعلی مولاه)) .

و از واضحات است که اگر مولا به معنای اولی به تصرف نباشد و به معنای دوست یا یاور باشد معقول نخواهد بود استشهاد نمودن حضرت امیر(علیه السّلام

) به این کلام و قسم دادن اصحاب رسول خدا(صلّی اللّه علیه و آله) را به این که هر چه شنیدید بگویید ؛ زیرا اگر مولا به معنای دوست و یاور باشد منقبت و فضیلتی برای آن حضرت نخواهد بود چون جمیع مؤ منین شریکند در این دو معنا چنانچه قبلا ذکر شد .

و از جمله قراین عقلیه این است که بر هیچ عاقلی مخفی نیست که با خصوصیات واقعه غدیر خم که زیاده از هفتاد هزار عدد مسلمین بود و متفرق بودند واقلا اول و آخر آنها زیاده از چهار فرسخ بوده امر رسول خدا(صلّی اللّه علیه و آله) که همه را جمع نمایند خصوص در وقت ظهر و در عین شدت گرما که مردم عباهای خود را به پاهای خود پیچیدند و ردا را بر سر خود افکندند تا بتوانند شدت گرما را تحمل و توقف نمایند پس منبری از سنگ و جهاز شتر ترتیب دهند و نیز نزول قافله در مکانی که هیچ وقت معهود نبوده و بردن رسول خدا(صلّی اللّه علیه و آله) حضرت امیر(علیه السّلام) را همراه خود بالای منبر و بلند نمودن او را به طوری که همه جمعیت او را ببینند و فرمودن اینکه : ((الست اولی بکم من انفسکم)) و پس از جواب بلی ، فرمودند : ((فلیبلغ الشاهد الغائب به ان من کنت مولاه فعلی مولاه)) یعنی حاضرین به غایبین برسانند که هر که من مولای اویم پس علی مولای اوست و بعد از آن دعا فرمودند : ((اللهم وال من والاه و عاد من

عاداه . . .)) .

این همه قراین عقلیه دلیل واضحند که مقصود رسول خدا(صلّی اللّه علیه و آله) جز نصب نمودن علی بن ابیطالب (علیه السّلام) به امامت و خلافت نبوده و از شخص عاقل این همه تکلفات صادر نمی شود در بیان امری که واضح است و معقول نیست که این عده را جمع فرماید که فقط به مردم بگوید هر که من دوست او و هستم فلانی هم دوست اوست و برای توضیح بیشتری در اطراف این حدیث مبارک و جواب از شبهات مخالفین رجوع به کتاب ((کفایه الموحدین)) شود .

س ۲۷

اینکه حضرت امیرمؤ منان (علیه السّلام) در جنگ خوارج هم بر سر چاه و هم پایین چاه لشکر را سقایت فرمودند و غلات به واسطه اینکه آن حضرت را در یک لحظه در هر دو محل مشاهده کردند غلو نمودند آیا به واسطه عظمت روح آن بزرگوار بوده ؟ جهات آن را بیان فرمایید ؟

ج :

حضور حضرت امیر(علیه السّلام) در زمان واحد در امکنه متعدد در موارد کثیره از مسلمیات است که در هر موردی از آنها روایات کثیره وارد شده از قبیل اینکه در غزوه خیبر ، لشکر کفار هفده فرقه شدند و عقب هر یک از آنها آن حضرت شمشیر می زدند چنانچه لشکر کتیبه در جنگ صفین ۲۵ هزار نفر بودند و آن حضرت تنها با آنها جنگ فرمود و آنها را شکست داد و گریختگان برای معاویه نقل می کردند که از هر طرف نظر می کردیم علی را با شمشیر و نیزه مشاهده می

نمودیم و از قبیل روایات کثیره که وارد شده هر محتضری آن بزرگوار را می بیند و حال آنکه ممکن است در زمان واحد بیش از هزار نفر محتضر باشد و البته همه آن حضرت را مشاهده خواهند کرد و در بیان کیفیت حضور آن بزرگوار در امکنه متعدده در زمان واحد ، وجوه متعدده ذکر گردیده از آن جمله وجهی است که علامه مجلسی – علیه الرحمه – در بحارالا نوار متعرض شده و خلاصه اش این است که در هیچ یک از این موارد به بدن جسمانی مادی نبوده است بلکه به بدن مثالی است و بدن مثالی ، بدنی است در نهایت لطافت و در صورت و شکل مطابق با بدن مادی است بدون تفاوت و شبیه است به اجسام جن و ملائکه و همان است که ارواح در عالم برزخ به آن تعلق دارند و صاحبان ولایت کلیه به همان قدرتی که خداوند قادر به آنها مرحمت فرموده می توانند در زمان واحد در امکنه متعدده به بدن مثالی ظاهر شوند وهر عملی را که اراده بفرمایند در هر مکانی بجا آورند .

دراواخر کتاب دارالسلام مرحوم حاجی نوری ، وجوه دیگری ذکر شده ، طالبین به آنجا مراجعه فرمایند .

س ۲۸

غشوه ، بیهوشی است و برای امام روا نیست ، مشهور است که حضرت امیرمؤ منان شبها از خوف و عظمت خدای تعالی غش می نمود و مثل چوب خشک می شد و در روایتی دارد که حضرت مجتبی (علیه السّلام) در حال احتضار به برادر خود فرمود برای ما خانواده بیهوشی دست نمی دهد و با

آمدن حضرت عزرائیل دست برادر را فشرد .

در حالت غشوه عقل زایل می گردد ، ازاله عقل از امام که حجت خداست چطور ممکن است ؟ و دو روایت بالا نیز با هم مباینت دارد .

ج :

آنچه بر امام (علیه السّلام) روانیست ، زوال عقل و ادراک است که تعبیر به جنون و دیوانگی می شود و اما ((غشوه)) در حال مناجات ، عبارت است از شدت توجه و کمال استغراق در التفات به مبداء تعالی به طوری که در آن حال التفات به غیری نمی ماند مثل عدم التفات حضرت باقر(علیه السّلام) که در وقتی که در نماز بودند و بچه آن حضرت در چاه افتاد و مانند آتش گرفتن خانه حضرت سجاد(علیه السّلام) و بی التفاتی آن حضرت در حال نماز به آن ، بلکه گاهی استغراق چنان شدید می شود که از بدن خویش هم مسلوب الالتفات می گردد . (۸۹)

بالجمله این حالات مزبوره در اثر کمال ادراک و شدت و کثرت التفات است به مبداء تعالی . و به عبارت دیگر ، در اثر کمال ظهور نور عقل است و لذا ائمه (علیهم السّلام) همیشه تمنای دوام آن حالت را داشتند بلکه غیر آن را برای خود نقص می دیدند و استغفار می نمودند و چون در حال توجه و شدّت التفات به عوالم ربوبیّت و استشعار به عظمت حضرت احدیت هیبتی عارض روح می شود که اثرش در بدن شبیه به غشوه ظاهری است که گاه در اثر مرض یاغیر آن عارض بعضی می شود ، آن ((حالت غشوه

)) نامیده می شود و الاّ کمال مباینت بین این غشوه و غشوه حال مناجات است ؛ زیرا در غشوه ظاهریه مشاعر یعنی ادراکات از بین می رود ولی در غشوه حال مناجات ، تمام توجه به حضرت احدیت جلّشاءنه است به طوری که از غیر او منصرف می شود .

س ۲۹

در زیارت عاشورا در یک جمله می خوانیم : ((اَن یرزقنی طلب ثارک)) و در قسمت بعد : ((ان یرزقنی طلب ثاری (۹۰))) آیا جمله مطالبه خون خودم به مناسبت اتحاد و وحدت شیعیان با حضرت سیدالشهداء(علیه السّلام) است یا وجه دیگری دارد ؟

ج :

نسبت دادن زایر حضرت سیدالشهداء(علیه السّلام) ثار آن حضرت را که به معنای خونخواهی است به خود ، چند وجه دارد .

یکی همان وجهی است که در سؤ ال به آن اشاره نموده اید ؛ زیرا جمیع شیعیان آن حضرت اتصال روحانی به آن بزرگواردارند و در حقیقت آنها به منزله اجزای وجودیه آن بزرگوارند چنانچه فرمودند :

((شیعتنا خلقوا من فاضل طینتنا و عجنوا بماء ولایتنا)) .

وحضرت امیرالمؤ منین (علیه السّلام) به ((رمیله)) فرمودند بر هر یک از شیعیان ما در مشرق و مغرب ، مرض یا زخمی وارد شود بر ما هم وارد می گردد .

و نیز حضرت رضا(علیه السّلام) در جواب کسی که عرض کرد ، گاه می شود بدون سبب محزون یا فرحناک می گردم فرمود در اثر حزن یا فرح امام (علیه السّلام) است .

وجه دیگر آنکه :

در محاورات عرب و عجم متداول است که

هر مصیبتی بر رئیس و زعیم آنها وارد آید ، آن را به خودشان نسبت می دهند و می گویند چنین بر سرما آوردند ، خون ما را ریختند و بدیهی است که امام ، ریاست کلیه الهیه دارد و صحیح است که جمیع پیروان آن حضرت خون ریخته شده آن حضرت را نسبت به خود دهند و خود را خونخواه آن حضرت نامند .

وجه دیگر ،

شکی نیست که اگر بنی امیه جراءت نمی کردند و این همه ظلم بر آن حضرت و همچنین بر برادر و پدر بزرگوارش روا نمی داشتند و حق را از ((من له الحق)) نمی گرفتند و خلافت و حکومت را که سزاوار امام معصوم است و بس ، غصب نمی نمودند ، هیچ وقت ظلمی بر مؤ منین وارد نمی آمد و خون مظلومی ریخته نمی گردید و در حقیقت هر ظلمی که تا قیامت واقع می گردد تماما به عهده غاصبین حقوق آل محمد(علیهم السّلام) است .

خشت اول چون نهد معمار کج

تا ثریا می رود دیوار کج

و به این بیان ظاهر می گردد که نه تنها خون حسین مظلوم (علیه السّلام) را ریختند بلکه خون جمیع مؤ منین را ریختند و نه تنها ظلم به آل محمد(علیهم السّلام) نمودند بلکه ظلم به جمیع مؤ منین تا قیامت نمودند لعنهم اللّه جمیعا .

((السلام علیک یا ثاراللّه وابن ثاره)) .

س ۳۰

با یکی از نصارا در تثلیث محاجه می کردم اظهار می داشت همین طور که شما حضرت حسین (علیه السّلام) را خون خدا و پسر خون خدا

می نامید ما هم عیسی را پسر خدا می خوانیم . جواب گفتم خواندن ما آن بزرگوار را بدین عنوان اضافه تشریفاتی و مجاز می باشد در صورتی که شما ((ابن اللّه)) را مجاز نمی دانید و به حقیقت عیسی را پسر خدا می دانید و خدای را جسم می پندارید .

مستدعی است نسبت به این موضوع بسط مقال داده و رفع ایراد بفرمایید ؟

ج :

((ثار)) به معنای طلب خونی که ظلما ریخته شده است می باشد ؛ یعنی خونخواهی کردن . و عبارت ((السلام علیك یا ثاراللّه)) بدین معناست که سلام بر تو ای کسی که خونخواهی تو از برای خداست و پسر کسی که خونخواه او خداست و چون حضرت سیدالشهداء در بین جمیع خلق مزید اختصاص به پروردگار عالم دارد واقرب خلق به اوست ، لذا ((ثار)) او را نسبت به خدا می دهند ؛ یعنی ولی دم آن حضرت خداست ؛ زیرا خون شریفش در راه او ریخته گردیده و برای اعلای کلمه توحید و مخالفت قولیه و فعلیه با کفر و فسق ، خود و یارانش کشته گردیدند و جایز است که از کلمه ((ثار)) نفس خون ریخته شده ظلما اراده گردد و اضافه اش به ((اللّه)) اضافه تشریفیه است یعنی اضافه حقیقیه نیست ؛ چون بدیهی است که خداوند منزه است از جسم و جسمانیات بلکه به واسطه شدت انتساب و کمال قرب آن بزرگوار به حضرت آفریدگار خون او را نسبت به خداوند می دهند تعظیما و تشریفا خصوصا به ملاحظه اینکه در راه او ریخته گردیده و بالجمله چنانچه به مساجد

خانه های خدا اطلاق می شود به خون آن حضرت هم صحیح است خون خدا گفته شود ، البته مجازا چنانچه این معنا در سؤ ال ذکر شده که مجاز بودن استعمال ((ثاراللّه)) در خون حضرت سیدالشهداء نزد جمیع پیروان آن حضرت از بدیهیات است و یک نفر یافت نمی شود از خواص و عوام که به طور حقیقی بداند این استعمال را نه مجازی و قرینه مجوزه این نوع همان ضرورت مذهب است که بر هیچ فردی مخفی نیست و هر مسلمانی از ابتدای تکلیف دانسته و یقین کرده که خدای تعالی را صفات سلبیه است .

نه مرکب بود وجسم نه مرئی نه محل

بی شریک است و معانی تو غنی دان خالق

پس در موقع گفتن یا شنیدن یا ثاراللّه یقین دارد که بر سبیل حقیقت نیست بلکه تشریف و تعظیم است و اما اطلاق نصارا کلمه ((ابن اللّه)) رابر حضرت عیسی (علیه السّلام) مطلقا صحیح نیست ، نه بر سبیل حقیقت و نه بر سبیل مجاز ؛ زیرا تولّد حقیقی آن است که موجودی که دارای حیات مادیّه است (مثل انسان یا حیوان یا نبات) چیزی از ماده خود جدا نماید و در اثر تربیت تدریجی آن جزء منفصل از خود را فردی مستقل قرار دهد از نوع خود که مثل خود باشد در جمیع خواص و آثار ، مثل نطفه حیوان که حیوانی مستقل و مماثل با صاحب نطفه می شود .

بدیهی است که این معنا بر حقتعالی محال است ؛ زیرا اولا : این معنا مستلزم جسمیّت و مادیت است و به برهان قطعی منزه

بودن حقتعالی از جسمیّت و لوازم آن ثابت است . و ثانیا : به برهان قطعی نیز ثابت است که جمیع ما سوای اللّه ممکن الوجودند و در هستی محتاج به او وقائم به او هستند پس چگونه ممکن است انفصال شیئی از او که مستقل در وجود باشد و مماثل با او در ذات و صفات و احکام بدون احتیاج به او که معنای حقیقی ابن اللّه بودن است و خیلی بعید است از نصارا اینکه از اطلاق ((ابن اللّه)) بر حضرت عیسی (علیه السّلام) معنای حقیقی آن را اراده نمایند .

و اما بیان بطلان اراده معنای مجازی از ابن اللّه به اینکه اراده شود از ((ابن)) مجرد انفصال شیئی از شی ء دیگری به طوری که مماثل باشد با او در حقیقت بدون تجزی مادی و تدرّج زمانی ، پس می گوییم اراده چنین معنای مجازی هم غلط است ؛ زیرا جمیع براهینی که ذکر شده برای اثبات توحید اله عالم جلّشاءنه نفی کننده است یافت شدن یک فردی در بین مخلوقات را که مستقل و مماثل باشد به اله عالم در حقیقت و آثار ، بلکه قول به اینکه در بین مخلوقات یک فردی است مستقل و مماثل با اله عالم و آن حضرت مسیح است و لذا ابن اللّه است تناقضی ظاهر است ؛ زیرا اگر مخلوق است افتقار ذاتی و احتیاج در جمیع شؤ ونش به مبداء تعالی بدیهی است پس مستقل و مماثل بودنش غلط است و اگر مستقل و مماثل است با مبداء مخلوق بودنش محال است و چگونه کسی می تواند انکار

کند مخلوقیّت حضرت مسیح را با آنکه مسلم است که آن حضرت در رحم مادرش حضرت مریم (علیهاالسّلام) جنین بوده و بعد مثل سایرین متولد گردیده و در دامن مادر و تحت کفالت او بوده و بعد مثل سایر افراد بشر مراحل حیات را طی کرده . و نیز بر او عارض می شده جمیع عوارض و حالاتی که بر سایر افراد بشر عارض می شود از اکل ، شرب ، جوع ، شبع ، سرور ، حزن ، لذّت ، الم ، نوم ، تعب ، راحت و غیر اینها .

و اما صدور خوارق عادات و معجزات از این بزرگوار مثل احیای موتی و خلق طیر و شفای اکمه و ابرص و همچنین تکون آن حضرت بدون پدر ، هیچ یک مستلزم الوهیّت آن جناب نیست ؛ زیرا نظایر جمیع آن اعمال قبل و بعد از آن حضرت از سایر افراد بشر که خدای تعالی منصب نبوت ووصایت به آنها داده ، مشاهده گردیده است چنانچه در تکوّن آدم ابوالبشر بدون پدر ومادر از خاک خلق گردید و کسی حکم بالوهیّت او نکرده و خوارق عادت هم که از هر یک از انبیای عظام (علیهم السّلام) از قبیل حضرت نوح ، صالح ، ابراهیم ، موسی و غیرهم ظاهر گردید که در کتب ثبت و ضبط است بدون اینکه کسی حکم به الوهیّت آنها کند . و بزرگترین دلیل بر مخلوقیّت حضرت مسیح عبادت و دعاهای آن بزرگوار و دعوت خلق به سوی عبادت اللّه تعالی است . و نیز خضوع و خشوع و مسکنت او به درگاه حضرت احدیّت

جلّشاءنه ، شاهـد است که از مرتبه الوهیت نصـیبی نداشـته بلکه مثل سایرین مخلوق و مصـنوع و بنده بوده ((و لا یملک لنفسه [ولغیره] نفعا و لاضرا))(۹۱) و لذا در جاهای متعدده از اناجیل است که آن حضـرت خود را انسان و ابن الانسان نامیده است . و نیز دیـده نشـده است در اناجیـل موجـوده که آن حضـرت صـریحا مردم را دعوت به خود کرده باشـد بلکه همه را دعوت به پروردگار عالم نموده است چنانچه در قرآن مجیدمی فرماید :

(لَنْ یَسْتَنْکِفَ الْمَسیحُ اَنْ یَکُونَ عَبْداً للّهِ . . .) . (۹۲)

و بالجمله اراده معنای مجازی ((ابن)) که ((انفصال شـی ء عن شـی ء یماثله فی الحقیقه من غیر تجز مادی)) مادی بوده باشـد ازکلمه ((ابن اللّه)) نسـبت به حضـرت مسـیح غلط و غیر صـحیح است (وبرای توضـیح بیشتر به جزء ثالث تفسیر المیزان رجوع شود) .

و اگر نصـارا بگوینـد مـا از کلمه ((ابن اللّه)) نسـبت به حضـرت مسـیح معنـای مجـازی مزبـور را اراده نمی نمـاییم بلکه مجرد تشـریف و تعظیم است نسبت به آن بزرگوار ، در جواب گوییم اراده مجرد تشریف و تبریک از کلمه ((ابن اللّه)) منافات دارد بـا تصـریحاتی که نسـبت به آن حضـرت داده ایـد و در اناجیـل موجـوده ثبت است و برای نمونه چنـد مورد ذکر می گردد در انجیل یوحنا ، باب ۱۴ ، صفحه ۱۷۳ ((آیا باور نمی کنی که من در پدر هسـتم و پدر در من است سـخنانی که من به شـما می گویم از خود نمی گویم لیکن پدری که در من ساکن است او

این اعمال را می کند ، مرا تصدیق کنید که من در پدر هستم و پدر در من است)) .

در صفحه ۱۶۱ از انجیل یوحنا است : ((زیرا من از جانب خدا صادر شده ام و آمده ام چون من از پیش خودنیامده ام بلکه او مرا فرستاده است)) .

و در باب ۱۰ ، صفحه ۱۶۵ گوید : ((من و پدر یک هستیم (وتا آخر))) .

این باب کلماتی است که تماما بیان صریح است در حلول و اتحاد و اینکه حضرت مسیح از بین سایر افراد بشر مختص است به اینکه منفصل از خداوند است مثل انفصال پسر از پدر .

و نیز اراده مجرد تشریف از ((ابن اللّه)) منافی با اساس مذهب ایشان است که تثلیث و اقانیم ثلاثه است یعنی اقنوم وجود که ((اب)) باشد واقنوم علم که کلمه ((ابن)) و اقنوم حیات که ((روح القدس)) است واقنوم لغت سریانی است که به عربی معنای آن اصل و سبب هر چیزی است که به ((ذات)) تعبیر می شود و گویند اقنوم آب حلول نموده در روح القدس و توسط او داخل در رحم مریم شده و از اینجا حلول در عیسی نموده و از این جهت عیسی پسر خداست ! !

و از آنچه ذکر گردید ، معلوم شد کذب ادعای گفتن نصارا اینکه نسبت ابن اللّه به حضرت مسیح (علیه السّلام) مثل گفتن ثاراللّه است به حضرت حسین (علیه السّلام) و هردو مجاز و برای تشریف است و بر فرض صدق ادعای مزبور گوییم فرق است بین

گفتن شیعه ((ثاراللّه)) را به حسین (علیه السّلام) و گفتن نصارا ((ابن اللّه)) را به مسیح (علیه السّلام و آن فرق این است که لازم است در اراده معنای مجاز از کلمه اینکه قرینه صارفه موجوده باشد که لفظ را از معنای حقیقی اش باز دارد و به معنای مجاز حمل نماید و اگر قرینه مزبور موجود نباشد ، استعمال مزبور غلط و صحیح نیست پس می گوییم در کلمه ثاراللّه قرینه صارفه موجود است که عبارت باشد از ضرورت مذهب و اینکه ارتکازی هر فرد شیعه است عدم جسمیت خداوند تعالی و اما در مذهب نصارا چنین قرینه نیست بلکه قرینه بر خلاف است که همان مذهب تثلیث و اقانیم ثلاثه و سایر اموری که اساس مذهب ایشان است همه صریحند در جسمیت و تعدد حقتعالی و صریحا می گویند : ((قدتسجد الکلمه الازلیّه)) و کلمه را عین خدا می دانند چنانچه قبلا اشاره شد .

س ۳۱

آیا متصدی غسل امام هفتم (علیه السّلام) حضرت رضا(علیه السّلام) بود ؟ روایتی که در این باب رسیده باشد مرقوم فرمایید مشهور است که حضرت احمدبن موسی (علیه السّلام) بزرگتر از حضرت رضا(علیه السّلام) بودند آیا روایات ، این موضوع را تاءیید می کند ؟

ج :

متصدی غسل و کفن و دفن امام هفتم (علیه السّلام) به حسب ظاهر جناب ((سلیمان)) که از بنی اعمام آن حضرت است بوده ، لیکن حضرت رضا(علیه السّلام) به طی الارض از مدینه تشریف آوردند و مباشر تجهیز آن حضرت گردیدند

بدون اینکه کسی آن حضرت را بشناسد . درجلد ۱۱ بحارالانوار در ضمن احتجاج حضرت رضا(علیه السّلام) بر واقفیه مروی است که علی بن ابی حمزه به آن حضرت عرض کرد به ما رسیده است از آبای طاهرین شما اینکه مباشر نمی شود امر دفن امام را مگر امام (منظورش این بود که شما در مدینه بودید و پدرتان در بغداد فوت شد) حضرت رضا(علیه السّلام) فرمود آیا حضرت حسین بن علی (علیهم السّلام) امام بود یا نه ؟ عرض کرد : بلی . فرمود : چه کسی مباشر تجهیز آن حضرت شد ؟ عرض کرد : فرزندش علی بن الحسین (علیهم السّلام) .

فرمود : کجا بود علی بن الحسین و حال آنکه در دست ابن زیاد ملعون محبوس بود .

عرض کرد : بدون آنکه بفهمند به کربلا آمد و مباشر امر پدر گردید و مراجعت به حبس فرمود . حضرت رضا(علیه السّلام) فرمود : آن خدایی که به علی بن الحسین (علیهماالسّلام) قدرت داد ، به صاحب امر (یعنی امام وقت که خود آن بزرگوار باشد) برای آمدن به بغداد قدرت داد و حال آنکه نه در حبس بود و نه اسیر .

و اما راجع به بزرگتر بودن حضرت احمدبن موسی (علیه السّلام) ازحضرت رضا(علیه السّلام در کتب رجالیه بر آن دلیلی نیافته ام .

(. . . اِنَّما یُریدُ اللّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ . . .) . (۹۳)

س ۳۲

اگر عامه ایراد کنند که زوجات حضرت رسول اکرم (صلّی اللّه علیه و آله

) جزء اهل بیت و مشمول آیه مبارکه فوق هستند چه جوابی دارد ؟

ج :

آیه تطهیر قسمتی است از آیه ۳۳ از سوره احزاب و تمام آیه این است :

(وَ قَرْنَ فِی بُیُوتِکُنَّ

وَ لا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجاهِلِیَّهِ الْاُولی

وَ اَقِمْنَ الصَّلوهَ وَ اتَیْنَ الزَّکوهَ وَاَطِعْنَ اللّهَ وَ رَسُولَهُ

اِنَّما یُرِیدُ اللّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیرا) . (۹۴)

((ای زنان پیامبر ! در خانه های خودبنشینید و چون زنان جاهلیت [نخست و] سخت ، خودنمایی نکنید و نماز بپاداریدو زکات دهید و خدا و رسولش را اطاعت کنید جز این نیست که خداوند اراده فرموده که پلیدی را از شما اهل بیت ببرد و پاکتان سازد)) .

قسمت اول آیه خطاب به زنان رسول خداست و جمله آخر آن مورد خطاب اهل بیت پیغمبر است و آنها حضرات محمد ، علی ، فاطمه ، حسن و حسین (علیهم السّلام) هستند و از اینجاست که به ضمیر جمع مذکر ((عنکم)) خطاب شده اند .

این آیه تطهیر هر چند متصل به خطابهای ازواج ثبت شده است لیکن به حسب نزول علی حده و مستقلا در خانه ام سلمه نازل گردیده است ، دلیل بر این مطلب ، روایات وارده در مقام است .

در کتاب ((غایه المرام)) ۴۱ حدیث از طریق اهل سنت و ۳۴ حدیث از طریق شیعه نقل کرده و مضمون همه آنها این است که آیه تطهیر جداگانه نازل شده و مختص به اهل بیت است و اهل بیت هم پنج نفرند و برای نمونه یک حدیث از طریق عامه نقل می گردد .

((ابن صباغ مالکی)) در کتاب ((فصول المهمه)) و در کتاب ((اسباب النزول)) به سند خود روایت کرده از ام سلمه که گفت رسول خدا(صلّی اللّه علیه و آله) در خانه فاطمه (علیهاالسّلام) بودند پس به فاطمه فرمود بخوان علی و دو فرزندت را پس آمدند و نشستند و رسول خدا(صلّی اللّه علیه و آله) هم بر سکویی که بر آن پارچه خیبری بود نشسته بود ، ام سلمه گفت و من داخل حجره نزدیک آنها بودم رسول خدا(صلّی اللّه علیه و آله) آن ردای خیبری را گرفت و بر آنها پوشانید سپس گفت :

((خداوندا ! اینها اهل بیت من و خاصّه من هستند پس پلیدی را از اینها ببر و پاکشان ساز)) .

ام سلمه گوید : سرم را از حجره بیرون کرده و گفتم یا رسول اللّه ! من هم با شما هستم ؟ رسول خدا(صلّی اللّه علیه و آله) فرمود : تو برخیری و به سوی خیر هستی ، پس این آیه نازل شد : (انما یریداللّه . . .) .

در روایت ((ابونعیم)) چنین است : ام سلمه گفت : گفتم یا رسول اللّه ! آیا من از اهل بیت نیستم ؟ رسول خدا فرمود : تو به سوی خیری ، تو از زنان پیغمبری . (۹۵)

((رجس)) در آیه شریفه به معنای پلیدیهای معنوی و آلودگیهای روحی وانحرافها و بیماریهای قلبی است مانند کفر ، شرک ، نفاق ، کبر ، عجب ، حسد و سایر اخلاق رذیله ومنشاء همه آنها ضیق صدر (سینه تنگ

) و جهل به حقایق و واقعیات است ، بنابراین ، معنای تطهیر خداونـد اهل بیت را از رجس ، این است که خداوند به آنها شـرح صـدر ، وسـعت روح ، عظمت نفس ، صـفای بـاطن ، واقع بینی ، حقیقت جویی و تسـلیم در برابر حق عطا فرموده به طوری که بالاختیار به هیـچ گناهی آلوده نخواهد شد و از هر نوع کجروی و طغیانی پرهیز کننده است و همین است معنای ((عصـمت)) که شرط پیغمبری و امامت است .

پس آیه تطهیر بیـان کننـده مقـام عصـمت است و تنهـا راجع به اهـل بیت می باشـد و این مطلب مورد اتفـاق امامیه و کثیری از دانشــمندان اهـل ســنت اسـت و در برابر برخی از روات صـدر اول اســلامماننـد عکرمـه و مقاتـل وعروه بـن زبیر و جمعی از دانشمندان اهل سنت گویند آیه تطهیر مانند جمله های پیش از آن ، شامل زنان پیغمبر می شود .

در پاسـخ گوییم : اما عکرمه و مقاتل وعروه پس اظهار نظر آنها یا روایت آنها هیـچ اعتباری نـدارد ؛ زیرا بنابرقول بزرگان اهل سنت ، این سه نفر از دشـمنان امیرالمؤ منین و مورد اتهام و از دروغ پرهیز نداشتند و کافی است در رد قول آنها گواهی دو نفر از زنان رسول خدا(صـلّی اللّه علیه و آله) یعنی ام سـلمه و عایشه که از هر دو در چند روایت نقل شده که گفتند رسول خدا(صلّی اللّه علیه و آله) ازواج را از شمول آیه تطهیر بیرون فرمود .

و اما قول مفسرین عامه که می گویند چون آیه تطهیر

متصل است به خطابات به ازواج پس از روی وحدت سیاق باید آیه تطهیر هم خطاب به آنها باشد ، در پاسخ آنها گوییم : اولا : پس از گواهی دو نفر ازازواج بر عدم شمول آیه ازواج را دیگر گفتار آنها مورد ندارد . و ثانیا : می گوییم نظم و سیاق وقتی حجت است که جمله متاءخره با جمله متقدمه لفظا و معنا مغایرت نداشته باشد و در اینجا آیه تطهیر با صدر آیه لفظا و معنا مخالفت دارد ، اما لفظا صدر آیه ضمیر جمع مؤ نث ((وقرن)) ذکر شده و در آیه تطهیر ضمیر جمع مذکر ((عنکم)) و اما معنا پس در صدر آیه که مخاطبه باازواج است مشتمل بر معاتبه و تهدید می باشد و ذیل آیه که خطاب به اهل بیت می باشد تلطف و مبالغه در اکرام است و مباینت تامّه بین صدر و ذیل آیه گواهی است آشکار بر این که مورد هر دو یکی نیست .

و ثالثا : چنانچه گفته شد ، بیش از هفتاد روایت گواهی می دهند که مورد صدر آیه ازواج است و مورد آیه تطهیر منحصرا اهل بیت است و اهل بیت هم خمسه طیبه محمد ، علی ، فاطمه ، حسن و حسین (علیهم السّلام) است .

و نیز به گواهی همان روایات ، آیه تطهیر جداگانه از صدر آیه نازل گردیده است .

مبحث معاد

س ۳۳

آیا وحوش ، طیور و سایر مخلوقات غیرانسان در قیامت محشور می شوندو بااعتقادبه بقای روح ، روح آنها در آخرت در کجا ماءوا خواهد داشت ؟

ج :

چون اطلاع به

خصوصیات عالم آخرت تفصیلا راهی بجز وحی ندارد و آن منحصر به قرآن مجید و اخبار اهل بیت (علیهم السّلام) است و در هیچ یک به طور تفصیل راجع به حیوانات ذکر نگردیده ، پس اعتقاد اجمالی کافی است ، قرآن مجید می فرماید :

(وَ اِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ) . (۹۶)

((و زمانی که وحوش محشور می شوند)) .

بعضی از مفسرین گفته اند این آیه راجع به پیش از قیامت است و مراد این است که وحوش از جنگلها و نیزارها بیرون شده و با حیوانات دیگر جمع می شوند . در قرآن مجید می فرماید :

(وَما مِنْ دابَّةٍ فِی الْاَرْضِ وَ لا طائِرٍ یَطیرُ بِجَناحَیْهِ اِلّا اُمَمٌ اَمْثالُکُمْ ما فَرَّطْنا فِی الْکِتابِ مِنْ شَیءٍ ثُمَّ اِلی رَبِّهِم یُحْشَرُونَ) . (۹۷)

((و هیچ جنبده ای در زمین و پرنده ای که با دو بال خود می پرد نیست مگر اینکه آنها نیز مانند شما گروههایی هستند و همه به سوی پروردگار خود محشور خواهند شد ما در کتاب از بیان چیزی فرو گذار نکردیم)) .

چنانچه ملاحظه می کنید ، در این آیات بیان شده که حیوانات محشور خواهند شد و اما کیفیت حشر آنها و کیفیت معامله با آنها و مآل امر آنها بیان نشده است . و همچنین در خبر معتبری تفصیل این مطالب ذکر نشده ، پس همان اعتقاد اجمالی کافی است .

علامه مجلسی (؛) در کتاب ((حق الیقین)) چند خبر نقل می نماید و بعد می فرماید از ظاهر آیات و اخبار مستفاد می شود که وحوش محشور شده و تقاضای دادرسی نسبت به

ظلمهایی که بر آنها رفته می کننـد و بعضـی حیوانات دیگر برای بعضـی از مصالـح زنده می شوند و بعضـی مانند ناقه صالح و سـگ اصـحاب کهف و گرگ حضـرت یوسف و حمار بلعم باعور ، داخل بهشت می شونـدو محشور شـدن جمیع حیوانات از اخبار معتبره ظاهر نمی شود ، لهذا اکثر متکلمین شـیعه در این مورد به اجمال سـخن گفته و به تفصیل نگراییده اند و در تفسیر منهـج فرماید مروی است که وحوش را بعد از حشـر و قصاص و اعواض خاک کنند و هیچ کدام باقی نمی مانند مگر آنها که موجب سرور بنی آدم باشند چون طاووس و غیر آن و بعد می فرماید اصح و اشهر ، عدم بقای ایشان است و اما سایر مخلوقات مانند ملائکه و جن و شیاطین ، خلافی نیست که محشور می شوند و ملائکه داخل بهشت و جن و شیاطین مگر نادری از ایشان که ایمان آورده باشـند داخل جهنم می شوند اما نسـبت به محل مؤ منین آنها خلاف است بعضی گفته اند جای آنها در بهشت خواهـد بود لیکن پست تر از جای بنی آدم و بعضـی گفته اند در اعراف خواهد بود و قول اول اظهر است خصوصا به ملاحظه آیات سوره الرحمان که در ذکر نعم بهشتی است خطاب به جن و انس هردو می فرماید .

س ۳۴

مستضعفین کدامند ؟ وضع حشر و جزای آنها را بیان فرمایید ؟

ج :

در جواب سؤ ال ششم از مبحث عدل واضح گردید و برای ازدیاد توضیح مطلب ، عبارت علامه مجلسی (ره) در کتاب ((حق اليقين)) نقل می

گردد . ایشان می فرمایـد اصل در این باب این است که به اجمال بایـد دانست که دلایل عقلیه و نقلیه وارد شده است از آیات و اخبـار که حق تعـالی عـادل است و ظلم و جور نمی کنـد و در بـاب اطفـال و مجـانین و جماعتی که معـذور باشـند و حجت برایشـان تمـام نشـده باشـد یـا عقـل ایشـان ناقص باشـد و تمیز میان حق و باطل نتواننـد نمود ، ایشان را بـدون حجت دیگر که برایشان تمام شود ، عـذاب نخواهـد فرمود پس یا تکلیف ایشان را خواهد کرد در آخرت وثواب و عقاب بر آن مترتب خواهد شـد و یـا ایشـان را در ((اعراف)) که مکـانی است بین بهشت و جهنم جا می دهنـد و یا در بهشت می برنـد و درجه پایینی در بهشت خواهنـد داشت یا بعضـی خدمتکار اهل بهشت خواهند بود یا اینکه بعضـی در بهشت و بعضـی در اعراف خواهند بود ، پس چنانچه در حدیث صحیح کلینی از زراره از حضرت صادق (علیه السّلام روایت کرده است که گفت سؤ ال کردم که چه می فرمایید راجع به اطفالی که پیش از بلوغ می میرند ، فرمود سؤ ال کردند از حضرت رسول (صلّی اللّه علیه و آله) از احوال ایشـان (اطفـال) فرمود خـدا دانـاتر است به آنچه ایشان خواهنـد کرد . حضـرت فرمود یعنی دست از ایشان برداریـد و در باب ایشان سخن مگویید و علم ایشان را به خدا واگذارید .

پس باید علم ایشان را به خدا واگذاشت چون آنچه مقتضای عدل یا فضل است با آنها معامله خواهد شد

.

و نیز باید دانست که اگر خدمت اهل بهشت کنند چنانچه در بعضی روایات است به نحوی نخواهد بود که بر آنها دشوار باشد بلکه متلذذ خواهند شد چنانچه ملائکه از خدمات مرجوعه به ایشان لذت می برند . مخفی نماند که آنچه از حالات ((مستضعفین)) ذکر شد غیر اطفال مؤ منین است و ظاهرا خلافی نیست که ایشان در آخرت ملحق به آبای خود می شوند و در بهشت با ایشان خواهند بود برای زیادتی سرور پدرانشان .

و در کافی و فقیه و توحید صدوق از حضرت صادق (علیه السّلام) مروی است که اطفال مؤ منین اگر چه به حسب عمل قاصرند چون مکلف نبودند ولیکن حقتعالی ایشان را ملحق به آبای ایشان می نمایند تا چشمهای ایشان به اولادهای خود روشن شود .

س ۳۵

آکل و ماءکول و طرزحشرونشرو ثواب وعقاب آن را بیان فرمایید ؟

ج :

شبهه آکل و ماءکول که بعضی فلاسفه بر معاد جسمانی وارد آورده اند بیانش این است که می گویند اگر انسانی انسان دیگر را به تمامه بخورد و جزء بدن او گردد ، در قیامت اگر اجزای ماءکول جزء بدن آکل باشد ، ماءکول محشور نشده است و اگر جزء آکل نباشد و ماءکول مستقیما محشور شود ، بدن آکل ناقص خواهد بود .

و نیز گویند : شکی نیست که هر انسان از اول عمر تا آخر عمر دائما اجزای بدن او در تحلیل و تبدیل است ، آیا در قیامت تمام اجزای تحلیلیه جمیع عمر یا فقط همان اجزای موجود حال موت بر می گردد و بنابر اول

لازم می آید اولا :

بزرگ شدن بدن در منتها درجه بزرگی و ثانیا : ممکن است قسمتی ازاجزای تحلیلیه او جزء بدن دیگری شده باشد یعنی تبدیل به اجسام غذاییه شده انسان دیگری آن را خورده و جزء اجزای او گردیده باشد پس این اجزای تحلیلیه این شخص که جزء بدن دیگری شده در قیامت چگونه برمی گردد ؟ آیا جزء بدن آکل است یا ماءکول ؟ اگر جزء آکل محشور شود ، پس تمام اجزای آن شخص که اجزایش ماءکول شده عود ننموده و اگر جزء همان شخص بشود تمام اجزای جمیع عمر آکل عود ننموده و بنابر ثانی یعنی اینکه فقط اجزای باقیه تا هنگام مرگ عود می نماید گفته می شود که ممکن است در حال اجزای تحلیلیه عباداتی نموده باشد و در حال اجزای باقیه تا هنگام مرگ معصیت کرده باشد پس اگر در قیامت محشور شود با اجزائی که معصیت نموده و ثواب داده شود لازم می آید ثواب در غیر مورد مستحق اعطا شده باشد :

و اما جواب از اصل شبهه :

هر یک از حکما و متکلمین به طریقه خود جوابهای شافی کافی داده اند از آن جمله جناب خواجه نصیرالدین طوسی – علیه الرحمه – در کتاب ((تجرید الکلام)) در بیان جواب از این شبهه می فرماید : ((ولا یجب اعاده فواضل المکلف)) و بیان فرمایش محقق (؛) این است که هر انسانی اجزای اصلیه ای دارد که از اول عمر تا آخر باقی است و تغییر و تبدیل به آنها راه ندارد و اجزای زاید دارد که به واسطه حرارت

دائما در تحلیل و محتاج به رساندن مواد غذاییه به آن است تا تبدیل به آن شود چنانچه در اوقات مرض که قوه تبدیل مواد غذاییه به اجزای تحلیل گردیده شده ضعیف است کاملا محسوس می شود که چقدر اجزای فضلیه بدن تحلیل رفته است پس گوییم : آنچه در قیامت عود خواهد کرد همان اجزای اصلیه باقیه از اول تا آخر است و اما اجزای فضلیه اعاده آنها لازم نیست و اگر انسانی بخورد انسان یا اجزای تحلیلیه دیگری را پس از تبدیلش به مواد غذاییه پس گوییم : هیچ وقت اجزای اصلیه ماءکول جزء اجزای اصلیه آکل نخواهد شد بلکه جزء اجزای فضلیه او می شود و تحلیل می رود و داخل در اجزای ارضیه می شود و بالجمله اجزای اصلیه هر کس از اول تا آخر عمر باقی و از تبدیل و تحلیل محفوظ است و همه در زمین قرار می گیرد تا در قیامت به قدرت الهیه اجزای اصلی متفرقه و متشتته هر کس که در علم الهی محفوظ است جمع گردیده و برای جزای اعمال حاضر گردند .

س ۳۶

بعضی از اعمال ، ثوابش آن طوری است که موجب استبعاد است و عامل می گوید از این همه اجر چگونه می شود استفاده کرد ؟ لطفا در این موضوع توضیحی بفرمایید ؟

ج :

از جمله اموری که انسان را به غلط می اندازد قیاس نمودن اوضاع عالم برزخ و عالم آخرت به اوضاع این عالم است و شخص خیال می کند که عالم آخرت مثل عالم دنیاست از حیث اسبابی که برای رفع احتیاجات و از حیث انواع لذایذ

و مؤ لمات که در این عالم موجود است و غافل از اینکه موجودیت هر عالمی از حیث کثرت و قلّت وسعه و ضیق مطابق سعه و ضیق همان عالم است ؛ مثلاـ هرگاه به بچه انسانی که در رحم مادر با کمال استراحت قرار گرفته بگویند به زودی از این محل خارج و به جایی وارد می شوی که میلیونها برابر اینجاست بلکه قابل قیاس نیست و در آنجا محتاج خواهی بود به مکانی که هزاران برابر این مکان باشد و محتاج خواهی شد به طعامهای مرکبه که ترتیب آنها را باید بدهی . و نیز محتاج به انواع لباسها برای پوشش می شوی و هکذا ، اگر طفل در رحم از شنیدن این امور غریبه استبعاد نماید و بگوید این حرفها گزاف است ؛ زیرا کسی که در مکانی که کمتر از نیم متر است با کمال آسایش زندگی می کند و غذا بدون حرکت از محل خود از ناف به او می رسد چگونه احتیاج به امور مذکوره پیدا خواهد کرد ، البته این اعتراض قیاسی باطل است .

همچنین کسی که در زندان عالم طبع محبوس است می گوید این همه قصرهای بهشتی و طعامها و شرابها و حورالعین و میوه ها و غیر آنها را چگونه انسان مورد استفاده قرار دهد و غافل از اینکه سعه عالم آخرت طوری است که در آن واحد می تواند از جمیع حظوظات و لذایذ بهشتی استفاده نماید و مادامی که روح در این عالم محبوس است عظمت خودش و سعه عالم آخرت را نمی تواند درک نماید چنانچه در قرآن مجید می فرماید

:

(فَلا تَعْلَمُ نَفْسٌ ما اُخْفِیَ لَهُمْ مِنْ قُرَّهِ اَعْیُنٍ . . .) . (۹۸)

((نمی دانند که چه چیز ذخیره و پنهان شده از برای ایشان از نعمتهایی که موجب روشنایی چشم ایشان است)) .

س ۳۷

دلیل باطل بودن تناسخ را بیان فرمایید .

ج :

((تناسخ)) عبارت است از تعلّق ارواح بعد از بطلان ابدان عنصریه به ابدان و اجساد دیگر در همین نشاءه عالم محسوس که دوران داشته باشد در اجسام عنصریه دنیویه و قائلین به تناسخ بر مذاهب عدیده هستند . جماعتی از ایشان می گویند روح انسانی بعد از موت و فساد بدنش به بدن انسان دیگری منتقل می شود و این جماعت ((نسوخیه)) نامیده شده اند .

جماعتی دیگر از ایشان قایلند به انتقال روح انسانی بعد از مرگ به بدن حیوانات و بهائم و حشرات هر یک به مناسبت خود مثلاـ ارواح سعدا به ابدان حیوانات شریفه چون اسب و ارواح اشقیا به ابدان حیوانات شقیه چون سگ و خوک ، مثلا روح شخص شجاع به بدن شیر منتقل می شود و روح شخص موذی و درنده به بدن گرگ و شخص حریص به بدن مورچه یا موش و هکذا و این جماعت ((منسوخیه)) نامیده شده اند .

طایفه دیگری از ایشان قایل شده اند به انتقال ارواح بعد از موت به نباتات از اشجار و گیاهها و این جماعت ((فسوخیه)) نامیده شده اند .

قومی دیگر از ایشان می گویند ارواح بعد از موت به جمادات چون احجار و امثال آن منتقل می شوند ، این طایفه را ((رسوخیه)) گویند ،

پس قایلین به تناسخ ، چهار طایفه اند : ((نسوخیه ، منسوخیه ، فسوخیه و رسوخیه)) .

اقوال سخیفه دیگری هم دارند که ذکر آنها موجب طول کلام است و تناسخ به تمام اقسامش باطل است :

اولا :

این مذهب مخالف با ضروری دین اسلام (بلکه با جمیع شرایع و ملل عالم) است ؛ زیرا ضروری دین اسلام است که ارواح را بعد از مرگ و بعد از سؤ ال در قبر و بعد از تمام شدن مدت برزخ دوباره به همان ابدان دنیویه که داشتند عود خواهند داد ، در قیامت به جهت حساب و رسیدن هر کس به جزای اعمالش به تفصیلی که رسیده است و اصحاب تناسخ تمام این تفاصیل را و آنچه به ضرورت ثابت شده است از بهشت و جهنم و اوضاع آنها را منکرند بلکه دار جزا را منحصر به همین عالم دنیا و نشاءه محسوس می دانند و نیز عبادات واعمال صالحه ای را که موجب دخول بهشت است و همچنین معصیتهایی که موجب دخول جهنم است ، منکرند پس جمیع براهین قائمه بر حقانیت شرع مقدس دلیل بر بطلان این مذهب سخیف است .

ثانیا :

هر گاه تکوین بدن در رحم تمام شود و مستعد برای تعلق نفس بشود بلافاصله از مبداء فیاض جل شاءنه روح حادث شده و به او تعلّق می گیرد ؛ زیرا مبداء تعالی وجود تام و فیض عام است و شرط هم که قابلیت و استعداد محل باشد حاصل است و در این حال اگر روحی که از بدن به مرگ مفارقت نموده به این بدن تعلق گیرد اجتماع

دو نفس بر بدن واحد لازم می آید و این بالضروره والوجدان باطل است ؛ چون هرکس در می یابد که نفس او واحد است نه متعدد .

ثالثا :

گوییم : چنانچه بـدن از ابتـدای تکوین رو به اسـتکمال است و جمیع کمالات او متـدرجا به فعلیت در می آید ، همینطور نفس هم در مـدت تعلقش به بـدن رو به اسـتکمال است و جمیـع قوای او فعلیت پیـدا می کنـد و پس از مفـارقت از بـدن به مرگ ، جمیـع کمالاـت او یـا معظم آن فعلیت پیـدا کرده پس در اینجـا چگونه ممکن است به بـدنی که جنین و قوه محض است تعلّق بگیرد پس باید نفس کامل ناقص بشود تا بتواند با بدن ناقص متحد و با هم سیر تکاملی بنمایند .

وجوه دیگری در بیان بطلان مذهب سـخیف تناسخ ذکر شده و در آنچه نوشته شد کفایت است و مطلبی که لازم التذکر است این است که دو قسم مسخ در شـرع مقدس رسـیده که هر دو با آنچه که طوایف مذکوره می گویند مباین است ؛ یکی ((مسخ دنیوی)) و دیگری ((مسخ اخروی)) .

((مسخ دنیوی)) :

آن است که خداوند متعال بعضـی از افراد بشر را که طاغی شدند و سرکشی از بندگی او نمودند و صفات رذیله در باطن آنها راسـخ گردیـد و ضال و مضل شدنـد ، برای عبرت سایر افراد بشـر تعجیل در عقوبت آنها فرمود و صورت ظاهریه آنها را تغییر داده و مطابق با صورت باطنیه آنها قرار داد پس بعضی را به صورت میمون و بعضی را خوک و بعضی

را به صورت سگ نمود چنانچه در قرآن مجید می فرماید :

(. . . وَجَعَلَ مِنْهُمُ الْقِرَدَهَ وَالْخَنازيرَ . . .) . (۹۹)

و راجع به ((اصحاب سبت)) می فرماید :

(. . . فَقُلْنا لَهُمْ كُونُوا قِرَدَهً خاسِئينَ) . (۱۰۰)

و ظاهر است که این مطلب با آنچه ((تناسخیه)) می گویند مباین است ؛ زیرا مذهب آنها این است که روح پس از مرگ به بدن حیوانات متناسبه با آن ، چنانچه قبلاـ گفته شد تعلق می گیرد و آنچه قرآن مجید خبر داده عبارت از تغییر صورت و هیاءت ظاهریه اصل معصیت است به اینکه بدنی را که آن نفوس شقیه داشتند و به صورت انسانی بود خداوند متعال به قدرت قاهره خود عین همان ابدان را به صورت حیوانات منقلب فرمود به طوری که پس از مسخ شدن ، اقارب آنها که آمدند و آنها را به آن شکل دیدند همه آنها را شناختند چنانچه مسخ شدگان هم آنها را می شناختند ولذا به آنها سخن می گفتند که آیا شما را نصیحت ننمودیم و نهی نکردیم ؟ آنها نمی توانستند جواب بدهند و در عوض گریه می کردند . و در روایات کثیره است که هر قومی که خداوند آنها را مسخ فرماید ، بیش از سه روز در دنیا نخواهند ماند و آنچه را که موجود است از میمونها و خوکها و سایر حیوانات همگی حیوان و از نسل حیوان اند نه اینکه از نسل مسخ شدگان باشند و علت اینکه به آنها ((مسوخات)) گفته می شود برای این است که مسخ شدگان از افراد

بشر به صورت آنها مسخ شدند پس هلاک گردیدند .

اما ((مسخ اخروی)) :

مقتضای روایات کثیره وارده از رسول خدا(صلّی اللّه علیه و آله) و اهل بیت (علیهم السّلام) این است که جمیع افراد بشر روز حشر صورت ظاهریه آنها مطابق با صورت باطنیه آنها که در دنیا به حسن اختیار یا سوء اختیار خود کسب نمودند خواهد بود نه اینکه متعلق به ابدان دیگری (آن طور که تناسخیه می گویند) می شوند بلکه عین همان بدن ظاهر آنها مطابق سریره آنها خواهد شد به طوری که هر فردی شناخته خواهد شد که کیست و شاءن او چیست .

به عبارت دیگر ، در روز محشر غلبه معنا بر صورت خواهد بود چنانچه در آیه شریفه می فرماید : (یَوْمَ تُبْلَی السَّرائِرُ)(۱۰۱) ؛ ((روزی که باطنها ظاهر و آشکار شود)) ، پس بعضی از افراد بشر صورت ظاهریه آنها مطابق با صورت جمیله ملائکه خواهد بود و آنها کسانی هستند که در دنیا خیر محض بودند و کار آنها در دنیا مانند ملائکه عبادت پروردگار خود بوده و امر قبیح و شری از آنها سر نزده بلکه همیشه نفع و خیر آنها به سایر مخلوقات می رسیده و ضد آنها طایفه دیگری هستند که صور ظاهری آنها مطابق است با صور قبیحه و موحشه شیاطین و آنها کسانی هستند که کار آنها در دنیا همیشه فسق و فجور و اذیت و آزار و مکر و خدعه و غیر اینها از اعمال و افعال شیاطین بوده و طایفه دیگر ، به صورت سباع و درندگان و طایفه ای به صورت بهائم

و طایفه ای بـه صـورت حشـرات هسـتند چنـانچه در آیه شـریفه (. . . وَنَحْشُرُهُمْ يَوْمَ الْقِيمَهِ عَلى وُجُوهِهِمْ . . .)(۱۰۲) ، ((و محشـور می نمـاییم ایشـان را روز قیـامت بر صورتهـای ایشـان)) ، در بعضـی تفاسـیر ذکر گردیـده کـه : ((ای علی الحیوانـات المنکسه الرؤ س ؛ به صورت حیواناتی که سـرهای آنها پایین است)) . و از حضـرت رسول خدا(صلّی اللّه علیه و آله) مروی است که فرمود : ((إ نّ اللّهَ یحشر الناس علی نیاتهم یوم القیامه)) . (۱۰۳)

و نیز فرمود : ((یحشرالناس علی صوره حسن عندها القرده والخنازیر)) .

((محشور می شونـد مردم بر نیتهـاو بـاطن ایشـان و محشور می شونـد بر صورتهایی که صورت میمون و خوکها نسـبت به آنها نیکوست)) .

و در تفسیر مجمع البیان در ذیل آیه شریفه :

(يَوْمَ يُنْفَخُ فِى الصُّورِ فَتَاءْتُونَ اَفْواجا) . (۱۰۴)

نقل نموده از رسول خدا(صلّی اللّه علیه و آله) که آن حضرت فرمودند :

((یحشر عشره اصناف من امتی اشتاتا

قدمیزهم اللّه من المسلمین و بَدل صُورهم

بعضهم علی صوره القرده

و بعضهم علی صوره الخنازیر

و بعضهم منکسون ارجلهم من فوق ووجوههم من تحت

ثم یسحبون علیها

و بعضهم عمی یترددون

و بعضهم صم بکم لایعقلون

و بعضهم یمضغون السنتهم فیسیل القیح من افواههم لعابا یتقدر هم اهل الجمع

و بعضهم مقطعه ایدیهم و ارجلهم

و بعضهم مصلبون علی جذوع من نار

و بعضهم اَشدّنَتِنا من الجِيفَ

و بعضهم يلبسون جبابا سابغه من قطران لازقه بجلودهم

فاما الذين على صوره القرده فالقتات من الناس

و اما الذين على صوره

الخنازير فاهل السحت

واما المنكسون على رؤ سهم فآكله الربا

و العمى الجائرون فى الحكم والصم والبكم المعجبون باعمالهم

و الذين يمضغون باءلسنتهم فالعلماء و القضاه الذين خالف اعمالهم اقوالهم

و المقطعه ايديهم و ارجلهم الذين يؤ ذون الجيران

و المصلبون على جذوع من نار فالسعاه بالناس الى السلطان

والذين هم اشدّنتنا من الجيف

فالذين يتمتعون بالشهوات و اللذات و يمنعون حق اللّه فى اموالهم

و الذين يلبسون الجباب فاهل الفخر و الخيلاء)) . (۱۰۵)

((محشور می شود از امت من ده صنف در حالی که متفرق هستند و جدا فرمود خداوند ایشان را از بین مسلمین و تغییر داده است صورتهای ایشان را بعضی از ایشان بر صورت میمونها هستند و بعضی بر صورت خوکها و بعضی از ایشان سرنگون هستند به طوری که سرهایشان پایین و پاها بالا پس کشانده می شوند با این حالت به عذاب و بعضی از ایشان کور هستند و بعضی کر و گنگ و نمی فهمند و بعضی می جوند زبانهای خود را پس می ریزد چرک از دهان ایشان به طوری که تمام اهل محشر از آنها پرهیز می نمایند و بعضی از ایشان دست و پا بریده باشند و بعضی آویخته باشند برشاخه هایی که از آتش است و بعضی متعفن تر از مردار و بعضی می پوشند جبه هایی که از قطران است و چسبیده است به پوست ایشان .

اما آنهایی که بر صورت ((میمونها)) هستند ، نمامها و سخن چینها که کار آنها سخن چینی و فتنه انگیزی است . آنهایی که بر صورت ((خوک)) هستند کسانی هستند که از حرام پرهیز نمی

نمودنـد . و آنهایی که سـرنگون هسـتند ((خورنـدگان ربا)) هسـتند . آنهایی که کور هسـتند ((ظلم کنندگان در مقام حکم)) هسـتند و امـا کر و گنگهـا پس ((صاحبـان عجب به اعمـال خود)) هسـتند و آنهـایی که می جونـد زبانهـای خود را قاضـیان و علمایی هستند که عمل آنها مخالف با گفته آنها بود . دست و پا بریده ها ((اذیت کنندگان به همسایه)) هستند . آویخته های بر شـاخه هـای آتش ، ((سـعایت کننـدگان نزد سـلطان)) و کسانی که بـد بوتر از مردارنـد کسانی هسـتند که ((پیروی کننـده شهوات و لذات)) هستند و منع می نمایند حق خداوند را که در اموال ایشان است و اما پوشندگان جبه های آتش ، اهل ((کبر و فخر)) هستند .

از این قسم روایات بسیار و در آنچه ذکر شد کفایت است .

س ۳۸

در عالم آخرت وضع زمان به چه کیفیتی است ؟

ج :

((زمـان)) که عبـارت از مقـدار حرکت افلاـک و حرکت زمین به دور آفتاب است ، در عالم آخرت نیست و نور و ظلمت در عالم آخرت عبارت از نور ایمان و نور اعمال صالحه است چنانچه ((ظلمت)) عبارت است از ظلمت کفر و معصـیت و همیشـه بهشت به نور مؤ منین روشن است چنانچه جهنم همیشه ظلمانی است .

س ۳۹

خلود در بهشت یا جهنم آیا تا خدا خدایی می کند می باشد و محدود نیست ؟

ج :

هر کس را خداوند متعال داخل بهشت فرمود بلاشک دیگر او را خارج نخواهد فرمود و بهشت مقر ابدی اوست .

(جَزائُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ جَنّاتُ عَدْنٍ تَجْری مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ خالِدینَ فیها اَبَدا . . .) . (۱۰۶)

و برای مـدت آن انتهایی نخواهد بود و اما آنهایی که داخل جهنم می شوند پس اگر ذره ای ایمان در دل آنها باشد ، عاقبت ، آنهـا را بیرون می آورنـد و به بهشت داخل می نماینـد و در جهنم نمی ماننـد مگر کفار و منافقین و برای مـدت توقف آنها در جهنم نهایتی نخواهد بود :

(. . . وَماهُمْ بِخارِجینَ مِنَ النّارِ) . (۱۰۷)

و اگر کسی بگوید که عذاب همیشگی در مقابل اعمال جزئیه متناهیه که در مدت عمر کوتاه خود در دنیا نمودند خلاف عدل است ، جواب گوییم که خلود در جهنم در مقابل گناهان جزئیه صادره از آنها نیست بلکه در مقابل یک امر ثابتی است که در

دنیا کسب نمودند و هیچ وقت زایل شدنی نیست

و آن عبارت از کفر و عناد و شقاوت ذاتیه است چنانچه خلود مؤ منین در بهشت هم در مقابل امر ثابتی است که عبارت است از نیات صادقه و ایمان و محبت و سعادت ذاتیه و فی البحار عن ابی عبداللّه (علیه السّلام) :

((انما خلد اهل النار فی النار

لِا نَّ نیاتهم کانت فی الدنیا ان لو خلدوا فیها ان یعصوا اللّه ابدا

و انما خلد اهل الجنه فی الجنه لان نیاتهم کانت فی الدنیا اءن لو بقوا فیها ان یطیعوا اللّه ابدا

فبالنیات خلّد هؤ لاء و هؤ لاء

ثم تلا قوله (قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلى شاكِلَتِهِ) قال : ای علی نیته)) . (۱۰۸)

((امام صادق (علیه السّلام) فرمود : جز این نیست که اهل آتش همیشه در آتش هستند برای اینکه نیت آنها در دنیا چنین بود که اگر در دنیا همیشه باشند همیشه در کفر و گناهکاری باشند و نیز اهل بهشت همیشه در بهشت هستند چونکه نیت آنها در دنیا این بود که اگر همیشه در دنیا باشند همیشه با ایمان و مطیع پروردگار باشند پس نیتها تنها سبب خلود بهشتیان در بهشت و جهنمیان در جهنم است)) .

(. . . قالَ رَبِّ ارْجِعُونِ لَعَلیّ اَعْمَلُ صالِحا فیما تَرَكْتُ كَلاّ . . .) . (۱۰۹)

((مصدق برجعتکم)) . (۱۱۰)

س ۴۰

آیه مبارکه فوق بامصداق جمله زیارت جامعه متباین است توضیحی مرقوم فرمایید ؟

ج :

مساءله رجعت از مسلّمیات مذهب امامیه است و عبارت است از رجوع نمودن عده ای از خلّص مؤ منین به دنیا در زمان ظهور حضرت مهدی عج

اللّه تعـالی فرجه الشـریف و رجوع سایر اهل بیت (علیهم السّلام) ثانیا به دنیا و همچنین عـده ای از آنها که ممحض در کفر و شرک و عنـاد بـوده انـد به دنیـا رجوع خواهنـد نمود و این مطلب امری است که عقلاًـ ممکن و امتنـاع ذاتی نـدارد و نسـبت به قدرت حضـرت آفریدگار سـهل است ، ائمه اطهار به آن خبر داده اند ؛ چنانچه علامه مجلسـی (ره) می فرماید قریب دویسـت حـدیث در رجعت وارد شـده و اعتقـاد اجمـالی به آن واجب است . و لاـزم نیست دانسـتن کیفیت رجعت و مـدت آن و تعیین افرادی که به دنیا بر می گردند .

اما جواب از شبهه ای که مورد سؤ ال است در مورد آیه شریفه که کفار بعد از مرگ می گویند : خدایا ! ما را به دنیا برگردان تا اینکه عمل صالح بجا آوریم و در جواب آنها گفته می شود ((کلّا)) یعنی به دنیا نخواهید برگشت . پس ظاهر آیه این است : کسـی که مرد ، به دنیا نخواهـد برگشت با اینکه مسـلم است که عده ای از کفار در زمان رجعت به دنیا برمی گردند پس در جواب می گوییم : تمنایی که مورد سؤ ال کفار است و پذیرفته شدنی نیست این است که برای تحصـیل ایمان و عمل صالح و تحصـیل زاد سـفر آخرت بـه دنیـا برگردنـد ، امـا رجـوع بـه دنیـا در زمـان رجعـت برای ایـن اسـت کـه سـلطنت حقـه الهیه آل محمد(علیهم السّلام) را ببینند و به دست آنها کشته شوند و این رجوع به دنیا برای این عده از

کفـار نوعی از انتقام و جزای اعمال سـیئه آنهاست چنانچه عـده ای از مؤ منین که رجعت می نماینـد برای این است که در این عالم آنچه را که مورد آرزوی آنها بوده از سلطنت حقه الهیه ببینند و در حقیقت تلافی از هموم و غموم سابق ایشان است .

و به عبـارت اخری رجوع عـده ای از کفار و مؤ منین به دنیا در زمان رجعت برای رسـیدن به یکی از مراتب و درجات ثواب و عقـاب است نه برای تکمیـل وتحصـیل ایمـان و عمل صالـح و لـذا جزء قیامت محسوب می شود چنانچه بعضـی از آیات قرآن مجیـد که در موضوع ((سـاعت)) است تاءویـل به زمـان رجعت شـده است . و نیز مروی است که ایام اللّه ثلاثه ، یوم الظهور ، یوم الکره و یوم القیمه و در روایت دیگر ، یوم الموت و یوم الکره و یوم القیمه است .

س ۴۱

مشـهور است که در زمـان ظهور امـام عصـر – عجـل اللّه تعالی فرجه – مؤ من محض و کافر محض به دنیا بر می گردنـد . اولاً کافر بعـد از آنکه مرد ، وضع آخرت را مشاهـده کرد و یقین به مبداء و معاد پیدا می کند ، چطور ممکن است در بازگشت به دنیا کافر باشد . مؤ من هم که دوره تکلیف خود را گذرانیده چگونه مجددا مکلف خواهد شد ؟

ج :

کسـی که در مـدت حیاتش حجت الهیه بر او تمام گردیـده و آیات و بینات الهیه رامشاهـده نموده و ایمان نیاورد و بیانات انبیا در او اثری نکرد ، اگر هزاران مرتبه بمیرد و

زنـده شود ایمان نخواهد آورد ؛ زیرا اگر ایمان آوردنی بود ، همان مرتبه اول ایمان می آورد (. . . وَلَوْ رُدُّوا لَعادُوا لِمانُهُوا عَنْهُ . . .) . (۱۱۱) و سرّش این است که چنین شخصی معلوم می شود که حیات انسانی ندارد و حیوانی بیش نیست :

(. . . کَالْاَنْعامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ . . .)(۱۱۲) ، (اِنَّ شَرَّ الدَّوابِّ عِنْدَاللّهِ الصُّمُّ الْبُکْمُ الَّذینَ لا یَعْقِلُونَ) . (۱۱۳)

اما آنچه مورد سؤ ال است که کافر پس از دیـدن اوضاع عالم برزخ هرگاه رجوع به دنیا کرد مؤ من خواهـد شد ، خیلی اشـتباه شده و از بیانی که ذکر گردید ان شاء اللّه رفع شـبهه می شود . کافر پس از رجوع به دنیا مثل حیات اولیه اش مشـغول به دنیا و شهوات آن خواهـد گردیـد و آنچه را که مشاهده نموده از اوضاع موت و برزخ فراموش نموده و اگر هم متذکر شود آن را به منزله خوابی موحش برای خود قرار می دهـد و بالجمله کسـی که اهل نسـیان شـد هزار مرتبه بمیرد و زنـده شود ، همان حیوان اولی است و کسی که اهل عناد و کفر شد در جمیع نشئات و عوالم چنین خواهد بود .

امـا سؤ ال از حـال مؤ من در زمـان رجعت ، در زمان رجعت تکلیف نیست بلکه برای رسـیدن مؤ من به بعضـی از مراتب جزا ، ایمان و اعمال حیات اولیه اش که عبارت از دیدن سلطنت اهل بیت و به آن شاد گردیدن است ، می باشد .

و نیز ممکن است برای بعضی از

مؤ منین علاوه بر آنچه ذکر شد یک نوع تکمیلی باشد که در حیات اولیه اش به واسطه حوادث واقعه موفقیت پیدا نکرده بود از قبیل رسیدن به درجه شهادت در رکاب امام (علیه السّلام) اگر مورد آرزوی او بوده که ممکن است در زمان ظهور به دنیا برگردد تا به این مرتبه از کمال نایل گردد چنانچه در بحارالانوار از حضرت صادق (علیه السّلام) روایت نموده :

((و فی قوله تعالی :

(وَيَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ اُمَّةٍ فَوْجا . . .)(۱۱۴) ؛ لیس احد من المؤ منین قتل الا سیرجع حتی یموت و لا احد من المؤ منین مات الا سیرجع حتی یقتل)) . (۱۱۵)

بنابر این حدیث شریف ، مؤ منی که قبل از اجل حتمی کشته شده باشد ، در زمان ظهور رجعت می نماید تا تتمه عمر اولش را درک نماید و به سعادت فایز گردد و مؤ منی که به سعادت شهادت در راه خدا نرسیده و مرده باشد بر می گردد تا به فیض شهادت که مورد آرزویش بوده ، برسد .

س ۴۲

کسی که هزار سال قبل مرده و کسی که امروز می میرد آیا عالم برزخ نسبت به هر دو یکسان است و قالب مثالی را توضیح فرمایید ؟

ج :

مدت مکث ارواح در عالم برزخ تا قیام قیامت کبرا البته متفاوت است لیکن ارواح در برزخ تا قیامت معطل نیستند بلکه یا متنعمند به نعمتهای برزخیه (اگر پاک از گناه از دنیا رفته باشند) و یا معذبند به عذابهای برزخیه و اگر از مستضعفین بوده یعنی قدرت بر تمیز حق

از باطل نداشته یا حجت آن طوری که باید بر آنها تمام نشده باشد مانند جمعی که در بعضی از بلاد کفر هستند و اطلاعی از اختلاف مذاهب ندارند یا اگر اطلاعی دارند نمی توانند به بلاد دیگر آمده تجسس دین حق کنند و همچنین اطفال و مجانین پس تمام آنها را در برزخ سؤ الی و عذابی و ثوابی نخواهد بود و امر ایشان موقوف است تا قیامت که حق تعالی به عدل یا فضل خود با ایشان معامله فرماید .

قالب مثالی :

یعنی جسدی که روح پس از مرگ به آن تعلق می گیرد ، جسدی است که در صورت ، شبیه جسد دنیوی است چنانچه از حضرت صادق (علیه السّلام) مروی است که فرمود :

((لو راءیته لقلت هو هوبعینه)) ، ((اگر ببینی او را در برزخ خواهی گفت این همان شخص است)) .

یعنی به حسب شکل و صورت مطابق جسد دنیوی است اما به حسب ماده در کمال صفا و لطافت است و علاّمه مجلسی (؛) در بحارالا نوار ، می فرماید : ((در لطافت به جن و ملائکه شبیه است)) .

و نیز می فرماید : ((آنچه در اخبار از سعه قبر و حرکت روح و طیرانش در هوا و دیدن اهلش وارد شده ، تمام راجع به این بدن است)) .

و بعضی از محققین جسد برزخی را از حیث لطافت به صورتی که در آیینه منعکس می شود تشبیه نموده اند مگر اینکه صورت در آیینه قائم به غیر و فاقد ادراک است ، اما جسد برزخی قائم

به روح و دارای حس و ادراک است .

س ۴۳

کفار و مشرکینی که عمل خیری از آنها سر می زند ، مخترعین و کاشفین که بواسطه اختراع یا اکتشاف خود خدمتی به میلیونها نفر می کنند این خدمات آنها موجب تخفیف عذاب آنها می شود یا نه ؟

ج :

کارهای نیکو و اختراعات نافعه که موجب آسایش بندگان خدا می شود وقتی اثر باقی اخروی دارد که صاحب آن عمل با ایمان باشد و در آن عمل ، نظری به غیر خدا نداشته باشد و مزد عمل خود را از غیر او نخواهد و بدیهی است کسی که منکر خدا و آخرت است و در عمل خود نظری به او ندارد ، مزدش همان اثر دنیوی است که در نظر داشته از قبیل شهرت به کمال و اختراع ، در عالم دنیا و رسیدن به حقوقهای گزاف یا سایر استفاده های مادی دیگر که در نظر خود آنها است و ناگفته نماند که از برای خصوص احسان به بندگان ولو حیوانات آثار دنیوی و اخروی است که موجب حیرت است هر چند نیکوکار کافری یا فاسقی باشد ؛ مثلا اگر کافری یا فاسقی احسانی به مخلوقی نمود در مقابلش رفع بلایی از او می شود یا مال او زیاد می گردد یا به مقصد و حاجتی که داشته نایل می گردد یا عمراو زیادمی گرددبلکه گاه می شود که آن احسان موجب انقلاب حال او گردیده و موفق به ایمان و توبه می گردد و با حسن عاقبت از دنیا می رود و گاه می شود که اگر بی ایمان از دنیا رفته

باشـد آن احسـانش موجب تخفیف عـذابش می گردد ، البته اختلاـف آثـار احسـان به اعتبار مراتب احسان است کمّا و کیفا و موردا .

س ۴۴

غمرات و سکرات چه حالاتی است و آیا برای آنانی که به موت فجاءه می میرند این حالات روی می دهد ؟

ج :

سکرات و غمرات موت عبارت از شدایدی است که در حال احتضار عارض می گردد .

سکرات :

حالاتی است که در آن محتضر بیهوش می گردد و حرکات و الفاظ غیر منظم از او صادر می گردد .

غمرات :

حالات شدیده ای است که در آن شـخص محتضـر شبیه به شـخص مبهوت و متحیر و مدهوش می گردد و آنهایی که به موت فجاءه یعنی ناگهانی می میرنداز سکرات موت در امان هستند لیکن پوشیده نماند که ابتلا به سکرات مرگ شاهد بدی محتضر نیست چنـانکه مبتلاـ نشـدن و آسـان جـان دادن دلیل خوبی حال محتضـر نیست ؛ یعنی هیـچ یک کلیت نـدارد و ممکن اسـت شخص مؤ من مبتلاـ به سـکرات و شدایـد موت بشود برای اینکه از لغزشـهایی که از او صـادر شـده پاک بشود و ممکن اسـت شخص کـافر و یا فاسـقی آسان جان بدهـد تا اینکه تلافی امر خیری که از او صادر شـده بشود و دیگر حقی در آخرت برایش نباشد (برای توضیح بیشتر به کتاب عقاید صدوق (ره) مراجعه شود) .

تفسیر آیات قرآن

س ۴۵

(اِنّا اَنْزَلْناهُ فی لَیْلَهِ الْقَدْرِ) . (۱۱۶)

قرآن در یک شب بر پیغمبر نازل شد یا به تدریج ؟ به تفصیل بیان فرمایید .

ج :

ظاهر آیه شریفه فوق و آیه شریفه :

(شَهْرُ رَمَضانَ الَّذی اُنْزِلَ فیهِ الْقُرآنُ . . .)(۱۱۷)

و آیه

(اِنّا اَنْزَلْناهُ فی لَیْلَهٍ مُبارَکَهٍ . . .)(۱۱۸)

این است که قرآن مجید جمله واحده

در ماه مبارک رمضان در شب قـدر بر رسول خدا(صلّی اللّه علیه و آله) نازل گردید ولیکن ظاهر آیه شـریفه : (وَ قُرْآنا فَرَقْناهُ لِتَقْرَاَهُ عَلَی النّاسِ عَلی مُکْثٍ وَ نَزَّلْناهُ تَنْزیلا)(۱۱۹) ایـن است که متـدرجا قرآن مجیـد بر پیغمـبر(صـلّی اللّه علیه و آله) نـازل گردیـده و از متـواترات مسلّمه ، نزول تـدریجی قرآن در مجموع مـدت ۲۳ سـال است (مـدت بعثت آن حضـرت) و چـون به حسب ظاهر بین این آیه و آیـات قبـل تنافی به نظر می آیـد مفسـرین وجوهی ذکر کرده انـد و بهترین آنها وجهی است که از حضرت صادق (علیه السّلام) روایت شده :

((فی الکافی عن حفص بن الغیاث عن ابی عبداللّه (علیه السّلام) :

قال ساءلته ، عن قول اللّه عزّوجلّ :

(شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن) و انما انزل فی عشرین سنه بین

اوله و آخره ؟ فقال ابو عبداللّه (علیه السّلام) :

نزل القرآن جمله واحده فی شهر رمضان الی البیت المعمور ثم نزل فی طول عشرین سنه)) . (۱۲۰)

خلاصه جواب امام این است که درابتدای بعثت پیغمبر(صلّی اللّه علیه و آله) تمام قرآن از مصدر وحی به سوی بیت المعمور نازل گردید و بعد تدریجا بنابر مقتضیات زمان در مدت بیست سال ، جبرئیل آن آیات را بر آن حضرت نازل می نمود .

یکی از محققین و مفسـرین احتمال داده است که آن قرآن مجید که دفعهً در مرتبه اولی نازل گردیده عین این الفاظ شـریفه و حروف مبارکه نبوده است بلکه حقیقت قرآن مجید را که ادراک آن فوق

عقول عادی است ، خداوند در ابتدا بر قلب مبارک حضرت پیغمبر(صلّی اللّه علیه و آله) یکمرتبه نازل و بعد تدریجا در لباس الفاظ و حروف ، آن حقیقت را بر زبان پیغمبرش به مدت بیست سال جاری فرموده است و برای اثبات این احتمال شواهدی از قرآن مجید ذکر نموده است (هرکه طالب است به جزء ثانی تفسیر المیزان رجوع نماید) .

س ۴۶

چرا قرآن به همان نحو که نازل شده تدوین نگردیده است ؟

ج :

شبهه ای نیست که در آیات شریفه قرآن مجید ، رعایت ترتیب از حیث تقدم و تاءخر نشده و آیاتی که در مدینه و اواخر بعثت نازل شده ، جزء سور مکیه ضبط شده و بالعکس آیات مکیه جزء سور مدنیه قرار داده شده و آیات منسوخه ، مؤ خر از آیات ناسخه ضبط گردیده و این تقدم و تاءخر آیات شریفه و سور مبارکه چون تحت نظر مقدس حضرت رسول اکرم (صلّی اللّه علیه و آله) جمع آوری گردیده است مضر به فصاحت و بلاغت و بیان احکام و سایر جهات و شؤ ون قرآن مجید نگردیده است .

(. . . وَقَتْلَهُمُ الْاَنْبِیاءَ بِغَیْرِ حَقٍّ . . .) . (۱۲۱)

س ۴۷

وجه مقابل این آیه این است که انبیا را به حق می توان کشت و در این صورت با عصمت انبیا منافات دارد ؟

ج :

از این سؤ ال دو جواب گفته می شود :

اول :

مرتکبین جنایت قتل نفس ، حال آنها دو قسم است ؛ گاهی مرتکب این جنایت می شوند در حالی که خود را محق می بینند و به استناد به شبهه ای عمل خود را صحیح و به خیال و اعتقاد فاسد خود ، قتل را به حق می دانند و گاهی با اینکه یقین دارند که این عمل بی مورد و قتل به غیر حق است به واسطه عناد و شقاوت ، مرتکب قتل نفس می گردند و شکی نیست که دومی خیلی بدتر و عقوبت آن

شدیدتر و کسانی که انبیا(علیهم السّلام) رامی کشند از قسم دوم بودند ؛ یعنی بااعتقاد به اینکه قتل آنها به غیر حق و بی مورد است آنها را کشتند . خلاصه قتل انبیا علاوه بر اینکه به غیر حق بوده واقعا در نظر و اعتقاد خود مرتکبین هم این جنایت به ناحق بوده است .

دوم :

صفت و قید بر دو قسم است ((صفت لازمه)) که در جمیع حالات با موصوف است و ((صفت مفارقه)) که در بعضی حالات هست و در بعضی حالات نیست و هرگاه صفت لازمه برای موصوفی ذکر شد ، البته مفهوم ندارد و غرض از ذکر آن برای تاءکید و زیادتی وضوح مطلب است و شکی نیست که ((به غیر حق)) صفت دائمه و لازمه است برای ((قتلهم الانبیاء)) و مفهوم برای آن نخواهد بود که قتل به حق باشد ، علاوه بر این ، در علم اصول ثابت شده است که وصف مطلقا مفهوم ندارد .

(. . . اُدْعُونی اَسْتَجِبْ لَکُمْ . . .) . (۱۲۲)

س ۴۸

این آیه به طور مطلق و بدون شرط ذکر شده با اینکه اگر شرایط رسیده در روایات هم مراعات شود ، اغلب دعاها اجابت نمی گردد ، علت را مرقوم فرمایید ؟

ج :

وعده خدا تخلف پذیر نیست و هرکس هرچه از او بخواهد مرحمت می فرماید همانطور که وعده داده است ولی به شرطی که صلاح سائل در آن باشد ؛ زیرا اجابت دعوات از روی لطف و مرحمت است و دادن چیزی که صلاح عبد نباشد خلاف مرحمت و راءفت به اوست

و مسلم است که انسان در تشخیص صلاح خود بسیار عاجز است چون احاطه علمی به جمیع مصالح و مفاسد ندارد

(. . . عَسی اَنْ تُحِبُّوا شَیْئا وَ هُوَ شَرٌّ لَکُمْ . . .)(۱۲۳) پس چیزی که طلب می نماید اگر صلاح باشد یقینا به او مرحمت می فرماید و اگر صلاح نباشد در عوض آن ، چیزی که صلاح باشد به او مرحمت می فرماید یا اینکه برای آخرتش ذخیره می فرماید ، اگر گفته شود اموری که صلاح بندگان باشد البته خداوند مرحمت می فرماید چه دعا کند و چه نکند و اگر صلاح نباشد نمی دهد ، چه دعا بکند و چه نکند .

می گوییم : اموری که صلاح در دادن آنهاست بر دو قسم است ؛ بعضی حتمی است و بعضی موقوف به طلب و مسئلت است و چون تشخیص آنها به دست عبد نیست پس باید نسبت به جمیع امور دعا کرد ؛ زیرا چیزی که از خدا خواسته شده اگر معلق به دعا باشد ، عنایت می شود و اگر حتمی الوقوع بوده پس به ثواب دعا که افضل قربات است نایل گردیده و مورد مزید عنایات الهیه می گردد .

و نیز باید دانست که گاه می شود دعا مستجاب می گردد ولی مصلحت در تاءخیر اعطای آن است تا اینکه در اثر احتیاج بیشتر خدا را بخواند تا بیشتر مستحق اکرام و انعام الهی واقع گردد چنانکه در کافی از حضرت باقر(علیه السّلام) مروی است : ((هرگاه خداوند صدای بنده ای را دوست بدارد اجابت دعای او را به تاءخیر می اندازد

تا بیشتر او را بخواند)) .

اما آنچه در سؤ ال ذکر شده که با رعایت شرایط وارده اغلب دعا اجابت نمی شود اشتباهی است که منشاء آن غفلت از حقیقت شرایط دعاست و غفلت از اینکه دعای جامعِ همه شرایط بسیار کم است و اگر یافت شود تخلف اجابت از آن محال است مثلاـ از جمله شرایط مهم دعا که اغلب ، مورد التفات نیست اخلاص در دعاست یعنی باید شخص دعا کننده غیر از خداوند تعالی ، مؤ ثری نبیند و برای رسیدن به حاجت خودهیچ سببی را مؤ ثر نبیند و توجه قلبی به غیرخدا نداشته باشد ، در آیه شریفه می فرماید : ((ادعونی ؛ بخوانید مرا فقط ، نه غیرمرا)) .

و نیز می فرماید : (. . . اُجیبُ دَعْوَةَ الدّاعِ اِذا دَعانِ . . .)(۱۲۴) ؛ ((اجابت می نمایم دعای خواننده را زمانی که تنها مرا بخواند)) .

و این حالت همان انقطاع الی اللّه و اضطرار الی اللّه است که وعده اجابت به آن داده شده در آیه شریفه : (اءَمَّنْ یُجِیبُ الْمُضْطَرَّ اِذا دَعاهُ . . .) . (۱۲۵)

اضطرار بر دو قسم است :

۱- تکوینی .

۲- تکلیفی .

((اضطرار تکوینی)) :

وقتی است که هیچ اسباب ظاهری نباشد و شخص قهرا توجه به مبداء تعالی پیدا نماید مثل شخص غریق در دریا .

((اضطرار تکلیفی)) :

وقتی است که شخص نسبت به توحید افعالی به مقام یقین رسیده و دانسته است که غیر از خدا مؤ ثری نیست و جمیع اسباب مسخر اراده و مشیت او هستند به طوری

که این یقین غالب بر وهم و خیالش شـده باشـد ، پس در هر حالی خود را مضـطر به سوی خداوند می داند و در قلب او توجه به چیزی نخواهـد بود و بـدیهی است که این مقـامی بس شامـخ و عزیز الوجود و مورد آرزوی بزرگـان است همـانطور که در ((مناجـات شـعبانیه)) حضـرت امیر(علیه السّـلام) است : ((الهی هب لی کمال الانقطاع الیک)) و لـذا حضـرت صادق (علیه السّلام) در جواب کسی که سؤ ال کرد چرا دعای ما مستجاب نمی شود ، فرمود : ((لانکم تدعون من لا تعرفونه)) برای اینکه شما می خوانید کسـی را که او را نشناخته اید . و از این بیان معلوم شد دعایی که وعده اجابت به آن داده شده بسیار کم است لیکن نـاگفته نمانـد که هر چنـد دعای جامع شـرایط ، عزیز الوجود است ، اما چون اصل اجابت دعا که مورد وعـده پروردگار است بابی عظیم از فضل و احسان اوست ، از این جهت هم به فضـلش معامله می فرمایـد ؛ یعنی هرچند دعاهای عباد غالبا فاقد شرایـط است تفضـلا اجابت می فرمایـد و خود این عاصـی هزاران مرتبه دعا نموده و از پروردگار منان طلب حاجتی کرده ام و مرحمت فرموده است با اینکه یقین دارم که غالبا فاقد اکثر شرایط اجابت بوده ام . فَسُبْحانَ اللّه الْحَلِیمِ الْکَرِیمِ الْحَنّانِ الْمَنّان .

س ۴۹

در آیه سوم از سوره نساء خـدای تعالی می فرمایـد : نکاح کنیـد از زنان دو ، سه ، تا چهار اگر بترسـید که نتوانید عدالت کنید پس یک زن بگیرید ،

و در آیه ۱۲۹ می فرماید که هرگز نمی توانید عدالت کنید میان زنان و ظاهرا این دو آیه با هم مباینت دارد ؟

(. . . فَانْكِحُوا ما طابَ لَكُمْ مِنَ النِّساءِ

مَثْنی وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ

فَاِنْ خِفْتُمْ اَلاّ تَعْدِلُوا فَواحِدَةً . . .) . (۱۲۶)

(وَ لَنْ تَسْتَطيعُوا اَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّساءِ

وَ لَوْ حَرَصْتُمْ فَلا تَميلُو كُلَّ الْمَيْلِ . . .) . (۱۲۷)

فرق بین عدالت ظاهری و معنوی و تمایل نفسانی را به مناسب موضوع بیان فرمایید ؟

ج :

مراد از عدالت در آیه اولی که مورد امر است در صورت اختیار تعدد زوجات ، عدالت در ادای حقوق آنها و رعایت تساوی بین آنهاست ؛ زیرا ترجیح دادن یکی از آنها جور و ظلم بر دیگری است ؛ مثلا اگر یک شب با یکی از زوجات همبستر شد ، واجب است با هر یک از زوجات دیگرش نیز یک شب همبستر شود و اگر دو شب با یکی همبستر شد واجب است با هر یک از زوجاتش دو شب همبستر شود و هکذا .

و نیز در انفاقاتش باید کاملا رعایت عدل بین آنها را بنماید به طوری که به هیچ یک به سبب ترجیح دادن دیگری ظلم نشود ، بلکه مستحب است رعایت تساوی در نظر کردن به آنها و با روی گشاده به همه آنها نظر نمودن .

و نیز مستحب است رعایت تساوی در مواقعه نمودن با آنها و اینکه شب در نزد هر یک از آنها بیتوته نمود ، صبح آن را هم نزد همان زوجه اش باشد و شکی نیست که این

قسم از عدالت که تساوی در حقوق زوجات به تفصیل مذکور باشد ، امری ممکن و مقدور و در تحت اختیار است و لذا مورد امر است .

اما مراد از عـدالت در آیه دوّم که می فرمایـد نمی توانیـد عدالت کنید و از اسـتطاعت و اختیار بشـر خارج است ، ((عدالت در مودت قلبی)) و میـل و محبت است ؛ زیرا چگونه می توانـد تمام زوجاتش را به طور مساوی دوست داشـته باشـد و حال آنکه میل قلبی ، امری قهری و مسبب از اموری است که در تحت اختیار نیست ؛ مثلا از آن جمله جمال است . البته هر یک جمالش بیشتر است ، علاقه قلبی به او بیشتر خواهـد شـد و دیگر ، حسن سـلوک و حسن خلق است که هر یک خوشـرفتارتر است میل قلبی به او بیشتر است .

و در کتاب شـریف ((کافی)) مروی است که ((ابن ابی العوجاء)) به جناب ((هشام بن الحکم)) اعتراض نمود و گفت این دو آیه بـا هم تناقض دارنـد و هشام از حضـرت صادق (علیه السّـلام) سؤ ال نمود ، ((فاجابه ان الایه الاولی فی النفقه و الثانیه فی الموده)) . (۱۲۸)

و بالجمله چون عـدالت به این معنا که تساوی در مودت است ، امری غیر مقـدور است ، پروردگار عالم می فرمایـد : (. . . فَلا تَمیلُوا کُلَّ الْمَیْلِ . . .)(۱۲۹) ؛ یعنی میل نکنید تمام میل به اینکه بواسـطه نبودن یا کمی میل قلبی رعایت عدالتی که می توانید . و در آیه اولی شرح داده شده پس آن زوجه

را که به او بی میلی شدید است مثل معلقه قرار ندهید که نه مطلقه باشد تا بتواند شوهر کند و ازاو باشد و نه مزوجه به اینکه زوج رعایت حقوق او را بنماید .

مروی است که رسول خدا(صلّی اللّه علیه و آله) بااینکه کمال عدل را بین زوجات رعایت می فرمود خصوصا در تقسیم بین آنها ، عرض می کرد :

((اللهم ! هذه قسمتی فیما املک فلا تاءخذنی فیما تملک و لا املک)) .

((خدایا ! این قسمت من است در آنچه مالک آنم از رعایت عدل در صحبت و نفقه پس مرا مؤ اخذه مفرما در آنچه تو مالک آنی و من مالک آن نیستم (یعنی در دوستی و میل قلبی نسبت به یکی نه دیگری))) .

(. . . لا تَکْتُمُوا الشَّهادَةَ . . .) . (۱۳۰)

س ۵۰

خداوند در قرآن ، کتمان شهادت را روا نداشته و شاهد را عدلین مقرر فرموده ، ولی در ادای شهادت به زنا چهار نفر امر فرموده ، چرا اگر سه نفر شهادت دادند و نفر چهارمی یافت نشود باید درباره سه نفر شاهدی که شهادت داده اند حد جاری کرد ؟ این امر ، کتمان شهادت را برخلاف آیه (لا تکتموا الشهاده) ایجاب می کند و امر زنا را تقویت می نماید .

ج :

جمیع امور شرعا به شهادت دو نفر عادل ثابت می شود مگر در مساءله زنا و لواط که باید چهار شاهد عادل شهادت دهند و این حکم تعبد محض است و البته دارای حکمتهایی است که بر ما پوشیده است

. و شایـد یکی از حکمتهـایش این است که خداونـد جل شاءنه خوش نـدارد این دو معصیت آشکار شود ؛ چون ظاهر شـدن آنهاسبب جراءت در ارتکاب و موهون شدن این دو معصیت کبیره می گردد .

و دیگر اینکه اشاعه آنها منافی با صـفت غیرت است و در حدیث است که غیرت خدا بیشتر از غیرت انبیا و غیرت انبیا بیشتر از غیرت مؤ منین است .

اما مساءله کتمان شـهادت و وجوب ادای آن و حرمت کتمان شهادت در صورتی است که احقاق حق و ابطال باطل موقوف به آن باشد مشـروط به اینکه این شـهادت موجب ضـرری بر شاهد یا بر سایر مؤ منین بلکه بر مشهود علیه نباشد مثل اینکه مشهود علیه معسـر باشـد و مستشـهد ملاحظه اعسار او را نمی نمایـد و پس از اثبات حق به اقامه شـهادت او را حبس خواهد نمود ، در این صورت شاهد نمی تواند شهادت خود را ادا نماید .

پس کسـی که می خواهد در محضـر حاکم شـرع نسـبت به کسـی شـهادت به زنا بدهد ، اول باید ببیند آیا سه نفر شاهد عادل دیگر هست که حاضـر شونـد و شـهادت بدهنـد که در این صورت جـایز است و الا اگر سه نفر مثلا بیشتر نیسـتند ، نمی توانند ادای شـهادت نمایند ؛ زیرا شرعا به شهادت آنها ثابت نمی شود بلکه باید به هر یک حد قذف جاری نمایند ؛ چون شهادت به زنا داده اند بدون اثبات شرعی برای اینکه اجرای این حد بر آنها از ناحیه خود آنهاست جای اعتراضی نیست و اینکه در سؤ ال نوشته شده که

این امر ، زنـا را تقویت می نمایـد اشـتباه است بلکه این امر جلوگیری از قـذف می نمایـد به اینکه مردم بترسـند و نسـبت زنا به یکدیگر ندهند و ضمنا بزرگی معصیت زنا را می فهماند .

س ۵۱

در آیه آخر سوره لقمان خداوند علم غیب را اختصاص به خود داده است مشاهده می شود که بعضـی از غیب خبر می دهند و کاملا هم صحیح در می آید ، رفع این اشکال را بفرمایید ؟

ج :

احاطه کلی به جمیع عوالم وجودی و تمامی مراتب غیب و شهادت ، مختص به ذات مقدس حضرت احدیت جل شاءنه است و برای او شـریک و نظیری نیسـت و همـانطوری که خـالق و مـدبر همه ، اوست محیـط بر همه هم اوست و اوست که علم ، عین ذات مقدسش است .

اما علم سایر مخلوقات نسبت به عوالم غیب مستفاد از روایات کثیره آن است که بعضی از مراتب غیب از مختصات باری تعالی است و هیـچ کس را بر آن اطلاعی نیست نه ملک مقرب و نه نبی مرسل و شایـد از همین مرتبه باشد اطلاع یافتن به حقیقت و کنه ذات بی زوال او جـل شاءنه اما غیر از این مرتبه پس هر یک از انبیا و ائمه (علیهم السّـلام) ، به وحی و الهام باری تعالی به مقـداری که مشـیتش اقتضا فرموده باشد نسبت به عوالم غیب آگاه هسـتند و از اینجا دانسـته شد که آیات قرآن و روایاتی که دلالت دارند بر نفی علم غیب از غیرخدای تعالی حتی انبیا و ائمه . مراد از ((علم)) ، علم ذاتی

است یعنی علم ذاتی به عوالم غیب مختص به خداوند است و انبیا و ائمه از خود هیچ ندارند و آنچه می دانند به تعلیم اوست و شکی نیست که رسول خدا(صلّی اللّه علیه و آله) و ائمه (علیهم السّلام) هر یک از عوالم غیب با اطلاع بودند و کتب اخبار از خبرهای غیبی هر یک پر است ولی تمام آنهااز افاضات حضرت احدیت جل شاءنه به آنها بوده است .

اطلاع یافتن دیگران از بعضی امور غیب و خبر دادن آنها از قبیل صاحبان علم فراست که بعضی از امور آتیه رامی فهمند و خبر می دهند واز قبیل بعضی از منجمین که از روی استکشافات نجومی بعضی از حوادث را خبر می دهند و رمالان و صاحبان جفر و آنهایی که در اثر ریاضات خبرهایی می دهند و از قبیل آنهایی که تسخیر جن نموده و رفیق جنی آنها اطلاعاتی به آنها می رساند ، پس

اولا :

باید دانست که جمیع این طوایف راهی به ماورای طبیعت به طور کلی ندارند و اطلاعشان به حوادث کونیه و امور جزئیه است آن هم نه جمیع حوادث بلکه اقل قلیلی از امور جزئیه که در این عالم واقع می گردد .

ثانیا :

اطلاعات آنها تماما ناقص است و هیچ یک به طور علم و جزم و تحقیق نیست و خبردادن آنها مورد اعتنای عقلا نخواهد بود و اگر طبیبی در اثر تجربه ، نبض مریض را بگیرد و از حالات آتیه او خبرهایی بدهد به قبول کردن نزدیکتر است از خبرهای هر یک از طوایف مزبور ؛ زیرا هیچ یک بنای

صحیحی در دست ندارنـد که موجب اعتمـاد بر قول آنهـا باشـد بلکه خود آنها هم اعتمادی نخواهنـد داشت ، اما علم فراسـت بـدیهی است که تمامـا مظنونـات است و علم نجـوم و جفر و رمـل مسـتفاد از روایـات آن است که آنچه در دست مردم از این علـوم رسـیده نـاقص است و لـذا اکـثرا خطـای آنهـا مشاهـده گردیـده و در کتب ثبت است ، کسـی هم که رفیق جنی دارد در محلش ثـابت است که اطلاعات آنها بسـیار محـدود است بلی ممکن است هر یک از طوایف مزبور در اثر اطلاعات ناقص که دارنـد مقتضـیات بعضـی از حوادث جزئی را بفهمنـد و خبر بدهنـد و چون اطلاعی از موانع آنها ندارنـد غالبا کذبش ظاهر می گردد ؛ مثلا خبر می دهند به موت فلان شـخص در اثر دانسـتن مقتضـی آن و خبر ندارد که آن شخص موفق به دادن صدقه یا خوانـدن دعایی یا صـله رحمی می شود و موت او تاءخیر می افتـد و لـذا شـرعا نهی شـده است از مراجعه به هریک از طوایف مزبـوره کـه پیش گـویی می کننـد و نهی شـده از ترتیـب اثر دادن بـه قـول آنهـا بلکـه امر شـده که در جمیع امـور ، توکـل به پروردگار و سعی در عمل ، خصوصا صدقه و دعا بنمایند .

خلاـصه مطلب این است که عـالم به علم ذاتی به جمیع عوالم خداونـد عزّوجلّ است و بس و علوم غیبیه که انبیا و ائمه داشـتند موهبتی از افاضات الهیه بوده است و اما سایر فرق از طوایف مـذکوره هیچ یک علم جزمی به هیچ حادثه ندارند و مطابق شدن بعضی از

اخبارات آنها صرف تصادف است چنانکه از مسلمات است که کذب آنها بیش از صدق است .

و نیز بایـد دانست که خبرهای طوایف مزبوره علاوه بر اینکه علم به غیب نیست بلکه ظن یا وهم است همانطور که اساس علوم آنهـا بر همین است و علاوه بر اینکه خبرهایشان از روی اسـباب ظاهری است (و علم به غیب بـدون اسـباب مختص به خـداوند است و هر کس به او افـاضه شـود از انبیـا و ائمه (علیهم السّـلام) گوییم خبرهـای آنهـا تحقیقی و تفصـیلی هم نیست یعنی اگر حادثه را هم تصادفا درست بفهمند و خبر دهند ، بر سبیل اجمال خواهد بود ؛ مثلا اگر از موت زید اطلاع دهد از خصوصـیات آن مانند اینکه لحظه آخر عمر او چه وقت است ؟ و غیر آن اطلاعی ندارد و علم مطلق به جمیع حوادث به اتمام خصوصـیاتش مربوط به خداوند است و بس . ((انما الغیب للّه و لا حول ولا قوه الا باللّه)) .

مسائل فقهیه

س ۵۲

فرق بین نوافل و مستحبات چیست و نوافل نماز یومیه تا چه موقع ادا و در چه موقع قضا می شود ؟

ج :

((نوافـل)) عبارت است از جمیع اعمالی که مطلوب و مورد امر غیر وجوبی باشـد ؛ یعنی اذن در ترک آن داده شـده . نوافل به معنـای لغوی همـان مسـتحبات است به جمیع اقسامها لیکن در اصـطلاح فقها نوافل بر یک قسم خاص از مسـتحبات اطلاق می شود و آن نمازهای غیر واجبه است ، پس نوافل ، جمیع نمازهای مستحبی است و افضل از تمام آنها نوافل نمازهای یومیه است و

آن ۳۴ رکعت است بدین قرار : هشت رکعت نافه ظهر ، هشت رکعت نافله عصر ، چهار رکعت نافله مغرب ، دو رکعت نشسته نافله عشا ، یازده رکعت نافله شب و دو رکعت نافله صبح .

اما وقت نوافل یومیه : نافله ظهر را پیش از نماز ظهر باید خواند و وقت آن از اول ظهر است تا موقعی که آن مقدار از سایه شاخص که بعدازظهر پیدا می شود به اندازه دو هفتم آن بشود ؛ مثلا اگر درازی شاخص ، هفت وجب باشد ، هروقت مقدار سایه ای که بعدازظهر پیدا می شود به دو وجب رسید ، آخر وقت نافله ظهر است ونافله عصر را پیش از نماز عصر باید خواند و وقت آن تا موقعی است که آن مقدار از سایه شاخص که بعدازظهر پیدا می شود به چهار هفتم برسد و هرگاه بعد از گذشتن وقت مذکور بخواهد بخواند

اولاً :

نافله ظهر را بعد از نماز ظهر و نافله عصر را بعد از نماز عصر بخواند و قصد ادا و قضا نکند بنابر احتیاط و اگر در روز ترک شد و در شب خواست بخواند ، قصد قضا نماید .

ثانیا :

وقت نافله مغرب بعد از نماز مغرب است تا وقت…ÙəjI…طرف مغرب که بعد از غروب آفتاب در آسمان پیدا می شود از بین برود و بعد از آن قضاست . و وقت نافله عشا بعد از نماز عشا است تا نصف شب . و نافله صبح پیش از نماز صبح خوانده می شود و وقت آن بعد از فجر اوّل است تا وقتی که سرخی طرف

مشرق پیدا شود و جایز است نافله صبح بعد از نافله شب بلافاصله خوانده شود و وقت نافله شب از نصف شب است تا اذان صبح و برای کسی که می ترسد بیدار نشود ، جایز است پیش از نصف شب آن را بخواند .

س ۵۳

در نماز شب بخصوص در نماز شفع ، راجع به سوره و قنوت ، روایات مختلف است ، طریقه ای که جناب عالی اختیاروعمل می فرمایید چیست ؟

ج :

نماز شب هشت رکعت است به چهار سلام ؛ یعنی چهار نماز دو رکعتی و در رکعت دوم هر یک قبل از رکوع قنوت وارد است و دعاها و سوره های وارده در آنها در کتب ادعیه مفصلا ذکر شده است .

و اما ((نماز شفع)) دو رکعت است مثل سایر دو رکعتیهای مستحب . بلی در قنوت قبل از رکوع رکعت دوم آن محل بحث است . آنچه مشهور بین اصحاب است این است که قنوت ، مستحب و وارد است چنانکه در خبر ((ابی الضحاک)) که کیفیت نماز شب خواندن حضرت رضا(علیه السّلام) را نقل می کند می گوید آن حضرت در رکعت دوم نماز شب شفع قبل از رکوع قنوت خواندند و اما صحیحه ((عبداللّه بن سنان)) که از حضرت صادق (علیه السّلام) روایت نموده که : ((القنوت :

وفی الوتر فی الرکعه الثالثه))(۱۳۱) پس محمول است به افضلیت و تاءکید استحباب و قنوتی که نباید ترک شود و باید آن را اهمیت داد ، قنوت مفرده وتر است که رکعت سوم حساب می شود . و بالجمله

این ضـعیف اگر موفق بشوم قنوت رکعت دوم شـفع را هم ان شـاءاللّه ترک نمی نمـایم و اما مفرده وتر که عمل مهّم آن قنوت است به این کیفیت است که پس از قرائت ، هفتاد مرتبه استغفار می نماید به این ترتیب : ((استغفراللّه واسئله التوبه)) .

در کتاب فقیه و همچنین در مصباح شیخ (؛) است که حضرت سجاد(علیه السّلام در سحرها سیصد مرتبه ((العفو)) می گفتند و تفصیل سایر دعاهای وارده آن در کتب ادعیه موجود است .

س ۵۴

مـدیونی که دائن از او طلبکاری می نماید و نمی تواند نماز را در اول وقت بخواند ، آیا در موقع مشترک می تواند نماز بجای آورد ؟

ج :

هر گـاه دو امر وجوبی متوجه مکلّف شود که وقت یکی وسـیع و دیگری تنـگ است ، شـکی نیست واجـبی را که وقتش تنگ است بایـد مقـدم بـدارد و تا از عهـده آن بر نیاید ، نمی تواند شـروع به واجب موسّع نماید و پرداختن بدهی که طلبکار مطالبه نموده در صورت قدرت برادای واجب مضیّق و مسامحه در آن حرام است ، ولی نماز در اول وقت و همچنین در وقت مشترک موسع است ، پس اگر قبـل از مضـیّق شـدن وقت نمـاز ، ادای دین نکنـد و مشـغول نماز شود ، معصـیت کرده و احتیاطا نماز را اعـاده نمایـد بلکه اگر در اثنای نماز در وقت موسّع طلبکار از او مطالبه نمایـد و ادا موقوف بر قطع نماز باشـد بایـد نماز را قطع نموده و ادای دین نماید و اگر قطع نکند معصیت کرده ولی نمازش صحیح است

و احتیاط اعاده کردن است .

س ۵۵

شخصی از مال حرام لباس خریده و قیمت آن را مدیون و مشغول ذمه صاحب لباس می داند و در نظر می گیرد که در فرصت مناسب به صاحبش رد نماید آیا با چنین لباس می تواند نماز بخواند ؟

ج :

هرگاه شخص از پول حرام معینی که دارد چیزی بخرد به طوری که آن پول شخصی حرام را ثمن قرار دهد ، البته معامله باطل است و هر نوع تصرفی در مثمن حرام است و بر ملکیت صاحبش باقی است و به خریدار منتقل نشده است و اگر متاع را به ذمّه بخرد و بعد در مقام ادای ثمن پول حرام را بدهد ، معامله ای که نموده صحیح است و تصرف او در مثمن حلال ، ولی ذمه اش مشغول صاحب متاع است و باید پول حلال به او بدهد .

س ۵۶

ظاهرا فلسفه قصر نماز مسافر به علت زحمت مسافر است ، در مواردی احتیاط واجب امر به جمع فرموده اند که زحمت مسافر را دو یا سه چندان می نماید ، توضیح علت را مرقوم فرمایید ؟

ج : جواب این دو سؤ ال موقوف است به ذکر مقدمه ای بر سبیل اختصار و آن این است که هرگاه حکمی از احکام الهی ثابت گردید ، از روی ادلّه یعنی کتاب ، سنت ، اجماع و عقل پس بر هر مکلّفی امتثال آن امر و عمل نمودن به حکم واجب است ، به طوری که یقین به برائت ذمه اش از این تکلیف برایش حاصل شود و لزوم تحصیل یقین به برائت ذمّه و خروج از عهده تکلیف از احکام

مسلم عقل است و یقین به برائت ذمّه دو قسم است :

۱- تفصیلی :

در مواردی است که مکلّف بتوانـد ماءمور به را مطابق آنچه امر شـده از اجزا و شـرایط انجام دهد مثل امر به وضو با آب مطلق برای نمـاز در صورتی که مکلّف آب مطلق داشـته باشـد و با آن وضو بگیرد یقین می کنـدبه امتثال امر شارع به وضو و بـدون تردید نماز می خواند و یقین به برائت ذمّه پیدا می کند .

۲- اجمالی :

در مواردی است که مکلّف نتوانـد یقین تفصـیلی به اجزا و شـرایط مـاءمور به پیـدا کنـد ، پس ناچار می شود به تکرار عمل تا یقین به برائت ذمّه پیـدا کنـد مثـل اینکه آب او منحصـر باشـد به دو ظرف که یقین داشـته باشـد به اینکه یکی از آنهـا مطلـق و دیگری مضاف است و به یکدیگر مشـتبه شده باشد ، پس به هر یک اگر وضو بگیرد یقین به طهارت که شـرط نماز است پیدا نمی کند چون احتمال دارد که مطلق نباشد ، پس ناچار باید دو وضو بگیرد یعنی از هر یک وضویی بگیرد تا یقین کند اجمالا به طهارت ؛ زیرا یا وضوی اولی با آب مطلق بوده و یا دومی و این وجوب تکرار در مثل این موارد از احکام مسـلم عقلی است در مقام کیفیت امتثال اوامر الهی ، نه امر شرعی است که گفته شود چگونه شارع امر به تکرار می فرماید .

پس از دانستن این مقدمه گوییم : از اوامر الهی ، قصر نماز و ترک روزه در سفر است با شرایط مقرره ،

پس در هر موردی که مکلف یقین کند به آن شرایط ، پس نماز را قصرا می خواند و یقین به برائت ذمّه حاصل می کند ولی در مواردی که شک دارد در اجتماع شرایط ، پس اگر قصر بخواند یقین به برائت ذمّه پیدا نمی کند ؛ چون محتمل است که واقعا شرایط قصر موجود نبوده و تکلیف واقعی او تمام بوده و اگر تمام نیز بخواند یقین به برائت پیدا نمی کند ، چون محتمل است که واقعا شرایط قصر موجود بوده و تکلیف واقعی او قصر بوده ، پس به حکم عقل ، واجب است هم قصر و هم تمام بخواند تا یقین به ادای تکلیف واقعی پیدا کند و این لزوم جمع ، حکم عقلی است در مقام کیفیت امتثال نه شرعی همانطوری که قبلا ذکر شد .

به عبارت دیگر ، لزوم تکرار را شارع نفرموده تا اینکه گفته شود منافی با فلسفه قصر در سفر است بلکه عقل می گوید باید این طور عمل نمود تا یقین به برائت حاصل شود ؛ زیرا اشتغال ذمه یقینی مستلزم تحصیل برائت یقینیه است .

س ۵۷

درحوالی قطبین محلهایی که سکنی درآن ممکن است ، شب شش ماه و روزشش ماه است ، برای مسلمان درآن نواحی نماز یومیه به چه کیفیتی خواهدبود ؟

ج :

بنابر نقل بعضی از اهالی اطلاع این طور امکنه قابل سکنی و زیست نیست ، هرگاه شخص مسلمانی در چنین امکنه ای قرار گیرد و اوقات نمازهای یومیه که وظیفه حتمی هر مسلمانی است نامعلوم شود ، و همچنین ماه مبارک رمضان تشخیص داده نشود ،

واجب است هجرت نماید و در آن مکان نمی تواند زیست کند چنانکه در مساءله تعرب بعد الهجره مساءله ای که مورد اتفاق جمیع فقهاست ذکر گردیده که هر گاه شخص مسلمان در مکانی قرار گیرد مثل بلاد کفار که نتواند مراسم دینی خود را انجام بدهد و از اظهار شعائر دینی ممنوع باشد ، واجب است از آن مکان به جایی برود که بتواند وظیفه دینی خود را انجام بدهد و ترک هجرت برای چنین شخصی ، از گناهان کبیره است .

((و نقل المجلسی – علیه الرحمه – عن العلامه (ره) فی کتاب المنتهی لما نزل قوله تعالی :

(الم تکن ارض اللّه واسعه فتهاجروا فیها) اوجب النبی (صلّی اللّه علیه و آله) المهاجره علی من یضعف عن اظهار شعائر الاسلام)) .

اگر به ناچار باید در چنین جاهایی بماند و قادر بر هجرت نباشد ، برای تعیین وقت هر نمازی که آنجا معلوم نیست ، رجوع به بلاد متعارفه که تقریبا دراواسط قسمت معموره قرار گرفته اند ، بنماید و مطابق اوقات آن بلاد ، نمازهای یومیه را ادا نماید و همچنین در تعیین ماه مبارک رمضان .

همین وجه را مرحوم سید در رساله عروه الوثقی ذکر فرموده و برای تعیین اوقات نماز در بلاد متعارفه برای کسی که در چنین جاها باشد ، در این زمان بسیار سهل است ؛ زیرا توسط ساعت و تلگراف و رادیو کاملا می توان تعیین نمود .

می توان گفت که هر چند آفتاب در آن محل طلوع وغروب ندارد و شبها حرکت دایره ای آن محسوس است لیکن می

شود آخرین نقطه ارتفاع آفتاب را وقت ظهر دانست چنانکه آخرین نقطه انخفاض آن را نصف شب دانست و به همین میزان اوقات نماز را می توان تعیین کرد و این وجه خالی از قوت نیست .

س ۵۸

آیا بیع و شرای برده در این زمان هم جایز است ؟ یعنی اگر کسی برود وحشیهای آفریقا را اسیر نماید و در بلاد دیگر بفروشد صحیح است ؟

عتق رقبه که در قرآن به آن حکم شده و کفاره تعمّد افطار روزه ماه مبارک مقرر گردیده ، در این زمان متروک گردیده در صورتی که این حکم ، مطلق و برای همیشه می باشد .

ج :

بلی جایز است برای هر مسلمانی کافر اصلی را بنده بگیرد یعنی کافر را به هر نحو که بشود و از هرکجا که باشد بگیرد و بنده خود قرار دهد به شرط اینکه آن کافر معاهد یا در ذمّه مسلمی نباشد و پس از استرقاق ، بیع و شرای او صحیح است .

اما مساءله وجوب عتق رقبه ؛ یعنی آزاد کردن بنده در کفاره در مثل این زمان که بنده یافت نمی شود ؛ چون چندین سال است استرقاق متروک شده ، وجوب عتق رقبه به واسطه تعذر آن ساقط است و بدل هم ندارد و فرقی نیست در این حکم بین کفاره مخیره و مرتّبه کفاره جمع .

حکمت استرقاق در دین اسلام

چون موقع مانع شدن دولت آمریکا از استرقاق ، حملات زیادی به دین مقدس اسلام نمودند و آن را نسبت به این حکم مورد اتهام قرار دادند و ممکن است در اذهان بعضی افراد

بی اطلاع تاءثیر نموده باشد ، لذا اشاره مختصری به حکمت این حکم می شود . شکی نیست که استرقاق اختصاصی به اسلام نداشته بلکه در جمیع امم و در جمیع ازمنه بوده است و هر قومی در استرقاق و معامله با عبید خود طرز مخصوصی پیشه داشته و رفتار بعضی از آنها خیلی رقت آور بوده است ، مخصوصا مساءله استرقاق در اروپا به وضع فجیعی انجام می گرفته و معاملاتشان با عبید خود تاءثرآور بوده است (در این مورد هر کس تفصیل استرقاق در اروپا و آمریکا و سایر ملل را خواهان است به کتاب دائره المعارف مصری رجوع نماید) .

و بالجمله دین مقدس اسلام این حکم مستمری که در بین جمیع افراد بشر بوده امضا فرموده اما به شرط آنکه کافر ، عبد باشد و در ذمه هم نباشد و در حقیقت استرقاق کافر یک نوع خدمت بزرگی به اوست بلکه به عالم بشریت ؛ زیرا به واسطه استرقاق به مسلمین نزدیک می شود و از حقایق دین اسلام با خبر و با معرفت می گرددو پس از چندی یک نفر خداپرست و صاحب تقوا تحویل جامعه بشریت داده می شود خصوصا با ملاحظه احکامی که در شرع تشریع فرموده نسبت به عبید (چنانکه اشاره خواهد شد) و حالات غلامانی که به درجات عالی از مقام روحانیت و تقوا نایل شدند در کتب تواریخ و تذکره ها موجود است . و نیز غلامانی در اثر هوش و فعالیت ، عضو مؤ ثّر جامعه گردیدند بلکه بعضی از آنها به مقام وزارت و سلطنت رسیدند .

ملاحظه ، احکام شرع نسبت به

عبید :

بر کسانی که از احکام شرع با اطلاعند پوشیده نیست که چقدر شرع مقدس در آزاد شدن غلامان سعی فرموده و اینکه هر کس غلامی دارد پس از بهره مند شدنش از مجاورت مسلمین ، باید آزاد شود و برای انجام این مقصد اوامر وجوبیه و ندبیه صادر فرموده و آن را کفاره قتل و کفاره افطار روزه ماه رمضان و غیر آنها قرار داد و نیز سفارشات اکید درباره عبید فرموده است .

و اما ملاحظه حقوق و احسان درباره آنها :

در قرآن مجید می فرماید (. . . وَ بِالْوالِدَیْنِ اِحْسانا . . .)(۱۳۲) بعد از فقراتی می فرماید (. . . وَ ما مَلَکَتْ اَیْمانُکُمْ . . .)(۱۳۳) یعنی احسان کنید به غلامان و کنیزان خود و حضرت رسول (صلّی اللّه علیه و آله) و حضرت امیر(علیه السّلام) در ضمن وصایای خود فرمودند : ((و علیکم بالضعیفین النساء و ما ملکت ایمانکم)) . (۱۳۴)

س ۵۹

فرق بین ولیمه و وکیره چیست و حبوه کدام است ؟

ج :

((ولیمه)) به معنای اطعام طعام (میهمانی کردن) است و آن را اقسامی است و ((وکیره)) یکی از اقسام ولیمه است و آن عبارت است از ولیمه خریدن خانه یا بنا نمودن خانه . و از حضرت رسول خدا(صلّی اللّه علیه و آله) مروی است :

((لا ولیمه الا فی خمس فی عرس اوخرس اوعذار او وکار او رِکاز)) . (۱۳۵)

و در کتاب معانی الاخبار از حضرت رضا(علیه السّلام) مروی است در شرح این حدیث می فرماید

:

((فاما العرس ، فالتزويج ، والخُرس ، النفاس بالولد ، والعذار الختان ، والوكار الذى يشترى الدار ، والركاز الرجل يقدم من مكه)) .

و خلاصه حديث چنين مى شود كه ((وليمه)) در پنج مورد است :

۱- ازدواج . ۲- مولود تازه . ۳- ختنه نمودن . ۴- خانه خريدن . ۵- مراجعت از سفر حج .

و در روايت ديگرى است كه براى خريدن خانه ، وليمه بدهد و براى ساختمان خانه گوسفند فربهى بكشد و گوشت آن را به مساكين اطعام نمايد .

و اما ((حبوه)) :

عبارت است از مختصات پسر بزرگتر از تركه پدر و آنها لباسهاى پدر وانگشترى و شمشير و قرآن اوست كه بايد اختصاص داده شود به پسر و در صورت تعدد اولاد ذكور ، به پسر ارشد بايد داده شود به شرط آنكه اموال ميت منحصر به اين چند چيز نباشد . و نيز به مقدار همه داراييش بدهكار نباشد .

س ۶۰

تقيه را تعريف فرماييد و نحوه آن را نسبت به پيغمبر و امام و شيعيان ذكر فرماييد ؟

ج :

شيخ انصارى (؛) در تعريف تقيه مى فرمايد :

((التحفظ عن ضرر الغير بموافقته فى قول او فعل مخالف للحق)) .

((تقيه ، حفظ نمودن شخص است خود را از رسيدن ضرر ديگرى به او به سبب موافقت كردن با او در قول و يا فعلى كه مخالف با حق است)) .

شهيد اول (ره) در كتاب قواعد ، ((تقيه)) را بر پنج قسم نموده است :

((واجب ، حرام ، مستحب ، مكروه

و مباح)) .

همچنین شیخ (؛) در رساله تقیه ، پنج قسم را ذکر فرموده و موارد هریک را بیان نموده است .

((تقیه واجب)) :

در موردی است که ضرر واجب الدفع به واسطه تقیه نمودن دفع بشود ؛ مثل اینکه به سبب تقیه جان خود یا دیگری را یا مال واجب الحفظ را نگهدارد ، پس تقیه واجب در موردی است که به سبب ترک تقیه ، علم یا ظن به رسیدن ضرر به خودش یا به مؤ من دیگری داشته باشد .

((تقیه مستحب)) :

در موردی است که خوف ضرر فعلی نیست لیکن ممکن است به واسطه ترک تقیه در آتیه ضرری پیش آید مثل ترک نمودن مدارات و معاشرت با عامه در بلاد ایشان و اعراض از جماعت ایشان که غالبا منجر به مباینت و متضرر شدن از آنهاست .

و نیز از تقیه مستحب است در موردی که خوف ضرر سهلی که قابل تحمل است بوده باشد .

و نیز از تقیه مستحب است ترک نمودن بعضی از مستحباتی که در نظر عامه استحباب ندارد مثل ترک بعضی از فصول اذان . و مثل ترک سجده به تربت و هرگاه سجده بر تربت را حرام و بدعت بدانند و این عمل سبب شود که از طرف ، ضرری به او یا به مؤ من دیگری برسد ، ترک آن واجب می شود واین تقیه از نوع اول که واجب است به شمار می رود .

((تقیه مکروه)) :

تقیه در مستحبات است بدون اینکه احتمال ضرری در حال و در آتیه از دشمن

بدهد و بترسد که اگر آن را ترک نماید بر مردم مشتبه شود و مستحب نبودن آن را گمان کنند .

و نیز از تقیه مکروه شمرده شده است موردی که تحمّل ضرری به واسطه بعضی از مرجّحات اولی باشد مثل اینکه شخصی را که در جامعه مورد اعتنا و اقتداست به اظهار کلمه کفر یا سبّ اهل بیت ، مجبور نمایند ، پس هر چند برای حفظ جان ، تقیه جایز است لیکن مکروه است (مثل جناب عمار که تقیه فرمود) و اگر ترک تقیه و اعلای کلمه حق نماید (مانند جناب میثم تمار)البته اولی خواهد بود و اگر کشته شود از جمله شهدا محسوب خواهد شد . اما اگر شخص مجبور در جامعه مورد اقتدا نباشد بر او ((تقیه مباح)) خواهد بود ؛ یعنی می تواند تقیه نماید و یاترک تقیه کند هر چند کشته شود .

((تقیه حرام)) :

تقیه درکشتن مسلمان برای حفظ خود یا دیگری از ضرراست :

((و عن ابی جعفر(علیه السّلام) انما جعلت التقیه لتحقن بها الدماء

فاذا بلغ الدم فلاتقیه)) . (۱۳۶)

((به درستی که تقیه مقررشده است تا به سبب آن ، خونها از ریخته شدن محفوظ بماند ، پس اگر تقیه به ریختن خون مظلومی برسد ، در این صورت تقیه نیست)) .

اما تقیه نمودن پیغمبر یا امام :

برای پیغمبر یا امام عقلا جایز نیست که برای حفظ خود یا امت ، تقیه نموده و خلاف واقعی گفته یا بجاآورند ؛ زیرا پیغمبر و امام ، رهنما و طریق خلق به سوی حقیقت هستند و تقیه موجب ستر

حق و اخفای واقع است ، بلی اگر اسباب خوف شدید از دشمن موجب تقیه شود ، تقیه بر پیغمبر و امام جایز بلکه لازم می شود به شرط آنکه قبل از تقیه ، حق را آشکار فرموده یا مقارن با تقیه نصب قرینه فرماید یا اینکه بعد از مرتفع شدن اسباب تقیه ، حق را بیان فرماید .

و خلاصه آنکه : مردم را در اشتباه باقی نگذارد اگر به موارد تقیه نمودن ائمه (علیهم السّلام) مراجعه شود ، معلوم می گردد که تقیه ایشان خالی از سه قسم مذکور نبوده ، یا قبل یا مقارن یا بعد از تقیه بیان واقع را فرموده اند .

(لَیْلَةُ الْقَدْرِ خَیْرٌ مِنْ اَلْفِ شَهْرٍ) . (۱۳۷)

س ۶۱

اگر شب جمعه شب ۲۳ رمضان باشد به واسطه فرق افق ممکن است در شرق اقصی شب پنجشنبه شب ۲۴ رمضان باشد و در غرب اقصی شب شنبه یا یکشنبه ، بنابراین ، لیله القدر واقعی (تنزل الملائکه و الروح) کدام شب محسوب خواهد شد ؟

ج :

جواب این سؤ ال موقوف است به ذکر مقدمه ای بر سبیل اختصار و آن این است که شب اول ماه عبارت است از آن شبی که موقع غروب آفتاب ، ماه از تحت الشعاع آفتاب خارج شده باشد به مقداری که اگر موانع جوّی از قبیل ابر ، بخار و غبار نباشد ، قابل رؤ یت باشد و هرگاه در شهری رؤ یت هلال شد ، آیا در سایر بلادی که رؤ یت نشده همان شب ، برای آنها شب اول ماه است یا نه ؟ شکی نیست اگر

بلادی است نزدیک به آن بلاد یا اگر دور است از آن امّا ، موافق با آن بلاد می باشد در افق همان شب اول ماه آنها خواهد بود ؛ زیرا رؤ یت هلال در آن بلاد کشف می شود که در آن بلاد قریبه یا موافقه در افق ، ماه قابل رؤ یت بوده و بواسطه موانع جوی رویت نشده و این مساءله اتفاقی جمیع فقهاست و اما نسبت به سایر بلاد بعیده که توافق با آن بلاد در افق ندارد ، پس اکثر فقها بر این هستند که برای آنها شب اول ماه شرعا نیست و اگر شب اول ماه مبارک رمضان است ، روزه فردای آن واجب نیست و اگر شب اول شوال باشد ، فردای آن عید فطر نیست بلکه روزه اش واجب است ولیکن عده ای از فقها فرموده اند (از تذکره علاّمه (؛) نقل گردیده) :

فرقی نیست بین بلاد بعیده و قریبه بلکه اگر در بلدی رؤ یت هلال شد ، در جمیع بلاد ، آن شب اول ماه است . و دلیل ایشان اطلاق صحیحه هشام است :

((عن ابی عبداللّه (علیه السّلام) قال :

ان کانت له بینه عادله علی اهل مصرانهم صاموا ثلاثین علی رؤ یته قضی یوما))

((کسی که به واسطه ندیدن هلال ۲۹ روز ماه رمضان را روزه گرفته وبعد بیّنه عادله پیدا شد بر اینکه در شهری از شهرها سی روز روزه گرفته اند ، به واسطه رؤ یت هلال در شب قبل آن پس باید یک روز قضا بگیرد .

((و ایضا موثقه البصری عنه قال :

فان شهد اهل بلد آخر فاقضه)) .

((اگر شـهادت دهنـد اهـل شـهری که رؤ یت هلال نموده انـد ، پس آن روز را که یوم الشک بوده و روزه نگرفته ، بایـد قضـا بکند)) .

همین قول را صاحب جواهر و صاحب مستند و صاحب مسـتمسک تقویت فرموده انـد ، پس مقتضای اطلاق صـحیحه هشام و موثقه بصـری همـانطور که مورد فتوای جماعتی از فقها می باشـد این است که اگر هلال رؤ یت شود در شـهری از شـهرها آن شب اول ماه است در جمیع بلاد و پس از گذشتن ۲۳ شب آن شب را باید به عبادت احیا داشت برای درک فضیلت لیله القدر ، چون این شب شبهه قوی است که لیله القدر باشد . وبالجمله شب **۲۳** که شبهه لیله القدر در آن است ، واقعا یکی بیش نیست لیکن چون اکثر فقها صـحیحه مزبور را مقید دانسـتند به بلاد قریبه یا موافقه در افق یعنی رؤ یت هلال در بلدی سـبب نمی شود برای حکم به اول مـاه برای بلاـد بعیـده مخالف با آن در افق بلکه مختص است به همان بلـد و بلاد قریبه یا موافقه با آن ، پس کسـی که طالب درک فضیلت لیله القدر است باید احتیاط نماید ؛ یعنی شب **۲۳** از رؤ یت هلال در بلـد خودش یا بلاد موافقه در افق را احیـا بگیرد . و نیز شب **۲۳** از رؤ یت هلال در بلاد بعیـده مخالف در افق را نیز احیا بدارد ؛ مثلاً کسـی که به حساب رؤ یت هلال در بلدش یا بلد موافقه شب شنبه **۲۳** می باشد

و چون در بلاد بعیده مخالف در افق با آن بلد یک شب قبل رؤ یت هلال شده ، شب جمعه ۲۳ می شود باید شب جمعه و شب شنبه هر دو را به عبادت احیا بنماید تا یقین به درک فضیلت شب ۲۳ واقعی نموده باشد و بالجمله چون مقتضای تمامیت اطلاق صحیحه و موثقه مزبوره این است که لیله القدر واقعی یک شب بیشتر نیست و آن شب ۲۳ می باشد در تمام بلاد همیشه یک شب قدر بیش نیست و مقتضای عدم تمامیت آن و مقید بودنش ، امکان تعدد لیله ۲۳ است به حسب اختلاف بلاد و هر یک از اطلاق و تقید مورد اختیار جمعی از فقهاست همانطوری که ذکر شد ، پس طالب درک فضیلت لیله القدر در صورت وقوع اختلاف دو شب را احیا بدارد و اگر سؤ ال دیگری شود که بلاد مختلف است از حیث طلوع و غروب آفتاب بلکه بعضی بلاد ، شب و در همان وقت بعضی روز است ، در جواب گوییم : ظاهر آیه این است که لیله القدر هر بلدی از اول غروب آن بلد است تا طلوع فجر در آن بلد ، بنابراین ، لیله القدر ۲۴ ساعت می شود به اختلاف بلاد و لذا در احادیث معتبره وارد شده است که روز قدر در فضیلت مثل شب قدر است و شاید سرّش همین باشد که روز قدر در شهری ، شب قدر است در شهر دیگری و بالجمله در مدت ۲۴ ساعت تنزل الملائکه و الروح است و همچنین سایر آثار لیله القدر لیکن در هر شهری از غروب

آفتاب است تا طلوع فجر در آن .

س ۶۲

چرا حرامزاده ها ارث نمی برند ؟

ج :

از احکام مسلّم ولدالزنا این است که ارث نمی برد از زانی و زانیه و بستگان آنها و از او نیز ارث برده نمی شود و اگر بمیرد و مالی داشته باشد در حکم ((من لاوارث له)) است که رجوعش به امام یا نایب امام است ؛ زیرا ارث موقوف به نسب صحیح شرعی است و ولدالزنا نسب صحیح شرعی ندارد و نطفه ای که به زنا منعقد شود احترامی ندارد . بلی از بعضی روایات استفاده می شود مستحب است وصیت کنند که ترحما (نه ارثا و استحقاقا) چیزی به او بدهند همانطوری که در کتاب کافی مروی است که مردی از انصار خدمت حضرت باقر(علیه السّلام) عرض کرد : غلام خود را دیدم که با جاریه ام زنا نمود و او از غلام حامله شده ، پس از نه ماه دختری زاییده ، حضرت فرمود : آن دختر را نگاهدار و او را نفروش و انفاق کن بر او تا بمیرد یا برای او فرجی بشود ((وقتی مرگ تو فرارسید ، وصیت کن ازمال تو بر او انفاق نمایند)) . دیگر اینکه اگر بنا بوده که حرامزاده ارث ببرد ،

اولا :

اشتهار زنا و جعل شهادت دروغ ، رواج می یافت

و ثانیا :

ممکن بود عده ای به شهادت دروغ حرامزاده ای را به شخص متوفای متمولی نسبت داده و از این راه اءخّاذی نمایند .

س ۶۳

آیا یهودیان و مسیحیان عصر حاضر ، ذاتا نجس می باشند یا به علت عدم پرهیز آنها از نجاسات ؟ و آیا فرقه

ای از کلیمیان که خدا را جسم می دانند و یا عزیر را پسر خدا می نامند و همچنین فرقه ای از مسیحیان که عیسی را خدا یا پسر خدا می دانند کافر نجس العین هستند ؟

ج :

اکثر فقها رضوان اللّه علیهم به نجاست ذاتیه یهود و نصارا قایلند و قلیلی عقیده به طهارت ذاتیه و نجاست عرضیه آنها دارند به دلیل اینکه چون یهود و نصارا از شرب خمر و خوردن گوشت خوک پرهیز نمی نمایند نجس هستند .

چون شرح و بیان این مساءله موقوف به ذکر ادله طرفین و تحقیق در اطراف آن ادله است و فراغت بیشتری لازم دارد ، از جواب تفصیلی این مساءله معذرت می طلبم .

س ۶۴

نذر در هر موردی جایز است یا فقط در موردی که طرف رجحان بر شخص معلوم باشد ؟

ج :

متعلق نذر باید رجحان شرعی آن ثابت باشد به اینکه بجا آوردن واجب یا مستحبی یا ترک حرام یا مکروهی باشد . به عبارت دیگر باید عبادت و طاعت باشد و از چیزهایی باشد که بتوان با آن به خداوند تعالی تقرب پیدا کرد .

س ۶۵

منی از شخصی که صد سال قبل مرده با وسایل شیمیایی نگاهداری نموده و به زنی بدون شوهر در مواقعی که تخمدان مستعد است ، تلقیح می کنند ، آیا مولودی که حاصل می شود حرامزاده است ؟

ج :

شبهه ای در حرمت عمل مزبور و حرامزاده بودن بچه ای که متولد می شود نیست .

سؤالات متفرقه

س ۶۶

قرآن تحدی فرموده به اینکه حتی یک آیه مثل قرآن نمی توانید بیاورید ، چه می فرمایید درباره سوره ولایت ، که در قرآن نیست و می گویند چون آیاتی در سوره مزبور در مدح امیرمؤ منان (علیه السّلام) ذکر شده آن را از قرآن حذف نموده اند ، آیا سوره مذکور کلام باری تعالی است ؟

ج :

شکی نیست که ((سوره ولایت)) از ملفقات و مجعولات جهال است و تلفیق کننده آن مقداری از آیات قرآن مجید را با مقداری کلمات غیر مربوطه خود به زشت ترین ترکیبی جمع نموده و تقریبا ۲۵ آیه قرار داده و آن را مسمی به ((سوره الولایه)) نموده است .

اما وجه بطلان نسبت این سوره مجعوله به کلام خداوند ،

اولا :

صاحب کتاب ((فصل الخطاب)) پس از نقل این سوره مجعوله از کتاب ((دبستان المذاهب)) می فرماید : در هیچیک از کتب شیعه اسمی از این سوره نیست فیاللعجب از صاحب کتاب دبستان المذاهب از کجا این سوره را پیدا کرده و به چه جراءت به شیعه نسبت داده .

ثانیا :

هر صاحب ذوق سلیمی از خواندن آن ، مجعولیتش را می فهمد ؛ زیرا هیچ شباهتی به اسلوب قرآن

مجید ندارد بلکه در نهایت رکاکت و زشتی است .

ثالثا :

مشـتمل است بر غلطهای بسیاری که بر کسانی که از علوم ادبیه یعنی صرف و نحو و معانی بیان بااطلاع هستند پوشیده نیست و از جمله اغلاط واضحه آن این جمله است : ((واصطفی من الملائکه و جعل من المؤ منین اولئک فی خلقه)) .

((وبرگزیده از ملائکه و قرار داده از مؤ منین ؛ ایشان در خلق او هستند)) .

این سه جمله ،

اولا :

غیر مربوط به یکدیگرند و ترکیب آنها هیچ مناسبتی . ندارد

و ثانیا :

هر یک از این سه جمله کلام تام نیستند ، ناقص اند و مفید نمی باشند .

در جملـه اول ، جـای سـؤ ال از این است که چه چیز از ملائکه بر گزیـده . و از جمله ثـانی ، چه چیز از مـؤ منین قرار داد و از جمله ثالث ((اولئک)) اشاره به کیست ؟ و مراد از این جمله ناقصه چیست ؟

و از جمله اغلاط آن این است :

((مثل الذین یوفون بعهدک انی جزیتهم جنات النعیم)) .

((مثل کسانی که وفا می نمایند به عهد تو به درستی که من جزا می دهم ایشان را بهشت)) .

پس باید سؤ ال کرد از گوینده این کلمات مثل وفا کنندگان که اول جمله است چیست ؟

دیگر از اغلاط این سوره این است :

((ولقد ارسلنا موسی و هرون بما استخلف فبغوا هرون فصبر جمیل)) .

آیا ((بمااستخلف)) به چه معنا ست ؟ و همچنین ((فبغوا)) یعنی چه ؟ و امر به صبر جمیل

خطاب به کیست ؟

دیگر از آیات غلط این است :

((ولقد اتینا بک الحکم کالذی من قبلک من المرسلین و جعلنا لک منهم وصیا لعلهم یرجعون)) .

باید از گوینده این جملات غیر مربوطه سؤ ال کرد ،

اولا :

((اتینا بک الحکم)) چه معنا دارد .

و ثانیا :

مرجع ضمیر ((منهم و لعلهم)) کیست ؟

مرحوم آشتیانی - علیه الرحمه - در حاشیه رسائل می فرماید : شکی نیست که این سوره از قرآن نیست ؛ زیرا هر کس آشنای به علم عربی باشد می تواند مثل آن را بیاورد . و حقیر عرض می نمایم هیچ وقت شخص عالم به علوم عربیه چنین کلمات مهمله و جملات غیر مربوطه نمی گوید گذشتیم از فصاحت و بلاغت ، لااقل نباید غلط صریح در کلام باشد و صدر آیه با آخر آیه به هیچ وجه مناسبت و ارتباط ندارد .

س ۶۷

علوم : اصول فقه ، معقول و منقول ، کلام ، منطق ، معانی بیان و حکمت ، هر کدام در چه چیز بحث می کند ؟

ج :

((علم معقول)) :

عبارت است از علمی که قضایای عقلی در آن بحث می شود و طریق اثبات آنها هم عقل محض است .

((منقول)) :

علمی است که قضایای مورد بحث آن احکام شرعیه و طریق اثبات آنها فقط شرع است به وسیله کتاب و سنت . به عبارت اخری : مورد بحث در معقول ، عقلیات و در منقول ، نقلیات است ؛ مانند ((علم حکمت)) که عقلی و ((فقه)) که از علوم نقلی

است .

((علم اصول)) :

علمی است که در آن از قواعد فقه بحث می شود .

((قواعد فقه)) :

مدخلیت در استنباط احکام فقه دارد که بدون دانستن این قوانین نمی شود حکم شرعی را از ادله اربعه فقه که عبارت از کتاب و سنت و اجماع و دلیل عقل باشد ، استنباط نمود .

((علم فقه)) :

علمی است که در آن از احکام کلیه شرعی ، یعنی واجبات ، محرمات ، مستحبات ، مکروهات و مباحات از روی ادله تفصیلیه آنها یعنی ادله اربعه که ذکر شد ، بحث می شود .

((علم کلام)) :

در این علم از کیفیت اثبات عقاید دینی از روی برهان بحث می شود و دفع شبهات و شکوک می شود (مراد به عقاید دینی ، علم به مبداء تبارک و تعالی و به صفات و اسما و افعال او و علم نبوت و امامت وعلم به معاد و فروعات آن است) .

((منطق)) : علمی است که قواعد محفوظ داشتن فکر از خطا و اشتباه را می آموزد و به عبارت دیگر ، منطق ، میزان تشخیص صواب و خطاست در جمیع احکام عقلی .

((معانی بیان)) :

علم به کیفیت ((فصاحت)) در کلمه و ((بلاغت)) در کلام است .

((حکمت)) :

علم به احوال جمیع موجودات از مجرّدات و مادیات و جواهر و اعراض و اقسام این دو است .

س ۶۸

گویند روز تاسوعا حضرت سیدالشهدا(علیه السّلام) و اصحاب آن بزرگوار محصور بودند ، پس چطور حبیب بن مظاهر و مسلم بن عوسجه

– سلام اللّه علیهما – در میان نظارت انبوه لشکر به آن حضرت پیوستند ؟

و در روایتی از حضرت سکینه – سلام اللّه علیها – نقل شده است که شب عاشورا حضرت حسین ، خطبه ای ایراد فرموده و از شهادت خود و همراهان خبر دادند ، عده ای از لشکر آن حضرت با خداحافظی و عده ای بدون تودیع رفتند ، این روایت هم با محصور بودن متباین است .

دیگر اینکه اگر همراهان حضرت در رفتن بلامانع بودند ، چرا حضرت ، اهل بیت خود را که تقاضای رفتن به مدینه را داشتند همراه آنان نفرستادند البته رفتن خودحضرت گذشته از آنکه فرار محسوب می شد سزاوار هم نبود ولی فرستادن اهل بیت چه مانعی داشت در حالی که حضرت کشته شدن خود و یاران خویش را قطعی و اسارت اهل بیت را حتمی می دانستند .

ج :

راجع به کیفیت آمدن جناب حبیب و جناب مسلم (علیهماالسّلام) به کربلا در کتب مقاتل ثبت گردیده که آن دو بزرگوار با کمال مشقت از کوفه فرار نموده ، روزها در گودالها پنهان شده و شبها در نهایت سختی حرکت می کردند و در شب هفتم یا هشتم محرم وارد کربلا شدند .

اما راجع به برگشتن عده ای از همراهان حضرت سیدالشهداء(علیه السّلام) در شب عاشورا ، با محصور بودن آنها منافات ندارد ؛ زیرا در صحرای وسیعی که مشتمل بر تپه ها و گودالها بوده ، فرار نمودن عده ای متفرق نه مجتمع آن هم در شب تاریک امری ممکن است و می تواند افتان و خیزان

فرار کنند و نیز ممکن است جزء لشکر دشمن شده و بعد از آنها جدا شوند .

امااینکه چراحضرت حسین (علیه السّلام)اهل بیت خود را همراه فراریان نفرستاد ،

اولا :

بردن اهل بیت برای مصلحت و ماءموریتی بود که تاریخ و اسارت آنان ، آن مصلحت را بیان نمود .

و ثانیا :

بدیهی است وقتی که فرار مرد به تنهایی مشکل باشد ، البته به اتفاق زن و بچه محال خواهد بود و فرار مکشوف خواهد شد .

و نیز گوییم : بر فرض هم که ممکن و میسر می بود ، آن حضرت که صاحب غیرت الهیه است چگونه راضی می شد که اهل بیت خود را به کسانی بسپارد که اعتمادی به دین آنها نیست و وفا و عهد و فتوت ندارند .

آنهایی که شب عاشورا مولای ما را ترک کردند ، مردمانی بودند دنیاپرست ، سست عهد ، ضعیف الایمان یا فاقد الایمان و لذا حضرت سکینه می فرماید چون پدرم را تنها گذاشته و ده نفر و بیست نفر می رفتند و باقی نماند مگر هفتاد و یک نفر ، مرا گریه گرفت و گفتم :

((اللهم انهم خذلونا فاخذلهم ولا تجعل لهم دعائا مسموعا

وسلط علیهم الفقر و لا ترزقهم شفاعه جدی یوم القیمه)) .

س ۶۹

روح با بدن چند نوع علاقه دارد وعلایق خود را در هر مرحله به چه نحوی سلب می نماید ؟

ج :

از جمله علاقه های روح به بدن ، ((علاقه تربیت)) است . حضرت رب العالمین ، روح را مربی بدن قرار داده است و معنای

تربیت ، رساندن شیئی است به کمالی که از آن انتظار می رود . خلاصه مطلب اینکه : تصرفات روح در بدن دو قسم است :

اول :

تصرفات طبیعی و غیر اختیاری و تکوینی مانند جهاز تنفس و جهاز هاضمه .

دوم :

تصرفات ارادی و اختیاری مانند ادراکات حواس پنجگانه و سایر تدبیرات ارادی روح در بدن ، در حالت خواب ، قسم اول است و دوم نیست و در مرگ ، هر دو قسم تصرف از بین می رود .

همچنین روح باذن اللّه تعالی هر عضوی از اعضای بدن و هر قوه از قوای مملکت تن را به کمال مترقب از او می رساند .

از جمله علایق ، ((علاقه تدبیر)) است ؛ یعنی دستگاه تغذیه بدن و قوای تنمیه و فروع آن که از آن جمله است تولید مثل نمودن و قوای ادراکیه و قوای ارادیه تماما به تدبیر روح است به اذن اللّه تعالی بطوری که اگر سوزنی یا خاری به پای او برسد ، فورا در مقام دفع آن بر می آید و از عجایب روح این است که باز نمی دارد او را کاری از کار دیگر و در آن واحد صدها قوه که در مملکت بدن است مشغول به کار نموده و تدبیر هر یک مانع از تدبیر دیگری نمی شود ؛ مثلا در زمان واحد ، چشم می بیند ، گوش می شنود ، زبان نطق می نماید ، شامه استشمام نموده ، ذائقه می چشد ، دست و پا حرکت می کند ، قوای تغذیه و تنمیه و فروعات آنها همه مشغول انجام خدمتند

.

و از جمله علایق ((علاقه حکومت)) است ؛ یعنی روح در مملکت بـدن حاکم و فرمانفرماست و جمیع قوای او مسـخر و مطیع اراده روح است و هرچه اراده نماید بدون فاصله فورا اطاعت می نماید ؛ چنانچه در حرکت زبان در وقت اراده نطق و باز شدن چشم و بسته شدن آن در وقت اراده دیدن یا ندیدن و غیر آنها محسوس است ، بلی گاه می شود در اثر مرضی که عارض بدن می شود ، بعضـی از این قوای مـذکوره از تحت اطـاعت روح خـارج شود ؛ چنانکه در موقع مرگ تماما از اطاعتش خارج می شوند .

س ۷۰

چه قسم از رؤ یا را می توان صادق و کدام را می توان کاذب یا اضغاث احلام تشخیص داد ؟

ج :

((رؤ یا)) بر دو قسم است : ((رحمانی و اضغاث احلام)) .

((رؤ یـای رحمـانی)) آن است که از طرف پروردگـار عـالم ، معـانی در عالم خواب به روح القا شود و این بر دو قسم است : یکی آنکه محتـاج به تعبیر نیست و آن وقتی است که معنـا به همان صـرافت نخستین در ذاکره تا وقت بیـداری باقی بمانـد و یا محتاج به تعبیر است و آن وقتی است که معنا مبدل شده باشد به صورت مناسـبه مثل مبدل شدن علم به صورت شیر به مناسبت خیر کثیر داشتن شیر و ماده غذایی جسم بودنش چنانکه علم ماده غذایی روحانی است .

اما ((اضغاث احلام)) پس بر سه قسم است ؛ زیرا منشاء آن یا وساوس شیطانی است که موجب اذیت و وحشت

بیننده می گردد و یا اینکه او را به امری که منکر است شرعا یا منجر به منکر می گردد ، تحریص و ترغیب می نماید و یا اینکه منشاء آن حدیث نفس و افکار و خیالاتی که در خود شخص موجود است مثل اینکه با کسی کینه دارد پس در خواب خود را مشغول منازعه و مجادله و محاربه می بیند و یا اینکه منشاء آن غلبه اخلاط است ؛ یعنی صفرا و سودا و بلغم و خون مثلا اگر ((صفرا)) غالب شود ، در خواب رنگهای زرد و طعمهای تلخ و مسموم و صاعقه و نظایر اینها می بیند ؛ زیرا صفرا گرم و تلخ است . و کسی که ((سودا)) بر او غالب باشد چیزهای سوزنده و رنگهای سیاه و طعمهای ترش می بیند . و کسی که ((بلغم)) بر او غالب باشد رنگهای سفید و آب و باران و برف می بیند . و کسی که ((خون)) بر او غالب باشد رنگهای قرمز و طعمهای شیرین و انواع طرب می بیند .

طریق تشخیص رؤ یا به این است که اولا رجوع به مزاج خود کند و ببیند اگر در حالت رؤ یا در کمال اعتدال بوده پس معلوم می شود که از غلبه اخلاط نیست پس از آن رجوع به حالت خود قبل از خواب نماید و ببیند آنچه را که در خواب دیده اگر هیچ سابقه در بیداری نداشته پس معلوم می شود حدیث نفس نبوده ، پس از آن ببیند اگر رؤ یا ترغیب به منکری یا چیزی که منجر به منکری می شود نبوده و

نیز موجب اضطراب و پریشانی نبوده معلوم می شود منشاء آن وساوس شیطانی نبوده و پس از آنکه شخص مطمئن شد که اضغاث احلام نبوده ، معلوم می شود رحمانی بوده است .

اما طریق دانستن تعبیر رؤ یای رحمانیه و تشخیص مراد و مطلوب از آنها پس برای آن طرقی است از آن جمله مراجعه نمودن به روایات کثیره که از اهل بیت (علیهم السّلام) در باب تعبیر رؤ یا وارد شده است و مقداری از آنها در اواخر ((دارالسلام))مرحوم حاجی نوری و در جلد ۱۴ بحارالانوار موجوداست و از آن جمله مراجعه نمودن به مناسبات آیات قرآن مجید مثل اینکه اگر در خواب ببیند اذان می گوید و رحمانی باشد تعبیر می شود به توفیق حج به مناسبت آیه شریفه :

(وَ اَذِّنْ فِی النّاسِ بِالْحَجِّ . . .) . (۱۳۸)

در صورتی که بیننده صالح و متقی باشد مثل تعبیر ریسمان به عهد :

(وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّهِ . . .) . (۱۳۹)

و چوب خشک به نفاق :

(. . . كَاَنَّهُمْ خُشُبٌ مُسَنَّدَةٌ . . .) . (۱۴۰)

و سنگ به قساوت :

(. . . فَهِیَ كَالْحِجارَةِ . . .) . (۱۴۱)

و خوردن گوشت میت به غیبت کردن :

(. . . اَیُحِبُّ اَحَدُكُمْ اَنْ یَاءكُلَ لَحْمَ اَخیهِ مَیْتا . . .) . (۱۴۲)

و لباس و تخم به زنها :

(. . . هُنَّ لِباسٌ لَكُمْ . . .) . (۱۴۳)

(كَاَنَّهُنَّ بَیضٌ مَكْنُونٌ) . (۱۴۴)

و از آن جمله رجوع به مناسبات اسما و معانی است مثل اینکه در خواب ببیند کسی

را که اسم او ((راشد)) باشد ، این به رشد وهدایت تعبیر می شود یا اسمش ((سالم)) باشد ، به سلامتی تعبیر می شود و هکذا .

و از آن جمله است رجوع به مناسبات عالم ملکوت و حقایق و اسرار عوالم غیب ؛ مثلا اگر در خواب ببیند مرده است به طول عمر و بقا و حیات دنیویه او تعبیر می شود ؛ زیرا حیات دنیویه نسبت به حیات پس از مرگ در حقیقت موت است در اثر کمی حظوظ روح و محجوب بودنش و مبتلا بودنش در این عالم و حیات حقیقی حیات پس از مرگ است و مثل اینکه اگر ببیند او را به حجله عروسی و اطاق دامادی می برند معلوم می شود مرگ او نزدیک است ؛ زیرا مرگ برای مؤ من ، اول شادی اوست همانطوری که مروی است که پس از سؤ ال و جواب در قبر به او می گویند بخواب ، مثل خوابیدن عروس در حجله اش .

پوشیده نماند آنچه گفته شد از اقسام تعبیر ، کلیاتی است که تطبیق آنها بر موارد جزئی در نهایت اشکال است و میسر نیست مگر برای کسی که خدای تعالی نوری به او افاضه فرماید که به برکت آن ببیند و تشخیص دهد و از این نور به ((فراست)) تعبیر می شود .

س ۷۱

آیا عطسه فرد یا زوج که بین عوام از آن به صبر در امور یا به تعجیل تعبیر می شود در روایات ، اصلی دارد ؟ نسبت به تفاءل و تطیّر توضیح مرقوم فرمایید .

ج :

آنچه در بین عوام مشهور

است از صبر نمودن به اقدام در امری که به مقارن آن کسی عطسه نماید ، در احادیث اثری از این حرف دیده نشده ، بلی در روایات رسیده است که عطسه شاهد صدق کلام است ؛ یعنی اگر مقارن کلامی ، کسی عطسه نماید دلیل بر صدق آن کلام است و اگر دو مرتبه عطسه واقع بشود ، دو شاهد است بر صدق کلام . و نیز وارد است که عطسه مریض دلیل بر عافیت اوست . و نیز امان از موت است تا سه روز و یا هفت روز . و نیز از رسول خدا(صلّی اللّه علیه و آله مروی است که عطسه نافع است برای تمام بدن ، مادامی که از سه مرتبه تجاوز نکند و اگر بیشتر شد پس مرض و درد است .

و اما نسبت به ((تفاءّل و تطیّر)) تفاءل آن است که شخص از دیدن یا شنیدن چیزی امید به خیری مناسب آن در دلش پدید آید مثل اینکه شخصی که نام او سالم یا فتح اللّه یا نصراللّه باشد وارد شد ، پس امید سلامتی و پیروزی در دلش پدیدار شود .

((تطیر)) به عکس آن است که از دیدن یا شنیدن چیزی انتظار بلایی یا شری در او پدیدار شود مثل اینکه از نشستن جغد بربام خانه انتظار خراب شدن و از دیدن حیوانی یا شخصی که منظرش منحوس است در اول روز یا اول سفر انتظار خطر یا شری پیدا کند و اما حکم آن ، پس مستفاد از روایات استحباب تفاءل (فال نیک زدن) و کراهت تطیر (فال بد زدن) است

و سر محبوبیت تفاءل این است که شخص در حال تفاءل امید به فضل الهی و انتظار فرج و الطاف خداوند تعالی را دارد و البته در چنین حالی رو به خیر است و لذا رسول خدا(صلّی اللّه علیه و آله) فرمود : ((افضل اعمال امتی انتظار الفرج اللّه عزَّوجلَّ)) (۱۴۵) و بالعکس در حال تطیر امیدی به رحمت الهی در او نیست ، بلکه دارای سوء ظن و انتظار بلاست .

و اما مؤ ثر بودن تفاءل و تطیر :

تفاءل چون مشتمل بر امیدبه فضل و فرج الهی است ، البته مؤ ثر است ؛ زیرا خدای تعالی بنده ای را که به او حسن ظن داشته باشد ماءیوس نمی فرمایدبلکه فرموده است : ((انا عند حسن ظن عبدی المؤ من)) . (۱۴۶)

((من نزد گمان نیک بنده با ایمان خود هستم)) .

ولی تطیّر تاءثیرش هنگامی است که صاحب آن ، آن را اهمیّت دهد و انتظار بلا در او شدید شود و اگر اعتنایی به او نکند بلکه به پروردگار خود توکل نماید برایش اثر سوئی نخواهد داشت چنانکه از رسول خدا(صلّی اللّه علیه و آله) مروی است که : ((کفاره الطیره التوکل)) . (۱۴۷)

و در کتاب کافی از حضرت صادق (علیه السّلام) مروی است تطیر اثرش تابع حال شخص است اگر آن را سهل گرفت و به آن اعتنایی نکرد و به خدا توکل نمود اثر سوئی نخواهد دید واگر آن را سخت گرفت و به آن اهمیّت داد و آن را پیروی کرد مبتلا می شود :

((الطیره علی ما تجعلها ان

هونتها تهونت و ان شددتها تشددت و ان لم تجعلها شيئا لم تكن شيئا)) . (۱۴۸)

س ۷۲

در کلمه ((اعهد)) در سوره مبارکه يس ، سه حرف حلق متواليا ذکر شده که بر خلاف فصاحت می باشد ، در اين باره چه می فرماييد ؟

ج :

از جمله شرايط فصاحت کلمه آن است که تنافر حروف نداشته يعنی بر زبان ثقيل نباشد و ادای آن سخت نبوده بلکه آسان باشد و تشخيص اين معنا به ذوق صحيح است نه به اختلاف مخارج حروف يا قرب وبعد آنها ؛ زيرا ممکن است کلمه فصيح مخارج حروف آن به هم نزديک يا حتی از يک مخرج باشند و با اين وصف تلفظ آن کلمه سهل و آسان باشد . و بالعکس ممکن است کلمه مخارج حروف آن مختلف ليکن ادای آن سخت باشد .

وبالجمله ذوق صحيح و وجدان سليم شاهد است بر اينکه کلمه ((اعهد)) ادای آن هيچ سختی ندارد و با کمال سهولت تلفظ می شود و کلمه ديگری که به معنای ((اعهد)) باشد و مثل آن يا فصيحتر باشد در کلمه عرب يافت نمی شود .

س ۷۳

در بعضی از روايات دارد خواندن فلان دعا يا فلان نماز يا فلان عمل ، ثواب شهيد يا بنده آزاد کردن دارد يا مثل جهاد در راه خداست ، توضيحا بيان فرماييد چطور ثوابی نظير ثواب کسی که خونش در راه خدا ريخته شده به قاری فلان دعا داده می شود ؟

ج :

روايات کثيره از طريق عامه و خاصه از حضرت رسول خدا(صلّی اللّه عليه و آله) و ائمه (عليهم السّلام) رسيده که مشتمل است بر اجرها و ثوابهايی که مترتب بر عبادات و اعمال مستحبه می

باشد که هیچ قابل طرح و رد نیست . و بعضـی از اهل ایمان از شـنیدن این قبیل روایات ، شوقی در آنها حاصل می گردد و در اعمال صالحه بیشتر سـعی می نمایند و یقینا به بعضـی از مراتب ثواب خواهند رسـید ، خصوصا با ملاحظه آنچه مسلم است که هر کس روایتی از ثواب به او برسد و به امید آن عملی را بجا آورد ، به آن خواهد رسـید ، هرچند پیغمبر(صلّی اللّه علیه و آله) یا امام (علیه السّلام) نفرموده باشند و این عده از مؤ منین اهل نجات و سعادتند ولیکن عده دیگر از شنیدن ثوابها و اجرهایی که برای اعمال جزئی وارد گردیـده است اسـتبعاد می نماینـد ، بلکه بعضـی جراءت نموده و انکار و رد این قبیل روایات را می نمایند و حال آنکه هزاران حدیث معتبر و صـحیح در این موضوع در کتب عامه و خاصه موجود است و بعضـی دیگر نعوذباللّه اسـتهزا می نماینـد در اثر جهـالت و بی خبری از معانی آن روایات ، لـذا برای جلوگیری از اسـتبعاد عـده ای و مفسـده انکار یا اسـتهزای عـده ای چنـد جواب نگاشـته می شود و امیـد است از خداونـد منـان آنچه نوشـته می شود ، موجب ازدیـاد معرفت و بصیرت گردد .

جواب اول :

مستفاد از روایات این است که اجر و ثواب بر دو قسم است :

۱ - استحقاقی

۲ - تفضلی

((ثواب اسـتحقاقی)) آن اجر و مزدی است که خـدای تعـالی به حکمت بـالغه خود در مقابل هر یک از اعمال صالحه واجبه و مستحبه قرار داده است و

بر حسب قرارداد الهیه هر کس آن عمل را بجا آورد مستحق آن مقدار معین از اجر خواهد گردید و به او خواهد رسید .

((ثواب تفضلی)) این است که زاید از این مقدار مقرر بر حسب اقتضای مشیّت خداوند از فضل خود به عباد صالح به بهانه اعمال جزئیه آنها مرحمت می فرماید بدون حساب (. . . وَ اللّهُ ذُوالفَضْلِ الْعَظیمِ) . (۱۴۹)

پس از تذکر این مطلب گوییم : ممکن است روایاتی که رسیده مثلا هر کس فلان نماز یا فلان دعا را بخواند ، خدای تعالی ثواب شهید به او خواهد داد ، مراد این باشد که به این شخص نمازگزار تفضلا نه استحقاقا ، ثواب استحقاقی کشته شدن در راه خدا را مرحمت می فرماید و البته آنچه را که تفضلا به شهید داده می شود زاید بر ثواب استحقاقی اش فوق ادراک عقول است .

و به عبارت دیگر ، شخص به واسطه فلان نماز به مرتبه استحقاقی شهید می رسد نه به مرتبه تفضلی شهید و در روایاتی رسیده ، کسی که فلان عمل را بجا آورد برای اوست ثواب صد پیغمبر و صد وصی و صد وصی و ملائکه ، ممکن است مراد این باشد که هرگاه صد پیغمبر و وصی این عمل را بجا بیاورند چه مقدار ثواب استحقاقی دارند ، همان مقدار را تفضلا به این شخص عامل می دهند ؛ مثلا اگر وارد شود کسی که دو رکعت نماز امشب را بخواند ثواب استحقاقی صد پیغمبر را دارد ؛ یعنی هرگاه صد پیغمبر این دو رکعت نماز را بخوانند همان مقدار اجر تقضلا به این شخص

عنایت می شود نه اینکه ثواب صد پیغمبر که یک عمر مشغول عبادت و تبلیغ رسالت بوده اند به این شخص داده می شود .

جواب دوم :

شبهه ای نیست در اینکه اجر و ثواب هر عملی موقوف بر قبولی آن عمل و قبولی هر عبادت واجبه و مستحبه ، موقوف بر اخلاص است : (وَ ما اُمِرُوا اِلّا لِیَعْبُدُوا اللّهَ مُخْلِصینَ . . .)(۱۵۰) و اخلاص را مراتبی است ، مرتبه نخستین اخلاص ، آن است که آن عمل از ریا وسمعه و شرک خفی نباشد یقینا باطل است و علاوه بر اینکه صاحبش ثوابی نخواهد داشت ، جزء گناهانش شمرده شده و سزاوار عقاب خواهد بود ؛ زیرا ریا از گناهان کبیره است و از اقسام شرک شمرده می شود .

دیگر از مراتب اخلاص آن است که صاحب عمل ، نظری به ثواب مترتب بر آن نداشته باشد و داعی او به آن عمل فقط امتثال امر مولا و تقرب به او باشد چنانکه از حضرت امیرالمؤ منین (علیه السّلام) مروی است :

((عبادتی که از خوف عذاب بجا آورده شود ، عبادت عبید و غلامان است و عبادتی که به طمع بهشت انجام گیرد ، عبادت تجار و معامله گران است و عبادتی که از روی استحقاق حقتعالی انجام گیرد ، عبادت احرار است)) .

فوق این مرتبه از اخلاص مراتب دیگری است که ذکرش موجب طول کلام است . و پس از دانستن این مقدمه گوییم ممکن است ثوابهای کثیری که در روایات رسیده به اعتبار مراتب اخلاص باشد ؛ جایی که هر کس هر

مرتبه از اخلاص را دارا باشد مرتبه ای از ثواب را خواهد داشت . بر شخص بصیر واضح است که رسیدن به مراتب اخلاص بسیار صعب و محتاج به مجاهدات نفسانیه و افاضات رحمانیه است و هر مرتبه از مراتب آن عزیزالوجود بلکه بعضی از مراتب آن یافت نمی شود مگر برای انگشت شماری از مردم و امثال ما اگر اعمال عبادیمان به مدد الهی دارای مرتبه نخستین اخلاص و از شرک خفی خالی باشد ، امید از خداوند منان آن است که تفضلا بعضی از مراتب ثواب را عنایت فرماید ، هر چند رسیدن به همین مرتبه از اخلاص هم برای امثال ما خیلی مشکل است ؛ زیرا مادامی که در دل حب مدح و بغض ذم باشد ماءمون از ریا نخواهد بود . و اگر طوری شود که اعمال عبادی ما جزء سیئات ما محسوب نشود ، باید خیلی شکر نمود . و جناب سیدبن طاووس (ره) رسیدن به ثوابهای مترتبه بر اعمال را که در روایات رسیده موقوف دانسته به دارا بودن مرتبه دوم از اخلاص که ذکر گردید ؛ یعنی این ثوابها برای کسی است که عملش به طمع ثواب نباشد . و بالجمله اگر در حدیثی مشاهده نمودید اگر کسی فلان عمل بجا آورد ثواب صد شهید دارد هیچ جای تعجب و استبعاد نیست ؛ زیرا یقینا مراد کسی است که دارای مرتبه ای از مراتب اخلاص باشد و چنانکه قبلا ذکر گردید دارا شدن هر مرتبه از مراتب اخلاص بدون مجاهدات نفسانیه میسّر نخواهد شد ، اگر شهید یک دفعه به میدان جنگ می رود و کشته می

شود ، طالب اخلاص ، شبانه روز در میدان جنگ با نفس خود و شیطان است .

در کتاب شریف کافی ، مروی است که رسول خدا(صلّی اللّه علیه و آله) از غزوه ای مراجعت فرمودند و به اصحاب فرمودند :

((مرحباً بقوم قضوا الجهاد الا صغر وبقی علیهم الجهاد الا کبر))(۱۵۱) .

وچون ازحضرت سؤ ال نمودندکه جهاداکبرچیست ، فرمود : ((جهاد با نفس)) .

جواب سوم :

سبب استبعاد و یا انکار این قبیل روایات این است که شخص می بیند خواندن فلان دعا یا فلان نماز یا صوم یا اطعام وغیر آنها در کمال سهولت انجام می گیرد ؛ مثلا در مدت چند دقیقه می شود آن دعا یا نماز یا فلان سوره را خواند ولیکن جهاد یا حج در کمال سختی است ، چگونه موازنه می شود بین فلان دعا و کشته شدن در راه خدا ؟

جواب :

این توهمی است باطل و منشاء آن غفلت از مراد از دعا و نماز و سایر عبادات است ؛ چون خیال کرده که مراد همان انجام صورت آنهاست و البته آن هم در کمال سهولت است و حال آنکه صورت عبادات به تنهایی قیمت ندارد ((و شاءن و اهمیت هر عملی به مقدارداراِ بودن حقیقت و به اعتبار روح آن عمل است)) همانطوری که بدن بی روح شاءنی ندارد ، صورت عبادات به تنهایی ارزشی ندارد ؛ مثلا اگر کسی دو رکعت نماز بخواند و فقط بدنش مشغول حرکات مخصوص از قیام و رکوع و سجود و زبانش به قرائت و ذکر مشغول ولیکن از اول نماز تا

آخر ، توجه قلبش جاهای دیگر باشد ؛ مثلا در عوض اینکه در حال قیام متذکر قیام بین ((یدی اللّه)) باشد و در حال رکوع متذکر ادب و خضوع للّه و در حال سجده متذکر انجام وظیفه عبودیّت یعنی خشوع للّه و در حال تسبیح متذکر منزهیّت حقتعالی و در حال تکبیر متذکر عظمت او و در حال حمد متذکر نعمتهای او و در تهلیل متذکر وحدانیت او و هکذا در تمام این حالات متذکر حالات شخصیش و معاملاتش با اهل دنیا باشد ، این نماز بی روح اگر مبعّد نباشد یقینا مقرّب نخواهد بود و چگونه آن همه ثوابهای عظیم برای چنین نمازی خواهد بود و همچنین کسی که مشغول خواندن دعایی بشود در حالی که از اول تا آخر فقط زبانش مشغول حرکت است عملش بسیار کم نفع است ؛ و اگر در روایتی دیدید که برای خواندن فلان دعا ، ثواب شهید است یقینا در صورتی است که دارای حقیقت و روح دعایی باشد و حقیقت دعا عبارت است از یقین به عجز و اضطرار خود و جمیع ما سوی اللّه در جمیع امور و یاءس از جمیع اسباب و اینکه مؤ ثریت آنها موقوف به اذن حقتعالی است و کمال انقطاع ودل بریدگی از غیر او و تمام توجه به سوی او . و اگر این حالت در موقع خواندن دعا برای کسی پیدا شود ، یقینا با حال کسی که به میدان جنگ می رود و در راه خدا کشته می شود مساوی خواهد بود ، بلکه ممکن است مرتبه کامله این حالت اگر برای کسی میسّر گردد به

مراتب بهتر و بالاتر باشد از حالات بسیاری از شهدا در موقع جهاد کردن آنها و بالجمله اگر کسی در موقع خواندن دعا حالش مثل حال شهید درموقع جهادش باشد ؛ یعنی همانطوری که شهید می رود برای کشته شدن چگونه دل بریده است از جمیع علایق و تمام توجهش به پروردگارش است اگر دعا خوان این حال را دارا شود ، یقینا با شهید فرقی نمی کند .

اگر گفته شود که هر چند به حسب حال و حقیقت هر دو مساوی باشند یقینا صورت عمل شهید سخت تر از صورت عمل خواننده دعاست ، جواب گوییم : همانطوری که در جواب دوم اشاره شد ، پیدایش این حالت به سهولت میسّر نیست و بدون مجاهدات نفسانیه دست نمی دهد و تا کسی هزارها دفعه با نفس و شیطان جهاد نکند ، چگونه چنین حالات عزیزالوجودی نصیبش می گردد ؟

نظیرآنچه درباب دعاذکرگردیدمرحوم ((شیخ جعفرشوشتری)) علیه الرحمه در کتاب ((خصایص الحسینیه)) در بیان توجیه حدیث نبوی در باب فضیلت زیارت حضرت سیدالشهداء(علیه السّلام) نقل می کند که رسول خدا(صلّی اللّه علیه و آله) فرمود : ((زیارت حسین معادل است با نود حج و نود عمره که من بجا آورم)) .

می فرماید : ((و اینکه زیارت آن حضرت معادل با حج پیغمبر است ، شاید جهتش این باشد که چون زایر از روی شوق و محبت آن سرور و محبت حضرت رسول (صلّی اللّه علیه و آله) به سوی زیارت او رود ، بیت اللّه حقیقی را زیارت نموده است به قلبی که مناسب است

بـا قلب پیغمـبر(صـلّی اللّه علیه و آله) در محبت و ارتبـاط پس چـون حاضـر شود نزد قـبر او یـا از دور قلب خود را متوجه آن جناب سازد و زیارت کند با دل شکسـته پس گویا به قلب محمد(صلّی اللّه علیه و آله) توجه نموده است به آن جناب و چون شنید که پیغمبر خدا بر آن حضرت رقت نمود در وقتی که به پشت آن سرور سوار شد در حال سجودش که او را به زیر نیاورد بلکه صـبر نمودتـا خود به زیرآیـد پس اگر تصور کنی در وقت زیـارتش که آن حضـرت از ضـربت نیزه ((صالـح بن وهب)) ملعون به زمین افتاد و به سـلام ، جبران قلب او را نمایی پس آنماننـد این است که پیغمبر خدا(صـلّی اللّه علیه و آله) قصد او را نموده باشـد و چون آن سـرور افضـل است از بیت اللّه به نود مقابـل به جهت سـری که بر ما معلوم نیست از این جهت ثواب زیارت اوثواب نود حج پیغمبر را خواهد داشت)) .

خلاصه فرمایش شیخ این است که اگر کسی به همان نحو توجه قلبی و محبت و رقت که رسول خدا(صلّی اللّه علیه و آله) به حسین (علیه السّلام) توجه می فرماید متوجه و به همان حال زیارت کند برای اوست ، ثواب حج رسول خدا(صلّی اللّه علیه و آله) و چون ادامه این بحث موجب طول کلام می شود به همین مقدار اکتفا گردید .

س ۷۴

آب دهان و آب بینی و آب گوش که تولید می شود

آیا اشک چشم هم به مثابه آنها تولید می شود یا در اثر سوزش قلب و بخار متصاعد از قلب حادث می شود ؟

ج :

مقداری از رطوبات که لازمه دیدن است همیشه در طبقات چشم موجود است و بیرون آمدن آب از چشم به سبب امور خارجی و داخلی است که در وقت پیدایش سبب ، آب از چشم خارج می شود . از آن جمله سوزش قلب است که در اثر تصور و ادراک امور ناملایم و موحش ، دل می سوزد و اشک تولید شده جاری می شود و ناگفته نماند که هر قوه که در کار انداخته شد متدرجا زیاد می گردد و همچنین اگر غالبا شخص به فکر ناملایمات افتاد و گریان شد ، البته تولید اشک چشم بیشتر می شود به طوری که غالبا چشمش گریان است و اگر این حالت سببش امور باقیه از قبیل خوف الهی یا شوق لقای او یا فراق دوستان او یا غیر اینها باشند ، بهترین وسیله سعادت است : ((رزقنا اللّه تعالی)) .

س ۷۵

فرق بین سماع و استماع چیست ؟

ج :

((سماع)) :

به معنای شنیدن و رسیدن صوت به گوش شنونده بدون قصد والتفات اوست .

((استماع)) :

گوش دادن به قصد شنیدن و فهمیدن است وبه همین جهت استماع غنا حرام ولی سماع آن حرام نیست و اگر صدای غنا بدون قصد و التفات به گوش برسد عیبی ندارد . و نیز در مساءله آیه سجده اگر کسی استماع نماید بر او سجده کردن حتما واجب است ولی اگر مجرد سماع باشد ، احتیاط

آن است که سجده نماید .

س ۷۶

ریاضت رحمانی جایز است فرق بین ریاضت رحمانی و شیطانی کدام است ؟

ج :

((ریاضت رحمانی)) :

عبارت است از مواظبت وسعی نمودن انسان که جمیع حرکات و افعالش ، بر طبق اوامر الهی باشد و حرکتی از روی هوای نفس از او سر نزند . و به عبارت دیگر ، ریاضت رحمانی سعی نمودن در تحصیل ملکه تقواست و چون تقوا مراتبی دارد پس ریاضت هم سعی در تحصیل مراتب تقواست برای خلاصی و نجات ازمهالك و خطرات و رسیدن به درجات عالیات .

حضرت امیرالمؤ منین (علیه السّلام) در ضمن مکتوبه ای که برای ((عثمان بن حنیف)) مرقوم فرمودند و در نهج البلاغه است ، می فرماید :

((و انما هی نفسی اءروضها بالتقوی لتاءتی آمنه یوم الخوف الاکبر و یثبت علی الجوانب المزلق)) . (۱۵۲)

((جز این نیست که همت و مقصد من ، نفس من است که ریاضت دهم او را به پرهیزگاری تا ایمنی یابد در روز ترس بزرگتر که آن احوال قیامت است و انواع عذابها و عقوبتها و ثابت و مستقر باشد بر اطراف لغزشگاه که آن طریقه دین و صراط مستقیم است)) .

و اما مراتب و اقسام ریاضت رحمانی که ریاضت نفس است به تقوا :

مرتبه اوّل :

آوردن همه واجبات و ترک کردن همه محرمات ؛ یعنی سعی کند واجبی از او فوت نشود و مطابق با دستور الهی بجا آورده شود و حرامی از محرمات از او صادر نشود و بر صاحبان بصیرت پوشیده نیست اهمیت این مرتبه از تقوا

و سختی تحمل این درجه از ریاضت بر نفس ؛ مثلا یکی از شرایط صحت واجبات عبادی ، ((اخلاص در نیت است)) ، بلکه ریای در عبادت مطلقا علاوه بر اینکه مبطل آن عمل است خود بنفسه حرام و از مراتب شرک است و چه بسیار سخت است تحصیل اخلاص در عبادات .

علامه مجلسی (؛) در شرح کافی می فرماید مادامی که شخص در دلش حب مدح و بغض ذم است ، از خطر ریا محفوظ نیست و بالجمله انجام دادن واجبات حقیقتا از ریاضیات شاقه است و لذا در اصول کافی از رسول خدا(صلّی اللّه علیه و آله) مروی است که :

((قال اللّه و ما تَحَّبَبَ الی عبدی بشی ء احبَّ الیّ مما افْتَرضته علیه)) . (۱۵۳)

((نزدیک نشده است بنده به سوی من به سبب عملی که محبوبتر باشد نزد من از آنچه را که واجب نمودم بر او)) .

یعنی هیچ چیز مثل ادای واجبات مقرب عبد به سوی پروردگارش نیست و همچنین ترک محرمات بسیار مشکل و بر نفس گران است مثلا از جمله محرمات ، ترک دروغ و غیبت و تهمت و امثال آنهاست و سخت بودن مواظبت بر ترک آنها ظاهر است .

مرتبه دوم :

ریاضت نفس به تقوا ، سعی در ادای مستحبات و ترک مکروهات است به اینکه مواظبت نماید که در شبانه روز مکروهی از او صادر نشود و به مقدار قوه ، مستحبی از او فوت نشود خصوصا مستحبات مؤ کد خصوصا آنهایی که مذمت بر ترک آن وارد شده از قبیل نماز جماعت و سحرخیزی و

نوافـل یومیه به خصوص نـافله شب و مواظبت بر اوقات نماز و سـعی در تحصـیل حضور قلب در جمیع عبادات خصوصا نماز و هرچه در این مرتبه بیشتر سـعی نمایـد قربش به پروردگارش بیشتر خواهـد شـد ، همانطور که در تتمه حـدیث سابق الـذکر می فرماید :

((و انه لیتحَّبَبَ الی بالنافله حتی اُحّبه

فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به ،

و بصره الذی یبصر به ، ولسانه الذی ینطق به ،

ویده التی یبطش بها اذا دعانی

ورجله التی یمشی بها ، دعانی اجبته و اذا ساءلنی اعطیته . . .)) . (۱۵۴)

چند نفر از بزرگان ، مشـهورند که تارک جمیع محرمات و مکروهات بوده اند و اعمال ایشان یا واجب بوده یا مستحب از قبیل جنـاب سـید بن طاووس علیه الرحمه و جناب مولی عبـداللّه شوشتری و جناب شـهید ثانی علیه الرحمه و جناب مقـدس اردبیلی علیه الرحمه و نقـل شـده که ایشـان مـدت چهـل سال در موقع خواب پاهای خود را دراز نمی فرمود و می فرموده است خلاف ادب است و برای اطلاع به حالات ایشان و سایرین به کتاب ((منتخب التواریخ)) مراجعه شود .

مرتبه سوم :

سعی در ازاله غفلت و تحصـیل ملکه ذکر حضـرت احدیت جل شاءنه و التفات وتوجه به حضور او در جمیع حالات و فراموش نکردن معیّت قیومیت او سـبحانه و تعالی است در جمیع مقامات و ترک نمودن و فرار نمودن از هر چیزی که سبب غفلت از او می گردد تا خود را به درجه اولواالالباب برساند :

(اَلَّذینَ یَذْکُرُونَ اللّهَ قِیاما وَ قُعُودا وَ عَلی جُنُوبِهِمْ . . .

)(۱۵۵) و چون شرح و تفصیل مراتب مذکوره موجب طول کلام می گردد به همین مقدار اکتفا می شود . بلی چیزی که لازم به تذکر است برای طالبین درجات این است که یک نوع از ریاضت است که هر کس در هر مرتبه از مراتب سیر است ناچار باید دارای آن باشد و بدون آن محال است طی مقامی ازمقامات روحانیه بشود و آن ریاضت در اکل و شرب است کما و کیفا و جامعترین دستورات این ریاضت را حضرت صادق (علیه السّلام) در حدیث عنوان بصری بیان فرموده که در جلد اول بحارالانوار مروی است :

((فإ یّاک ان تاءکل مالا تشتهیه

فانه یورث الحماقه و البله ،

و لاتاءکل إ لاّ عندالجوع ، و اذا اکلت فکل حلالاً

وسمّ اللّه : واذکر حدیث الرسول اللّه (صلّی اللّه علیه و آله) :

ماملا آدمیٌّ و عاءاء شرا من بطنه

فان کان و لابد فثلث لطعامه و ثلث لشرابه وثلث لنفسه)) . (۱۵۶)

((پرهیز نما از خوردن چیزی که میل به آن نداری به درستی که خوردن هر چیزی که مورد اشتها نیست ، حماقت و نافهمی می آورد و تا گرسنه نشوی ، چیزی نخور و هر وقت می خواهی چیزی بخوری ، حلال بخور یعنی از لقمه حرام اجتناب کن و در موقع چیز خوردن نام خدا را ببر و یاد کن حدیث رسول خدا(صلّی اللّه علیه و آله را که فرمود پر نکرده آدمی ظرفی را که بدتر از شکمش باشد ؛ یعنی شکم هر چه خالی تر باشد بهتر است و اگر ناچار شدی پس

ثلث آن را برای طعام قرار داده و ثلثی برای آب و ثلثی برای تسهیل تنفس)) .

در نهج البلاغه از حضرت امیرالمؤ منین (علیه السّلام) مروی است که :

((وَایْمُ اللّه یَمینا اَسْتَثْنِی فِیهَا بِمَشِیئَهِ اللّهِ لاَرُوضَنَّ نَفْسِی رِیاضَهً تَهِشُّ مَعَها اِلَی الْقُرْصِ اِذَا قَدَرْتُ عَلَیهِ مَطْعُومَا وَتَقْنَعُ بِالْمِلْحِ مَاءدُوما . . .)) . (۱۵۷)

((سوگند می خورم به خدا سوگندی که استثنا می کنم در او مشیت و اراده خدا را که هر آینه ریاضت دهم و رام کنم نفس خود را ریاضتی که شادشود نفس من به آن به قرص جو ، چون قدرت یابد به آن از ماءکولی وقانع شود به نمک از جهت خورش و بالجمله چون لقمه ای که از گلو پایین می رود به منزله بذر است که ثمره اش مطابق اصل اوست ، باید سعی نمود شبهه ناک نباشد و به مقدار ضرورت باشد)) .

اما ریاضت شیطانی عبارت است از مواظبت به اعمال مخصوصی که نزد اهلش متداول و برای رسیدن به مقاصد باطل و منافع موهوم جزئی دنیوی است از قبیل انواع تسخیرات خصوصا تسخیر اجنه و شیاطین و از قبیل تقویت نفس و تصفیه خیال برای آنکه امور عجیبه از آنها سرزند وهمچنین سایر اقسام سحر که در سؤ ال قبل به آن اشاره شد و نقل شده که برای تقرّب به شیاطین و حصول سنخیت با آنها ، به اعمال شنیعه مبادرت می ورزند از قبیل هتک نمودن کتب مقدس آسمانی و معلق ساختن آنها در مستراحها و مزبله ها و همچنین اسائه ادب به سایر مقدسات دینی . و

دیگر آنکه مثلا مواظبت می کنند که چهل روز عمل خیری انجام ندهند و سعی در امور حرام می نمایند از قبیل زنا خصوصا زنای محصنه یعنی با زن شوهردار آن هم در حضور شوهرش .

و نیز نقل شده است که از اعظم اعمال آنها ریختن خون مظلوم و خوردن خون اوست به این ترتیب که خون مظلوم را در ظرفهای مخصوصی قرار داده و مدتی خوراک آنها از این خون است و به هر کس جزء دسته آنها بشود ، از این خون می خورانند .

س ۷۷

فرق بین بخیل و لئیم ، کریم و سخی را بیان فرمایید ؟

ج :

((بخیل)) :

آن است که دارایی خود را فقط به مصرف شخص خود رسانده و به دیگری نمی دهد .

((لئیم)) :

آن است که دارایی خود را نه خود می خورد ونه به دیگری می دهد و لئامت به درجه ای می رسد که صاحب آن نمی تواند ببیند که دیگری هم به دیگری چیزی می دهد .

در بحارالا نوار مروی است که حضرت امیرالمؤ منین (علیه السّلام) به شخصی پنج وسق خرما دادند ، کسی آنجا حاضر بود ، عرض کرد این مقدار برایش زیاد است ، یک وسق خرما او را کافی است !

حضرت فرمودند خداوند امثال تو را در میان مردم زیاد نکند ، من چیزی می دهم و تو بخل می کنی ؟

((سخی)) :

کسی است که از داراییش بهره می برد و به دیگران هم می خوراند و ((کریم)) ، خود نمی خورد و بدون توقع

عوض ، می خوراند .

س ۷۸

فرق بین درایت و روایت ، خبر واحد و خبر مستفیض ، متواتر ، سند حسن ، سند صحیح ، روایت معتبر و اقسام روایات را مرقوم فرمایید ؟

ج :

((روایت)) به معنای نقل حدیث نمودن است .

((درایت)) به معنای فهم معنای حدیث و تشخیص صحیح و سقیم و مقبول و مردود آن است از حیث سند .

((خبر متواتر)) خبری است که نقل کننده آن جماعتی باشند که عادتا محال باشد اتفاق آنها بر کذب و قرار داد آنها بر جعل خبر و بواسطه خبر دادنشان برای شنونده ، علم به راست بودن آن خبر حاصل می شود .

((خبر واحد)) خبری است که به حد تواتر نرسیده باشد خواه راوی آن یکی باشد ویا بیشتر و اقسامی دارد و هر قسمتی را اسمی است که از آنجمله ((مستفیض)) می باشد و آن خبری است که روایت کنندگان آن در هر طبقه زیاد باشند . و اکثر فرموده اند ((مستفیض)) خبری است که روات آن در هر طبقه از سه نفر بیشتر باشند ، پس هر خبری که به سه طریق یا بیشتر روایت شود ، مستفیض است و از اخبار واحد ((خبر صحیح)) است و آن خبری است که سلسله سند آن تامعصوم متصل باشد و جمیع راویان آن امامی مذهب و عادل باشند .

دیگر((خبر حسن))و آن خبری است که سلسله سندآن تامعصوم متصل باشدو همه روات آن امامی مذهب و ممدوح باشند لیکن عدالت آنها ثابت نشده باشد .

دیگر ((خبر موثق)) و آن خبری است

که سند آن متصل به معصوم باشد و تمام روات آن را ، اصحاب توثیق فرموده باشند لیکن داخل آنها و در بین آنها فاسد العقیده باشد ، یعنی امامی مذهب نباشد .

((خبر ضعیف)) خبری است که شرایطی را که در خبر حسن و صحیح و موثق ذکر گردید نداشته باشد و خبر ضعیف هم چند قسم است که از اقسام آن ((موقوف)) است که سلسله آن متصل به معصوم نمی شود بلکه به مصاحب معصوم می رسد و از آنجمله ((خبر مقطوع)) است ؛ یعنی سند آن به تابعین می رسد (تابعین یعنی کسانی که امام را ندیده ، مصاحب مصاحب او بوده اند) .

دیگر ((خبر مضمر)) است که در انتهای سلسله سند آن تصریح به اسم معصوم نشده باشد .

دیگر ((خبر معضل)) است و خبری است که از سلسله سند آن دو یا بیشتر ، افتاده باشد .

دیگر ((خبر مرسل)) است و آن هر حدیثی است که حذف شود تمام راویان آن یا بعض آن و غیر از آنچه ذکر گردید خبر را اقسام کثیره ای است که در علم درایت ذکر گردیده است .

س ۷۹

فرق بین حسد و غبطه را بیان فرمایید ؟

ج :

هرگاه کسی اطلاع پیدا کرد که خدای تعالی به دیگری نعمتی تازه مرحمت فرموده ، حال او یکی از دو قسم زیر خواهد بود :

قسم اول :

از رسیدن نعمت به آن شخص ناراحت است و آرزو دارد آن نعمت از او گرفته شود که این حال را ((حسد)) می گویند ، پس حسد ، دشمن

داشتن رسیدن نعمت است به دیگری و دوست داشتن زوال نعمت از اوست .

قسم دوم :

آن است که کراهت ندارد از رسیدن نعمت به دیگری و دوست ندارد زوال نعمت او را ، بلکه دوست دارد که مثل آن نعمت را خودش دارا شود بدون اینکه از دیگری گرفته شود و این حال را ((غبطه و منافسه)) می نامند .

از امام صادق (علیه السّلام)مروی است : ((انّ المؤ من یغبط ولا یحسد والمنافق یحسد ولا یغبط)) . (۱۵۸)

((مؤ من غبطه می خورد ولی حسد نمی ورزد و منافق حسد می ورزد و غبطه نمی خورد)) .

((حسد)) چهار مرتبه دارد :

اول اینکه :

دوست بدارد زوال نعمت دیگری را هر چند زوال نعمت از دیگری برای او نفعی نداشته باشد و این بدترین مراتب حسد است .

دوم اینکه : دوست دارد زوال نعمت دیگری را به جهت آنکه آن نعمت به او برسد مثل اینکه کسی خانه یا زن جمیله ای دارد و دیگری مایل باشد که از دست او خارج شود تا به دست او برسد و در خباثت این مرتبه از حسد و حرمت آن نیز شکی نیست ؛ چنانکه خدای تعالی می فرماید :

(وَ لا تَتَمَنَّوْا ما فَضَّلَ اللّهُ بِهِ بَعْضُكُمْ عَلى بَعْضٍ . . .) . (۱۵۹)

((و آرزو نکنید چیزی را که خداوند تفضیل و برتری داده به آن بعضی از شماها را بر بعضی)) .

سوم اینکه :

میل نفس او به مثل آنچه دیگری دارد باشد نه به خود آن چیز ، اما چون از رسیدن به آن

عاجز باشد میل داشته باشد که از دست او نیز برود تا با یکدیگر مساوی باشند و اگر قادر باشد که آن نعمت را از دست او بیرون ببرد سعی می نماید تا بیرون نماید .

چهارم اینکه :

مثل سوم باشد لیکن اگر متمکن شود از اینکه آن نعمت را از دست او بیرون کند سعی نمی نماید ، دین و عقل او مانع می شود از اینکه چنین کاری کند بلکه بر نفس خود خشمناک می شود . و صاحب این مرتبه را امید نجات هست و میل نفسانی او چون مورد بغض و خشم اوست و از خودش و حالش بدش می آید مورد عفو خداوند خواهد بود و برای مزید اطلاع به اقسام حسد و اسباب آن و طریق علاج آن به کتب اخلاقیه مراجعه شود .

نکته لازم التذکری است در موضوع غبطه که غالبا مورد التفات نیست و آن این است که غبطه مباح یا مستحب در صورتی است که منجر به بعضی از مراتب حسد نشود و غالبا در مورد غبطه این مخاطره هست ؛ زیرا کسی که تمنا می نماید رسیدن به نعمتی ، مثل آنچه به دیگری رسیده بدون تمنای زوال آن از دیگری یا این است که به آن آروز می رسد یا نمی رسد و در صورتی که نرسید و از آن نعمت خود را محروم دید ، گاه می شود که در این حال میل نفسانیش به زوال آن نعمت از دیگری ، می شود تا اینکه با او برابر شود ؛ زیرا بر نفس گران است که ببیند دیگری مقدم بر اوست

و خود را فاقد ببیند و دیگری را واجد ، پس ملحق می شود به قسم سوم یا چهارم حسد ((نستجیر باللّه))و کمتر کسی از این مهلکه در امان است مگر کسی که مهذب بوده و خداوند منت بر او گذاشته و ریشه شجره خبیثه حب دنیا را از دلش برکنده باشد و او را به مقام رضا و تسلیم رسانده باشد و چنین کسی البته در مقام مقدرات الهیه هیچ اعتراضی نخواهد داشت .

س ۸۰

فرق بین ((اعوذ)) و ((الوذ)) چیست ؟

ج :

((عوذ و لوذ)) هر دو در لغت به معنای اعتصام و تحصن و التجا و پناهنده شدن و چسبیدن به کسی است که به فریاد رسد و درد را دوا و حاجت را روا و مشکل را حل نماید ، ولی به حسب استعمال ، آنچه به نظر می رسد این است که ((اعوذ)) وقتی استعمال می شود که ارکان خمسه استعاذه جمع باشد ، یعنی :

۱ - حقیقت استعاذه .

۲ - مستعیذ .

۳ - مستعاذ به .

۴ - مستعاذ منه .

۵ - مستعاذ لاجله موجود باشد .

((اول :

حقیقت استعاذه)) عبارت است از التفات عبد به اینکه در معرض آفات دنیوی و اخروی و محرومیت از خیرات دنیوی و اخروی است و یقین به اینکه خود عاجز است از دفع کوچکترین آفتی از خود یا جلب کمترین خیری به سوی خود و علم به اینکه خداست که قادر بر دفع هر ضرری و جلب هر خیری است نه غیر او و کریم و جواد و رحیم است و از این سه

علم انکسار و خضوع در قلب حاصل می شود و از پروردگارش می خواهد او را از آفات حفظ فرماید و بر او خیرات و برکات را افاضه فرماید ، پس به زبان می گوید ((اعوذباللّه)) . و بالجمله مادامی که بنده ذلت و احتیاج خود را و عزت و غنای پروردگار را نفهمد ، حقیقت استعاذه در او نیست .

((دوم :

مستعیذ)) کسی است که حقیقت استعاذه در او پیدا شده و به لسان حال وقال به پروردگار خود پناهنده می شود و تضرع می نماید .

((سوم :

مستعاذ به)) پس آن پروردگار عالم است جل شاءنه ؛ یا وسایط و وسایلی که خودش قرار داده برای فریاد رسی عباد ؛ یعنی محمد و آل محمد(علیهم السّلام) که اسماء اللّه الحسنی و کلمات اللّه التامات العلیا می باشند .

((چهارم :

مستعاذ منه)) عبارت است از شیطان یا نفس اماره یا هر صاحب شری که شخص مستعیذ از او به تنگ آمده و عاجز شده ، بیچاره وار به پروردگارش پناهنده می شود .

((پنجم :

مستعاذ لاجله)) یعنی چیزی که به واسطه اوست پیدا شدن حقیقت استعاذه مثل دفع شر شیطان یا هر صاحب شری .

و اما الوذ :

لوذ در جایی استعمال می شود که ارکان اربعه التجا جمع شود :

۱ - التجا .

۲ - ملتجی .

۳ - ملتجی الیه .

۴ - ملتجی لاجله .

پس از بیانی که در حقیقت استعاذه گفته شد(۱۶۰) حقیقت التجا معلوم می شود و اما ((ملتجی)) ، شخص گرفتار است ، ((ملتجی الیه

)) پروردگار جل شاءنه و ((ملتجی لاجله)) چیزی است که منشاء پیدایش حالت التجا است از قبیل معصیتی که کرده و متذکر عقوبت آن می شود یا تـذکر شـدتی از شدایـد دنیوی یا اخروی یا محرومیت از خیرات دینا و آخرت که شـخص برای دفع آن شدت و عقوبت یا علاج محرومیت به پروردگار خود ملتجی می شود .

و به عبارت دیگر ، هر گاه صاحب شـر و ضـرر رساننـده فرار کرد به سوی خدایش ((اعوذ)) می گوید و هرگاه از نفس شـر و ضرر یا محرومیت خود را بیچاره دید و به سوی پروردگارش پناهنده شد ، می گوید : ((الوذ بک ولا الوذ بسواک)) .

س ۸۱

بعد از آنکه خداوند تبارک و تعالی حجت را بر بنی اسـرائیل تمام فرمود و به وسـیله معجزات حضـرت موسـی علی نبینا و علیه السـلام آنها را هدایت فرمود ، عمل سامری که گوساله را به صدا در آورد برای امتحان قوم بوده و مسـلم است که معجزه باید از شخص صالح و مدعی صادق ابراز شود چنانکه حضرت موسی (علیه السّلام) به وسیله عصا اعجاز فرمود ، عمل سامری هم توسط گوساله معجزه وانمود می کند چون اتیان به مثل آن برای دیگران غیر مقدور بود و تشـخیص مردم که سامری صادق یا کـاذب است دشوار و چرا خداونـد جهـان تاءثیری را در خاک زیر پای اسب حضـرت جبرئیل قرار داد که موجب انصـراف از توحید گردد و از کجا سامری به تحریک خاک و تاءثیر آن پی برد ؟

ج :

عمل سامری خرق عادت نبود ، بلکه از صنعتگری

بوده است ؛ زیرا می شود جسمی از طلا و غیر آن به شکل گوساله بسازند و درونش را که در اثر دخول و خروج هوا در آن صدایی شبیه صدای گاو خارج شود ، این کار عادتا محال نیست بلکه نظایر آن واقع است چنانکه بعضی از ساعتهای بزرگ مجلسی طوری ساخته شده که در موقع زدن زنگ ساعت شبیه به صدای خروس و بعضی شبیه به گنجشک و بعضی شبیه لفظ ((یا کریم)) و غیر اینها شنیده می شود . و اما انداختن حضرت موسی (علیه السّلام) عصا را و اژدها شدنش بدون مدخلیّت صنعتی و علمی ، از عهده جمیع افراد بشر خارج است .

اما دشوار بودن تمیز صدق و کذب سامری برای مردم پس خلاف واقع است ؛ زیرا کافی است در بطلان و کذبش ادعا کردن مقام الوهیت را از برای جسد مصنوعی که هیچ نوع تمیزی ندارد ((ولا یملک لهم نفعا و لاضرا)) واما تمثل جبرئیل به صورت بشر و بر اسب سوار بودنش در روز غرق شدن فرعون و حیات یافتن خاکی که زیر سم اسب او قرار می گرفته پس از امور ممکنه است و در خبر است که حضرت موسی (علیه السّلام) قبلا این مطلب را خبر داده بود و در روز غرق فرعون ، سامری دید خاک زیر پای اسب جبرئیل متحرک گردیده مقداری از آن را برداشت و در کیسه ضبط نموده و بر بنی اسرائیل فخر می کرد تاوقتی که گوساله را ساخت ، آن خاک را در آن ریخت ، پس صدای گاو از آن بیرون

آمد .

باری ، دیدن سامری صورت جبرئیل و حیات یافتن خاک زیر پای اسب او را و برداشتن آن و جلوگیری نفرمودن از ساختن گوساله و مانع نشدن از تاءثیر آن خاک و به صدا آمدن آن ، خذلانی بود از طرف خداوند متعال که بنی اسرائیل استحقاق آن را پیدا کردند در وقتی که به موسی گفتند : برای ما خدایی قرار ده که او را بپرستیم چنانکه بت پرستها دارند و راستی امتحان سختی برای آنها پیش آمد با اینکه مشاهده نموده بودند آیات عظیمه الهیه را که به دست موسی جاری گردید که از جمله نجات از دریا و غرق شدن فرعونیان بود پس با این همه ، پیروی سامری مقطوع الکذب را نمودند .

س ۸۲

خلقت خدا نباید ناقص باشد چرا مولود باید ختنه شود ؟

ج :

انسان در شکم مادر از طریق ناف تغذیه می کند و آلت مرد و زن ، قوه جاذبه دارد برای آنکه در شکم مادر ، خون و کثافت را جذب ننماید ، پوست مانع است ، بعد از آنکه مولود پسر متولد شد چون آن پوست دیگر اگر بماند ممکن است زیر آن میکروب جمع شده و زخم گردد ، از این جهت امر به ختنه شده و اما ختنه برای زن مستحب است ؛ چون به مرور ایام در اثر رشد دختر و عدم رشد آن پوست ، پوست ، خودبخود زایل می گردد .

ملحقات چاپ چهارم

ولایت فقیه و مدرک آن

س :

مساءله ولایت فقیه که اساس حکومت جمهوری اسلامی ایران است ودراصل ۵ قانون اساسی ذکر شده ، حقیقت و دلیل آن را بیان فرمایید ؟

ج :

در قرآن مجید ، سوره نساء ، آیه ۵۹ چنین می فرماید :

(یا اَیُّهَا الَّذینَ امَنُوا

اَطیعُوااللّهَ وَ اَطیعُوا الرَّسُولَ وَ اُولِی الْاَمْرِ مِنْکُمْ

فَاِنْ تَنازَعْتُمْ فی شَیء ٍ فَرُدُّوهُ اِلَی اللّهِ وَ الرَّسُولِ

اِنْ كُنْتُمْ تُؤ مِنُونَ بِاللّهِ وَالْيَوْمِ الا خِرِ

ذلِكَ خَيْرٌ وَ اَحْسَنُ تَاءويلا) .

((ای کسانی که ایمان آورده اید اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید فرستاده خدا و صاحبان امر را و هرگاه در چیزی نزاع کردید آن را به خدا و رسول خدا ارجاع دهید ، اگر به خدا و روز جزا ایمان دارید این برای شما بهتر و عاقبت و پایانش نیکوتر است)) .

تکرار جمله ((اطیعوا)) دلالت دارد بر اینکه دو نوع اطاعت واجب است

، اطاعت خداوند در قوانین و احکام عبادی ، مانند نماز ، روزه ، حج و احکام سیاسی و اجتماعی مانند جهاد و حدود ، قصاص و قضـا که کلیـات آن را در قرآن مجیـد بیـان فرمـوده و تفصـیلش را به رسول اکرم و ائمه معصومین (علیهم السّـلام) واگـذار فرموده است ، همانطوری که فرموده :

((و نازل نمودیم قرآن را بر تو تا برای مردمان آشکار سازی آنچه به سوی آنان فرو فرستاده شده است)) . (۱۶۱)

و همچنین فرموده : ((پس از اهل ذکر (دانایان) بپرسید اگر نمی دانید)) . (۱۶۲)

قبول ولایت از شرایط ایمان است

نوع دوم از اطاعت واجب ، اطاعت از رسول خدا(صلّی اللّه علیه و آله) در امامت و رهبری امت و مرجعیت مسلمین در مسائل مختلف دینی و اجتماعی و اجرای احکام سیاسی اسلام است ، این ولایت و حکومت که حق خداوند است چون مالك و خالق همه است به پیغمبرش واگـذار فرموده است ، پیغمبر معصوم است و هرگز از روی هوا و هوس حکم نمی کنـد . قبول ولایت و حکومت پیغمبر(صلّی اللّه علیه و آله) را شرط تحقق ایمان می داند و می فرماید :

((پس نه چنین است به پروردگـارت سوگنـد ! که ایمـان نیاورنـد تـا تو را در درگیریهای میان خود داور قرار دهنـد سـپس در خودشان زحمتی از آنچه تو حکم کردی نیابند و تسلیم باشند برای داوری تو تسلیم بودنی (نیکو))) . (۱۶۳)

حکومت و داوری حق ویژه پیغمبر(صلّی اللّه علیه و آله) است و مؤ منین وقتی ، راستی به او گرویده اند که علاوه بر

مراجعه داوریها به او هنگام حکم کردنش نیز چون و چرا نکرده حتی در دلشان نیز تسلیم باشند ؛ چون از پیش خود به نفع یکی و ضرر دیگری داوری نفرموده بلکه به دستور الهی و مطابق قوانین خداوند داوری کرده است .

به هر حال ، آن حضرت ، رسول بود تا وحیهای الهی را به مسلمین برساند و احکام اسلام را برایشان بیان فرماید و به علاوه امام مسلمین بوده و آنها را رهبری می فرمود و امور اجتماعیشان را سرپرستی می کرد تا رحلت فرمود .

جاهل به امام زمان و مردن جاهلیت

پس از رسول خدا(صلّی اللّه علیه و آله) هر دو نوع اطاعت تا روز قیامت واجب است ؛ یعنی همان طوری که اطاعت از تمام قوانین و احکام اسلام در هر دوره و زمانی واجب است ، همچنین اطاعت از امام واجب الاطاعه هر زمانی تا قیامت واجب است و در حدیث متواتر بین شیعه و سنی از رسول خدا(صلّی اللّه علیه و آله) چنین رسیده : ((کسی که بمیرد و امام زمان خودش را نشناسد (آن امام که واجب الاطاعه بوده) مرده است بمانند مردن جاهلیت)) . (۱۶۴)

یعنی در اسلام (و مسلمان) نمرده است ؛ زیرا کسی که رهبر الهی را نشناسد و تابعش نشود ، خواهی نخواهی پیرو کسی می شود که نفسش مایل است و امامش او را به جایی می کشاند که خودش هست ، امام جاهل به حق و حقیقت ، خودخواه و خودپرست ، ماءمومش را نیز مثل خودش می کند و در هر فتنه و فسادی او را در می آورد

و در قیامت نیز هر گروهی با امامشان محشور خواهند بود . (۱۶۵)

در هر دوره ای برای مسلمین واجب است امام زمان خود را شناخته و تابعش شوند تا آن رهبر الهی آنان را به حق و حقیقت دانا ساخته و جامعه را بر پایه عدل استوار سازد و از هر انحرافی و فسادی باز دارد و آنان را از تجاوز ستمگران نگهدارد .

اگر اطراف رهبر الهی گرد نیامدند قهرا هرگروهی برای خود رهبری اختیار می کند و این اختلاف و تفرقه و تشتت آرا ، اجتماع را در وادی جهالت فرو می برد و به ایجاد هر فتنه و فسادی وا می دارد تا به جنگ و خونریزی یکدیگر و نا امنی می کشاند و در نتیجه طاغوتی با کسب قدرت بر همه آنان مسلط شده و آنچه نباید بکند ، می کند .

در خطبه فدکیه صدیقه زهرا(علیهاالسّلام) می فرماید :

((و امامتنا نظاما للمله . . .)) .

((خداوند ، امامت ما اهل بیت را قرار داد تا ملت اسلام نظم پیدا کنند ، یک پارچه و منسجم گردند و در نتیجه از هر آفتی در امان باشند و شیاطین و ستمگران نتوانند بر آنان چیره گردند)) . (۱۶۶)

امام در هر زمان باید یکی باشد

از اینجاست که امام در هر دوره ای باید یکی باشد هر چند دو نفر از جهت فضل و استحقاق رهبری کاملا مساوی باشند ، مع الوصف یکی باید امام و دیگری ماءموم باشد همان طوری که حضرت ابی عبداللّه الحسین (علیه السّلام) ماءموم و تابع برادرش حضرت حسن مجتبی (علیه السّلام) بود .

درکتاب

عیون اخبارالرضا(علیه السّلام) باب ۳۴ ، ص ۱۰۱از حضرت رضا(علیه السّلام) روایت نموده است که فرمود : دلیل اینکه در یک زمان دو امام واجب الاطاعه ممکن نیست این است که دو نفر در تمام تصمیمها و اراده و افعال نمی شود که همیشه موافق باشند ، پس در صورت اختلاف نظر ، مسلمین اطاعت هر یک را بنمایند ، در مخالفت دیگری معصیت کرده اند و لازمه اختلاف نظر آن دو امام ، اختلاف خلق و دو دستگی و فساد است . و نیز مخالفت هر یک از آن دو امام نسبت به دیگری معصیت است و لازمه اش افتادن هر دو از مقام امامت می باشد .

امام کیست و چه کسی باید او را معین کند ؟

اینجا باید پرسید امام زمان در هر دوره که واجب الاطاعه می باشد کیست و تعیینش با چه مقامی است ؟ در قرآن مجید امامت را در عنوان کلی اولی الامر ذکر فرموده است و چون آن را با رسول همراه ذکر فرموده دانسته می شود که ولی امر باید مانند رسول باشد در تمام فضایل و کمالات جز مقام رسالت ، تا اطاعت از او همانند اطاعت از رسول واجب باشد .

امامت مسلمین ، مقامی است الهی که باید خداوند توسط رسولش او را معین بفرماید ؛ زیرا اگر تعیین امام با مسلمین باشد ،

اولا :

اتفاق همه آرای مسلمانها بر یک نفر محال یا نزدیک به محال عادی است و در نتیجه هر گروهی به دلخواه خود تابع امامی می شود و فسادش آشکار است .

ثانیا :

بر فرض امکان ، اتفاق بر یک نفر از

کجا اطمینان حاصل می شود که آن شخص ، لایق امامت مسلمین است ؛ یعنی بتواند جامعه را به صلاح و سداد و عدل حرکت دهد و از خطرات و دشمنها نگهدارد ، چه بسا جامعه را به وادی جهالت و هلاکت برساند مانند کوری که راهنمای کوران یا بیماری که طبیب بیماران چون خودش شود .

ثالثا :

منتخب مردم شرعا واجب الاطاعه نیست ؛ زیرا تنها خداوند حق حاکمیت بر بشر را دارد ؛ چون آفریدگار آنهاست و خودش این حق را به رسول خود و اولی الامر داده است و اطاعتشان را بدون هیچ قید و شرطی و به طور کلی واجب فرموده است پس باید اولی الامر مانند رسول ، از هر گناه و خطایی معصوم باشد ؛ زیرا کسی که معصوم نیست اگر اطاعتش به طور کلی و بدون هیچ قید و شرطی واجب باشد در موارد خطا و گناهش هم باید از او اطاعت کنند وخداوند منزه است که چنین دستوری بدهد .

پس باید ولی امر و امام در هر زمانی ، اعلم و افضل و اکمل از تمام مردم باشد و به علاوه دارای مقام عصمت نیز باشد . و چون تشخیص چنین شخصیتی از عهده مردم بیرون است و مدعی چنین مقامی فراوان می باشد ، اگر از طرف خداوند توسط رسولش تعیین نشود فسادش آشکار است ؛ زیرا هر گروهی برای خود رهبری بر می گزینند و در مقام خواسته های نفسانی خود برگروه مخالف و رقیبش در صدد جنگ و ستیز بر می آید و موازین و قوانین الهی که برای اصلاح جامعه مسلمین

وضع شده بکلی متروک می شود و در نتیجه ظلم و فساد همه جامعه را فرا می گیرد .

معرفی اولی الامر توسط پیغمبر (ص)

طبق مدارک قطعی ، رسول خدا(صلّی اللّه علیه و آله) از طرف پروردگار عالم ، اولی الامر را معرفی فرموده و مسلمانان را از حیرت رهانید واز روایات متواتره تنها به نقل یک روایت برای نمونه اکتفا می شود .

در کتاب غایه المرام بحرانی باب ۱۴۲ صفحه ۷۰۶ آمده است که :

((جابربن عبداللّه انصاری)) از رسول خدا(صلّی اللّه علیه و آله) پرسید ((اولی الامر)) که خداوند اطاعتشان را واجب فرموده چه کسانی هستند ؟

رسول خدا(صلّی اللّه علیه و آله) فرمود : ((اینها جانشینهای من و امامان مسلمین هستند ، پس از من نخستین آنها علی بن ابیطالب ، سپس حسن پس حسین پس علی بن الحسین ، پس محمد بن علی که معروف به باقر است . و ای جابر ! تو زمان او را درک می کنی و سلام مرا به او برسان . پس از او جعفربن محمد ، موسی بن جعفر ، علی بن موسی ، محمد بن علی ، علی بن محمد ، حسن بن علی و پس از او هم نام وهم کنیه من ، حجت خداوند در زمین ابن الحسن بن علی (علیهم السّلام) ، این است کسی که خداوند بر دست او فتح می فرماید مشارق و مغارب زمین را و این است کسی که غایب می شود و ثابت نمی ماند بر اعتقاد به امامتش مگر کسی که خداوند دلش را به ایمان آزمایش فرموده باشد))

.

اطاعت از ولی امر در زمان غیبت امام (ع)

س :

آیا اطاعت از ولی امر و رهبر در زمان غیبت امام زمان (علیه السّلام) باقی است ؟ و اگر باقی است چه کسی است ؟

ج :

اطاعت از ولی امر و رهبر مسلمین تا قیامت واجب است همانطوری که همه احکام عبادی و سیاسی اسلام تا قیامت واجب العمل است جایی که هیچ حکمی از احکام اسلام در زمان غیبت امام زمان (علیه السّلام) نسخ شدنی نیست وجوب اطاعت از امام مسلمین که اهم تکالیف اسلام و سبب بقای دین و نگهداری جامعه مسلمین از خطر کفار و طاغوتها است نیز نسخ شدنی نیست .

همانطوری که بر رسول خدا(صلّی اللّه علیه و آله) واجب بود امام مسلمین پس از خودش را تعیین کند تا مسلمین دچار ضلالت و هلاکت نشوند و تعیین هم فرمود ، خواه مسلمین بپذیرند یا نپذیرند ، همچنین بر امام دوازدهم واجب بود نایب خود را در امامت و رهبری و مرجعیت مسلمین در زمان غیبت خود ، تعیین کند و تعیین هم فرموده :

((واما الحوادث الواقعه فارجعوا فیها الی رواه حدیثنا))(۱۶۷) و مراد از حوادث ، مشکلات جامعه مسلمین و امور سیاسی و اجتماعی و جلوگیری از تسلط طاغوتها بر مسلمین است وگرنه احکام نماز ، روزه ، حج و زکات هزار سال بیشتر است که مورد بحث و تحقیق واقع شده او چیز تازه ای به عنوان حادثه نیست .

نجات عمومی مستضعفین برنامه امام زمان (ع) است

محقق طوسی می فرماید : ((وجوده لطف و تصرفه لطف آخر و عدمه منا)) یعنی سبب غیبت امام زمان (علیه السّلام) و تصرف نفرمودنش در

امور مسلمین به خاطر این است که مسلمانها در اطاعت آن حضرت حاضر نیستند ، تصرف عمومی و نجات مستضعفین جهان از شر مستکبرین و طاغوتها و بسط عدل در سرتاسر جهان که وظیفه ویژه آن حضرت است ، موقوف برآمادگی بشر است و تا این زمان شرایط چنین تصرفی فراهم نشده است .

اما تعیین نایب خود به عنوان مرجع و رهبری مسلمین خصوصا شیعیان ، در زمان غیبت ، موقوف بر اطاعت مسلمین نیست بلکه وظیفه اش تعیین نایب است خواه مردم بپذیرند یا نپذیرند تا حجت الهی برهمگان تمام گردد .

از سال ۲۶۰ هجری قمری که اول امامت حضرت مهدی - عجل اللّه تعالی فرجه - بوده تا سال ۳۳۴ ، چهار نفر به نامهای ((عثمان بن سعید ، محمدبن عثمان ، حسین بن روح و علی بن محمد سمری)) را تعیین فرمود که در مدت ۷۴ سال غیبت صغرا بوده سپس نیابت را به علمایی که جامع شرایط مرجعیت باشند سپرد و فرمود آنان حجت اند از طرف من بر شما و من حجت خدا هستم برایشان .

و نیز فرمود : هرکس آنها را رد نماید و مخالفتشان کند ما را رد کرده و کسی که بر ما رد نماید ، بر خدا رد نموده که در حد شرک به خداست .

در روایت دیگر فرموده : ((مجاری الامور والا حکام علی ایدی العلماء باللّه ، الامناء علی حلاله و حرامه)) . (۱۶۸)

((جریان کارها به دست علمای الهی است که امینها بر حلال و حرام خدایند)) .

اینک به شرایط مرجعیت و امامت و رهبری که از

روایات استفاده شده است ، اشاره می شود .

فقاهت در احکام و یقین در عقاید

نخستین شرط مرجع ، فقاهت است . درصدر اسلام ، فقیه به کسی گفته می شد که معارف و عقاید اسلامی را دانسته و به آن معتقد باشد . و نیز به احکام و دستورات اسلام آگاه و به آن عمل نماید .

از آنجایی که مرجع و ولی مسلمین باید افقه و افضل از همه مردمان باشد تا تقدیم مفضول بر فاضل لازم نیاید ، مرجع و رهبر باید در معارف اسلامی خصوصا مراتب توحید ، به حد یقین رسیده از شک و وهم و ظن رسته باشد و همچنین نسبت به مساءله معاد کاملا باورش شده باشد ، نشانه اش ترس شدید از مسؤ ولیتهای الهی است .

در شناسایی احکام نیز به مقام اجتهاد و قوه استنباط رسیده باشد .

عدالت و مخالفت هوای نفس

دومین شرط اساسی برای رهبری و مرجعیت ، ((عدالت)) است ؛ یعنی باید از همه گناهان کبیره بپرهیزد و از تکرار صغیره نیز خودداری نماید . به علاوه در بعضی روایات تصریح شده که ولی مسلمین باید بخصوص از بعضی از نابایستیها پاک باشد ، لذا اینجا به طور فشرده یادآوری می شود :

۱- مخالفا لهواه : مرجع و رهبر مسلمین باید هواپرست نباشد ، ثروتمندی را نخواهد ، طالب جاه و شهرت و ریاست و پیشی گرفتن بر دیگران نباشد ، بستگانش را بر دیگران مقدم ندارد .

شیخ انصاری - علیه الرحمه - در باب حجیت خبر واحد از کتاب رسائل از حضرت امام حسن عسکری (علیه السّلام) نقل نموده که فرمود :

فقهایی که بستگان و اتباع خود را هر چند اهل تقوا باشند

بر دیگران هر چند اهل تقوا نباشند ترجیح دهند و خلاصه هواپرستی کنند ، زیانشان بر جامعه مسلمین از لشکر یزید بر حضرت سیدالشهدا(علیه السّلام) بیشتر است .

مرجع و رهبر مسلمین باید همیشه طالب رضای خداوند باشد و آنچه حق است پیروی کند نه آنچه نفسش می خواهد . و خلاصه باید نفس خود را تزکیه و تهذیب کرده باشد تا بتواند جامعه را مهذب نماید و اگر تزکیه نشده باشد ، جامعه را ممکن است به هلاکت بکشاند .

شرایط رهبر از زبان امام علی (ع)

۲- مرجع و ولی مسلمین باید از اخلاق رذیله منزه باشد و به صفات کمال انسانی و اسلامی آراسته باشد ، در این مورد به چند فقره از کلمات حضرت امیرالمؤ منین (علیه السّلام) اشاره می شود که مضمونش این است که رهبر نباید بخیل ، جاهل ، خشن ، ترسو و غیره باشد :

((وَقَدْ عَلِمْتُمْ اَنَّهُ لایَنْبَغِی اَنْ یَکُونَ الْوالِیَ عَلَی الْفُرُوجِ وَالدِّماءِ وَالْمَغانِمِ وَالْاَحْکامِ وَاِمامَهِ الْمُسْلِمِینَ الْبَخِیلُ فَتَکُ...ПYЙ......ṣاَمْوالِهِمْ نَهْمَتُهُ)) . (۱۶۹)

((شما مردم می دانید شایسته نیست کسی که بر نوامیس و خونها و درآمدها و قوانین و پیشوایی مسلمین ، ولایت و حکومت می کند ، بخیل باشد تا برای جمع مال ایشان حرص بزند)) .

((وَلا الْجاهِلُ فَیُضِلَّهُمْ بِجَهْلِهِ وَلا الْجافِی فَیَقْطَعَهُمْ بِجَفائِهِ))(۱۷۰) .

((وباید ناآگاه به قوانین الهی نباشد تا مبادا مردمان را از روی نادانی به گمراهی بکشاند و باید جفاکار و خشن نباشد که در نتیجه از مردم قطع رابطه و مراوده نماید . (و خلاصه ، دلسوز و مهربان باشد به طوری که خود را فدای اسلام و مسلمین کند) ((

.

((وَلا الْخائِفُ لِلدُّوَلِ فَيَتَّخِذَ قَوْمًا دُونَ قَوْمٍ)) . (۱۷۱)

((و باید از دولتها نترسد تابا یکی دوستی و با دیگری دشمنی نماید)) .

برخی ازشارحین در شرح این جمله گفته اند : یعنی رهبر بایدستمکارنباشد تادر اموال و ثروت مسلمین حیف و میل نماید و گروهی را بر گروه دیگر مقدم دارد .

((وَلا الْمُرْتَشِی فِی الْحُکْمِ فَیَذْهَبَ بِالْحُقُوقِ وَیَقِفَ بِها دُونَ الْمَقاطِعِ وَلاَ المُعَطِّلُ لِلسُّنَهِ فُیَهْلِکَ الاُْمَّهَ)) . (۱۷۲)

((و باید در کار قضاوت ، رشوه خوار نباشد تا حقوق افراد را پایمال کند و نگذارد حق به حق دار برسد و نباید معطل گذارنده و تعطیل کننده سنت و قوانین و احکام الهی باشد تا امت را هلاک کنند)) .

و در جای دیگر می فرماید :

((لَوْلا حُضُورُ الْحاضِرِ ، وَقِیامُ الْحُجَّهِ بِوُجُودِ الْناصِرِ وَما اَخَذَاللّهُ عَلَی الْعُلَماءِ اَنْ لا یُقارُّوا عَلی کِظَّهِ ظالِمٍ وَلا سَغَبِ مَظْلُوْمٍ لاََ لْقَیتُ حَبْلَها عَلی غارِبِها)) . (۱۷۳)

((اگر نه این بود که جمعیت بسیاری حضور یافته و به یاریم برخاستند و بدین جهت ، حجت بر من تمام گردید و اگر نبود که خداوند از دانایان پیمان مسؤ ولیت گرفته که در برابر شکم خوارگی ستمگران و گرسنگی ستمدیدگان آرام نگیرند ، من از خلافت صرف نظر می کردم)) .

از این فقرات ، آشکار می شود که از وظایف عمده مرجعیت و رهبری مسلمین ، جلوگیری از ستم ستمگران و دادرسی ستمدیدگان و محرومان و مستضعفین است .

علما نیز باید تابع رهبر باشند

از آنچه گفته شد دانسته گردید که مراد از ولایت فقیه آن است که در زمان غیبت امام دوازدهم حضرت مهدی - عجل اللّه تعالی فرجه

– فقیه عادل که دارای شرایط گفته شده باشد ، ولی امر و امام مسلمین و سرپرست آنان است و بر جمیع مسلمانان اطاعتش واجب است حتی علما و مجتهدین .

اگر مجتهدی باشد که خود را از رهبر اعلم می داند ، در اعمال عبادتی برای خودش عمل می کند ، ولی واجب است در احکام سیاسی اسلام و اموری که به رهبری مربوط می شود ، تابع مطیع امام امت باشد .

اطاعت از رهبر مسلمین بزرگترین تکلیف الهی است ؛ زیرا بقای اسلام و نظام اجتماعی مسلمانان و جلوگیری از تسلط طاغوتها و کفار بر مسلمین از آثار آن است همانطوری که حضرت رضا(علیه السّلام) می فرماید :

((خداوند اطاعت از ولی امر را در هر زمانی واجب فرموده ، به چند جهت که برخی از آنها عبارتند از :

۱ چون برای جلوگیری از فساد و تجاوز به حقوق یکدیگر ، خداوند حدود و قوانین مقرر فرموده و از آنجا که غالبا انسان برای رسیدن به منافع مادی حاضر نیست به قانون عمل کند و از لذتهای نفسانی صرف نظر نماید ، پس باید خداوند قیم و سرپرستی بر جامعه قرار داده تا آنها را به عمل به قانون وا دارد و متخلفین را با اجرای قصاص و حدود و سایر احکام مجازات نماید .

۲ از آن جمله بقای هر قوم و انسجام ایشان و حفظ از تسلط ستمگر بر آنان متوقف بر اطاعت از امام مسلمین است ؛ زیرا ایشان را بسیج می کند و با دشمن متجاوز نبرد می نماید و نمی گذارد طاغوت بر مسلمانان

چیره شود .

۳ و از آنجمله حفظ و بقای مکتب اسلام است ؛ زیرا امام مبسوط الید یعنی پیشوایی که مردم مسلمان از او اطاعت می کنند نمی گذارد اهل بدعت و ملحدین ، مکتب را منحرف نمایند و قرآن و سنت را بر هوسهای خود تطبیق نمایند و مسلمانان را گمراه سازند)) . (۱۷۴)

نابایستیها در اثر انحراف از ولایت

به راستی اگر مسلمانان پس از رسول خدا(صلّی اللّه علیه و آله) از ولی امر به حق هر زمانی اطاعت می کردند هیچ گاه ستم و تجاوز در بین مسلمانان این قدر رواج نداشت و هر وقت واقع می شد از طرف ولی امر ، مجازات می شد و حق مظلوم از ظالم گرفته می شد و مظلوم یا محروم ، به حق خود می رسید . و هیچ گاه طاغوت و ستمگر بر مسلمین چیره نمی شد و نیز هزاران خطوط انحرافی از طرف ملحدین و اهل بدعت در اسلام واقع نمی گردید و این همه اختلافات و جنگهای مذهبی پدیدار نمی شد .

استقلال و آزادی در پرتو ولایت فقیه

پس از چهارده قرن که ملت مسلمان ایران گرفتار سلطنت طاغوتها و اختلافات و جنگها و خطهای انحرافی مکتب بود ، در این مقطع زمانی که حاضر شد از ولی فقیه زمان مرجع تقلید شیعیان جهان و رهبر کبیر انقلاب و بنیانگذار جمهوری اسلامی ، آیت اللّه العظمی حضرت امام سید روح اللّه الموسوی الخمینی - دامت برکاته - اطاعت نماید ، به برکت رهبریهای خردمندانه و استقامت و پایمردیهای حضرتش و اطاعت ملت مسلمان از ایشان ، دست قدرتهای متجاوز خصوصا آمریکا را قطع فرموده

و رژیم منحوس سلطنتی ۲۵۰۰ ساله را ساقط فرموده و امروز بحمداللّه کشور ما مستقل و آزاد است و هیچ قدرت طاغوتی بر ملت ما تسلط ندارد .

باش تا صبح دولتت بدمد

اما اصلاح قانونهای ضد اسلامی که از رژیم گذشته و دوران طاغوتی باقیمانده است و افراد ناصالحی که در ادارات دولتی هستند و ستمهایی که بر مظلومین شده و محرومینی که حقوقشان ضایع گردیده ، البته نیاز به مرور زمان و آرامش کشور دارد و همه می دانند که از اول پیروزی انقلاب ، آمریکا در کشور ما چه توطئه ها نمود واکنون درست یک سال است که ارتش بعث عراق به کشور ما حمله کرده و فسادهای آن ، اگر یاری خداوند و مقاومت نیروهای مسلح و مؤ من نبود ، در همان هفته اول جنگ ، انقلاب را شکست داده بود .

خلاصه ، اصل ستم که سلطنت طاغوت بود ، ساقط شد و اصلاحات دیگر به تدریج درست خواهد شد . همه می دانند گروههای ضد انقلاب اسلامی که (با بیش از هفتاد هزار شهید و یکصد هزار معلول به ثمر رسید) ، می خواستند اسلام التقاطی و آمریکایی را روی کار بیاورند و روحانیت را تضعیف می کردند برای اینکه ولایت فقیه و اطاعت از ولی امر را از ملت بگیرند تا راه برگشت آمریکا را آسان سازند و اگر هوشیاری امام امت و اطاعت ملت مسلمان متعهد نبود ، دشمن به نتیجه می رسید . از خداوند طول عمر و عافیت و موفقیت امام امت و انسجام ملت را خواهانم .

کیفیت ظهور امام زمان (عج)

س :

کیفیت ظهور حضرت مهدی امام دوازدهم - عجل اللّه تعالی فرجه - چگونه است ، آیا حکمی از احکام اسلام تغییر می کند یا همین تکالیف و احکام که از صدر اسلام بوده ، در زمان

آن حضرت هم هست ؟ در روایات رسیده که آن حضرت ، زمین را پر از عدل می فرماید ، آیا اجرای عدل جهانی با حفظ اختیار بشر است یا بر سبیل اعجاز و سلب اختیار ؟ و آیا عدل جهانی یکمرتبه حاصل می شود یا به مرور زمان رخ می دهد ؟ دیگر اینکه عدل جهانی نسبت به حکومتها و سران کشورهاست یا نسبت به هر فردی از افراد انسانهاست ؟

ج :

از ضروریات و بدیهیات دین مقدس اسلام این است که این دین ، جاویدانی است ؛ یعنی حضرت محمدبن عبداللّه (صلّی اللّه علیه و آله) آخرین پیغمبران است و پس از او پیغمبری نخواهد آمد . قرآن مجید ، آخرین کتاب وحی الهی است و احکام اسلام همان است که توسط پیغمبر(صلّی اللّه علیه و آله) و امامان معصوم (علیهم السّلام) بیان شده است و هیچ موضوعی نیست که برای مردمان تا قیام قیامت پیش آید مگر اینکه حکمش یا به عنوان خاص یا عام بیان شده است ، به ترجمه این آیه شریفه دقت کنید :

((هرکس جز اسلام دینی بپذیرد هرگز از او پذیرفته نخواهد شد)) . (۱۷۵)

((و محمد(صلّی اللّه علیه و آله) ختم کننده (یا ختم شده) پیغمبران است ؛ یعنی آخرین پیغمبر محمد(صلّی اللّه علیه و آله) است)) . (۱۷۶)

و ((امروز دین شما را کامل نمودم و نعمتم را بر شما تمام کردم و اسلام را برای شما به عنوان دین پسندیدم)) . (۱۷۷)

که این آیه شریفه نزدیکیهای رحلت پیغمبر(صلّی اللّه علیه و آله

) و بنا به روایاتی در غدیر خم نازل گردیده است .

تغییر احکام نشانه بطلان ادعا

بنابراین ، اگر کسی به عنوان امام زمان ظهور کند ، هر چند فتوحاتی نماید و کارهای شگفت آوری انجام دهد و خوارق عاداتی از او دیده شود ، اگر حکمی از احکام مسلّم اسلام را نسخ کند و به جایش حکم دیگری بگذارد ، همین کارش دلیل بر بطلان اوست .

خلاصه ، امام زمان حضرت مهدی (علیه السّلام) که ظاهر می شود ، همین احکام اسلام که امروز در دست مسلمین است و به همین قرآن مجید عمل خواهد فرمود و تکالیف مسلمانان در زمان ظهور آن حضرت ، همان تکالیف عبادتی است که از صدر اسلام تا کنون بوده است و در موارد عقود و ایقاعات ، همان احکام معاملات که تا این زمان بوده ، خواهد بود . و همچنین سایر احکام قصاص ، حدود و احکام سیاسی که اهم آنها مساءله جهاد است و قرنها مسلمانان آن را ترک کردند و به سبب ترک جهاد ، اسیر و ذلیل کافران و ستمگران و طاغوتیان بودند و بحمداللّه در این زمان ، ملت مسلمان ایران به این واجب مهم عمل کردند و سلطنت طاغوتیان را ساقط نمودند و دست کافران ستمگر خصوصا امریکا را از کشور اسلامی قطع نمودند و با عامل و نوکرش صدام و حزب بعث جنگیدند و امید است که این انقلاب عظیم اسلامی به ظهور حضرت مهدی - عجل اللّه تعالی فرجه - متصل گردد که در زمان آن حضرت نیز جهاد که فریضه عظیم اسلامی است به طور گسترده تری برقرار

خواهد بود .

بسط عدل ، اختیاری و تدریجی است

اما موضوع بسط عـدل اجتماعی در زمان آن حضـرت شـکی نیست که اختیاری و تدریجی خواهد بود . توضـیح مطلب اینکه : حرکت تمام موجودات جز انسان به سوی کمال مناسب خودشان ، به طور تکوینی و طبیعی است ؛ یعنی خداوند طوری آنها را آفریـده که خواهی نخواهی به طور جبر ، آنهـا را به سوی کمالشـان می برنـد ، گیاهـان از بـذر یـا نهـال تا وقتی میوه می دهند ونطفه از هنگام انعقادتاوقتی به صورت بچه و سپس بزرگ می شود ، هیچ اختیاری ازخودشان ندارند .

امـا انسان از جهت بـدنی و تکامل قوای مادیماننـد جهاز هاضـمه و دسـتگاه تنفس و توانایی و ناتوانی و پیری یا مرگ ، همه تکوینی است و مشروط به اراده و خواست شخص نیست و در این جهت با سایر موجودات یکسان است .

اما جهت انسانیت و تکامل معنویت و روحانیت ، البته اختیاری است ؛ یعنی انسان برای رسـیدن به کمال وسعادت و حیات طیبه ، بایـد رعـایت عـدل را در تمـام شؤ ون اعتقادی و عملی خود بنمایـد و در راه و روش خود کردار و گفتارش از روی میزان و قوانین عـدل که در اسـلام به تفصـیل بیان شـده ، عمل نماید و به هیچ وجه مجبور نیست ، می تواند راه عدل را طی کند و می تواند راه ستم را پیش گیرد .

خداونـد این طور اراده فرموده که بشـر برای رسـیدن به کمال ، بایـد راه عـدل را به اختیار خودش برگزیند و این سـنّت جاری الهی از

ابتـدای آفرینش بشـر تـا آخر عمر کره زمین ، در تمـام دورانها و زمانهاست و در قرآن مجیـد می فرمایـد : ((هرگز برای سـنت خداوندی دگرگونی نخواهی یافت)) . (۱۷۸)

چگونه با اختیار ، جهان پر از عدل می شود ؟

حال این پرسش پیش می آید با اینکه اکثریت قریب به اتفاق بشر ، راه ستم را پیش گرفته اند تا جایی که زمین پر از ستم شده چگونه می شود با حفظ اختیار آنها را به راه عـدل واداشت بویژه رؤ سای کشورها که اساس سـتم هسـتند و با قـدرتهای مادی که دارند و بر بیش از ۵/۴ میلیارد بشر مظلوم مسلطند ؟

در پاسخ گوییم : اگر بنا شود با اسباب مادی و تجهیزات جنگی به حسب زمان ، قدرتهای متجاوز را از بین ببرند ، ظاهرا محال عادی است لیکن اگر ملتها متفق شونـد و بر قدرتهای متجاوز بشورند ، می توانند آنها را از پای درآورند ، همانطوری که ملت مسلمان ایران رژیم منحطّ پهلوی را ساقط کرد و دست متجاوز آمریکا را از این کشور قطع نمود .

خلاصه ، تا ملتها نابودی مستکبران و ستمکاران را نخواهند و بر آنها چیره نشوند ، به حسب ظاهر برای ظهور حضرت مهدی - عجل اللّه تعالی فرجه - آمادگی ندارند . مگر خداوند تبارك و تعالی طور دیگری اراده فرموده باشد .

تکامل عقول در ظهور مهدی (ع)

و اما بسط عدل در افراد بشر نسبت به یکدیگر : پس از اینکه ستمگران از جامعه سقوط کردند و به جای آنها افراد دانا و عادل قرار گرفتند ، خواهی نخواهی افراد مردم نیز به عدل گرایش پیدا کرده ، مایل به بسط عدل می شوند ، خصوصا وقتی با اجرای قصاص و حدود نسبت به متجاوز و متخلف و گرفتن حق مظلوم از ظالم ، آثار نیك عدالت اجتماعی را دیدند .

به این حدیث شریف

از حضرت باقر(علیه السّلام) توجه کنید : ((هنگامی که قائم ما قیام کند ، خداوند دست مرحمت بر سر بندگان نهد تا در تعقل هماهنگ شوند و آرمانهای آنها کامل گردد)) . (۱۷۹)

از این حدیث دانسته می شود که به برکت روحانیت ، حضرت مهدی عجل اللّه تعالی فرجه جامعه بشری ، رشد عقلی پیدا می کند و از راه تعقل ، راههای شیطانی و نفسانی از قبیل زیادتی ثروت و رسیدن به ریاست که لازمه اش تجاوز به حقوق دیگران است ، شناخته و ترک خواهند نمود و همگی راه صلاح را برفساد ترجیح می دهند و در نتیجه ، حکومت جهانی اسلام به دست آن حضرت سرتاسر گیتی را فراخواهد گرفت .

خلاصه و نتیجه این بحث :

از آنچه گفته شد ، چند مطلب دانسته گردید .

۱ ولایت به معنای امامت و رهبری و حکومت در امور اجتماعی مسلمین است وقبول ولایت به معنای اطاعت است ، به این ترتیب که مسلمانان خود را موظف به پذیرفتن اوامر و نواهی امام بدانند و از نظریات وخواسته های شخصی خود بپرهیزند .

در ((غدیر خم)) پس از اینکه رسول خدا(صلّی اللّه علیه و آله) ولایت امیرالمؤ منین و اهل بیت را واجب فرمود ، یک نفر پرسید این ولایتی که شماها به آن سزاوارترید کدام است ؟

فرمود : ((شنیدن و اطاعت کردن در آنچه می پسندید و نمی پسندید)) . (۱۸۰)

یعنی باید همه دستورات فرمانده را اطاعت کنید ، خواه مطابق میلتان باشد یا نباشد .

۲ امام واجب الاطاعه ، دوازده امام معصوم هستند و

در زمـان غیبت امـام دوازدهم (علیه السّلام) فقیه عـادل که جـامع شـرایط ذکر شـده باشـد تنهـا در مساءله وجوب اطاعت در حکومت و اداره امور مسـلمین بـا امام معصوم مساوی است ؛ یعنی ولایت تشـریعی و اما در جهات ولایت کلی الهی تکوینی و مقامات عالیه ائمه معصومین (علیهم السّلام) پس ، از ادراک بشـرهای عادی بالاتر است تا چه رسـدبه رسـیدن به آنها حتی از مقام سلسله جلیله انبیاء (علیهم السّلام) برتر است . (۱۸۱)(۱۸۲)

۳ ظهور امـام زمـان (علیه السّلام) برای بسـط عـدل جهـانی اجتمـاعی انسانهـاست و به وسـیله از بین رفتن طاغوتهای کشورها مقـدماتش فراهم می شود و حضـرت آن را عملی می سازد و آن هم وقتی فراهم می شود که ملتها از اطاعت سـتمگران سـرباز زنند همانطور که بحمداللّه این معنا از ایران به بسـیاری از کشورها سـرایت کرده است و امید است انقلاب اسلامی ایران طلیعه ظهور آن حضرت باشد .

۴ تدریجی بودن بسط عدل به این است که پیش از ظهور حضـرت مهدی (علیه السّلام) به مقدمات آن که روشنگری مردم و بیداری آنان توسط افراد روشن است ، شروع شود و پس از ظهور آن حضرت تا مقداری از زمان که خدا خواهد ادامه یابد .

۵ عدل اجتماعی ؛ یعنی تمام امور اجتماعی از اقتصادی و فرهنگی و قضایی و نظامی همه از روی عدل و میزان باشد .

عدل شخصی ؛ یعنی آنچه راجع به زندگی داخلی شبانه روزی شخصی از قبیل خوردن و آشامیدن و پوشیدن ، مسکن و منکح و نظایر آن است که باید

حد وسط از افراط و تفریط رعایت شود .

خلاصه ، عدل شخصی ؛ یعنی هرفردی در امور شخصی خود ، رعایت عدل کند که آن هم به برکت رشد عقلی انسانها و نور ایمان و ولایت به تدریج حاصل می شود .

اینک برای تتمیم فایده به بحث جالبی از مقاله عبادت در قطبین ، نوشته استاد مکارم شیرازی تذکر می دهیم . (مربوط به سؤ ال ۵۷) .

آفتاب نیمه شب ، اسلام را به خطر انداخته ! ؟

س :

چگونه ممکن است اسلام یک دین جهانی باشد در حالی که دستورهای مهم آن مانند ((نماز و روزه)) در همه نقاط جهان ، قابل عمل نیست ؟ زیرا همه می دانیم که در منطقه قطب شمال و جنوب زمین ، نقاطی هست که طول شب و روز آن هر کدام به شش ماه می رسد ، بدیهی است در چنین نقاطی نمی توان روزه گرفت و نه نمازهای پنجگانه روزانه را به صورتی که ما انجام می دهیم ، می توان انجام داد .

این ایرادی است که بارها در گوشه و کنار در مورد جهانی بودن ((آیین اسلام)) عنوان می شود .

چندی قبل ، در یکی از مجلات معروف ، این ایراد با آب و تاب عجیبی به صورت زیر مطرح شده بود :

((. . . آفتاب نیمه شب ، اسلام را به خطر انداخته است . . .)) .

اگر شما مسلمان پاک اعتقادی هستید و فرایض و اعمال مذهبی را به دقت بجا می آورید ، دعا کنید هیچ گاه در ماه رمضان گذار شما به کشور ((فنلاند)) یا هر کشوری که در

نواحی قطبی قرار دارد نیفتـد ؛ زیرا به طوری که می دانید آفتاب در ماه اوت (تقریبا مقارن مردادماه) در آنجا غروب نمی کند و همین موضوع در یکی از ماههای رمضان گذشته قضیه بغرنجی برای علمای دانشگاه ((الازهر)) مصر پیش آورد .

اکنون عـده ای از مسـلمانان در ((فنلانـد)) زنـدگی می کنند که به علل مختلفی به آن سـرزمین رفته اند وچون در آنجا در ماه ((اوت)) ، آفتاب غروب نمی کند و یا به قدری کم غروب می کند که در غیبت آن ، فرصتی برای صـرف یک غذای حسابی نیست ، از این رو مسـلمانان فنلانـد در برابر دو مساءله دشوار و حل نشـدنی قرار گرفته انـد و آن اینکه : آیا همه ماه رمضان را روزه بگیرنـد و به طور کلی در سراسـر این ماه ، مطلقا از خوردن غـذا امساک کننـد ؟ (اینکه نشدنی است) و یا اینکه یکی از مقدسترین وظایف مذهبی خود را نقض نمایند ؟

از این جهت برای یـافتن راه حـل ، به مجتهـدین و فقهای مصـری (چون تابع مـذهب تسـنن بوده انـد) ، مراجعه کرده ، آنها هم هنوز راه حلی برای آن نیافته اند .

این بود خلاـصه سـخنی که در مجله مزبور در چنـد سـال پیش انتشار یافت و هم اکنون نیز گاهگاهی پیرامون این مساءله از ما سؤ ال می کنند .

ج :

همانطور که از توضیـحات آینـده روشن خواهـد شـد ، نه آفتاب نیمه شب ((فنلاند)) اسـلام را به خطر انداخته و نه لازم اسـت مسلمانانی که در آن نقاط هستند یک ماه تمام را از خوردن

غـذا امساک نماینـد و به عبارت دیگر ، خودکشـی کننـد و نه ضـرورتی دارد که وظیفه مقدس مذهبی خود یعنی ((روزه)) را نقض نمایند و نه دانشمندان اسلام ، اعم از شیعه و اهل تسنن ، از حل چنین مساءله ای عاجز مانده اند و نه صحیح است که نام این مسـاءله را یـک مسـاءله ((بغرنـج ولاینحـل)) بگـذاریم ، بلکه پاسـخ این مسـاءله را ((فقها)) صـریحا در کتابهایی که برای توضـیح و بیـان وظـایف اسـلامی نوشـته انـد ، روشن سـاخته انـد . منتهـا دوری ایراد کننـدگان و عـدم تمـاس مسـتقیم آنهـا با دانشـمندان دینی است که این مساءله را درنظر آنها به صورت یک مشـکل لاینحل جلوه داده است . بـدیهی است این مشـکل منحصـر به ((روزه)) نیست ، در مورد ((نماز)) و بسـیاری از دسـتورهای دیگر مذهبی نیز این موضوع خودنمایی می کند . آیا می توان تنها در یک ماه به خوانـدن چنـد رکعت نماز که وظیفه یک روز است قناعت نمود ؟ و یا در نقاطی که طول این روز به ((شـش مـاه)) تمـام می رسـد و به دنبال آن یک شب طولانی شـش ماهه نیز هست و در تمام مـدت سال ، یک شـبانه روز بیشتر وجود ندارد ، تنها هفده رکعت نماز خواند ؟

ولی معلوم نیست چرا این نویسنده ، آفتاب نیمه شب فنلاند را تنها خطری برای اسلام شمرده است . اگر فرضا روزهای طولانی شمال فنلانـد یامناطق دیگر قطبی ، دردسـر و خطری تولیـد کند ، منحصـر به اسـلام نیست ، بلکه این خطر متوجه مراسم ((روز یکشنبه)) مسیحیان و نماز و

روزه یهودیان و غیر اینها نیز خواهد بود ؛ زیرادر تمام مذاهب ، مراسمی وجود دارد که به شب و روز و هفته و ماه مربوط است .

اما همانطور که گفتیم این مساءله از مدتها پیش در فقه اسلامی مطرح بوده و پاسخ آن را روشن ساخته اند ، منتها چون ایراد کنندگان سر و کاری با اینگونه کتابها نداشته اند ، تصور می کنند همانطور که این مساءله برای خودشان بغرنج و پیچیده جلوه نموده ، برای همه همین طور است (۱۸۳) به هر حال پیش از تشریح پاسخ این سؤ ال ، لازم است به سه نکته اشاره شود :

به هم خوردن شب و روز در مناطق قطبی

۱ - شبها و روزهای طولانی و بیش از ۲۴ ساعت ، تنها مربوط به کشور ((فنلاند)) و بعضی از نقاط ممالک ((اسکاندیناوی)) نیست ، بلکه کلیه نقاطی که بالاتر از مدار ۵/۶۶ درجه قرار دارند با چنین وضعی روبه رو می شوند .

به عبارت دیگر ، در تمام نقاطی که میان مدار ۵/۶۶ درجه و مدار ۹۰ درجه که نقطه اصلی ((قطب شمال یا قطب جنوب)) است قرا ردارند و در همه یا قسمتی از سال ، شب و روزهای طولانی وجود دارد و به هر نسبت که از مدار ۵/۶۶ درجه بالاتر برویم ، طول این شب و روزها بیشتر می شود ؛ مثلا نقطه شمالی ((فنلاند)) که تقریبا روی مدار ۷۰ درجه عرض شمالی واقع شده ، یک روز طولانی شصت و چند روزه دارد که از اوایل خردادماه شروع می شود و تا اوایل مردادماه ادامه

دارد و یـک شب دومـاهه نیز دارد که از اول آذرماه تا آخر دیماه طول می کشـد ؛ یعنی درست این شب طولانی از نظر فصـل در نقطه مقابل آن روز طولانی قرار دارد .

هنگامی که به حدود مدار ۷۴ درجه می رسـیم ، یـک روز سه ماهه که از اواسط اردیبهشت ماه تا اواسط مردادماه به طول می انجامد ، دیده می شود که یک شب سه ماهه از وسط پاییز تا وسط زمستان نیز در قرینه آن قرار گرفته است .

به همین ترتیب ، هرچه بالاـتر می رویم بر طول این شب و روز طولانی که در فصل زمسـتان و تابسـتان است افزوده می شود تا به نقطه قطب ؛ یعنی مـدار ۹۰ درجه می رسـیم . قسـمتی از کره زمین که روی این مـدار واقع شـده ، در تمام ایام سال به جای ۳۶۵ روز ما ، تنها یک شب و یک روز دارد که هر کدام به مدت شش ماه می باشد .

ولی توجه داشـته باشـید که عدد شـش ماه کاملا دقیق نیست ؛ زیرا طول روز در نقطه قطب شمال ((۶ ماه و چند روز)) و طول شب ((۶ ماه و چند روز کم)) می باشد و در نقطه قطب جنوب ، درست عکس آن است .

مجموعه نقاطی را که در مافوق مدار ۵/۶۶ تا ۹۰ درجه قرار دارد ((مناطق قطبی)) می نامند و سکنه این نقاط در قطب جنوب و در قطب شمال بسیار کم است که از جمله قسمتی از شمال ((فنلاند ، سوئد ، نروژ و روسیه)) می باشد .

اخیرا دسته هایی از دانشمندان برای مطالعات علمی به مناطق قطب شمال و جنوب مسافرت می نمایند که ساکنان موقت این سرزمینها محسوب می شوند .

ولی تردیدی نیست اگر یک نفر هم در آنجا زندگی نماید ، یا برای یک سفر کوتاه به آنجا برود ، باید حکم او از نظر دستورات اسلامی که جنبه ((جهانی)) دارد و مخصوص به نقطه خاصی از کره زمین نیست ، روشن شود .

اما در نقاطی که پایین تر از مدار ۵/۶۶ درجه قرار دارند ، در تمام مدت سال ، شب وروز وجود دارند ، منتها طول هر دو تنها در دو روز از سال (آغاز بهار و آغاز پاییز) مساوی و در بقیه ایام با هم تفاوت دارد که تدریجا کم یا زیاد می شود فقط در خط ((استوا)) که در حکم کمربند زمین است ، در تمام مدت سال ، شب و روز ، همیشه مساوی و هر کدام معادل ۱۲ ساعت می باشد و کمترین تفاوتی در تابستان و زمستان میان این دو وجود ندارد .

شناسایی ظهر و نیمه شب در مناطق قطبی

۲ - نکته دیگری که توجه به آن در حل این مساءله نهایت لزوم را دارد این است در مناطقی که آفتاب غروب نمی کند و به اصطلاح آفتاب نیمه شب دارند ، آفتاب در افق دائما در گردش است و هر ۲۴ ساعت یک بار سرتاسر افق آن را دور می زند ، البته در واقع کره زمین گردش می کند ولی به نظر چنین می رسد که آفتاب به دور آن می گردد ؛ یعنی اگر

شما در آن یک ماه که آفتاب در بعضی از شهرهای کشور فنلاند غروب نمی کند در آنجا باشید ، می بینید که قرص کم رنگ آفتاب دائما در کنار افق است و مانند عقربه ساعت در گردش می باشد و ۲۴ ساعت طول می کشد که یک دور کامل در افق بگردد ، آهسته آهسته از سمت مشرق به جنوب و از آنجا به طرف مغرب و از آنجا به شمال و مجددا به سوی نقطه مشرق باز می گردد .

ولی توجه داشته باشید که قرص آفتاب گرچه دائما در کنار افق دیده می شود ، ولی فاصله آن با افق در ۲۴ ساعت یکسان نیست ؛ یعنی گاهی کمی اوج می گیرد و بالا می آید و هنگامی که حداکثر اوج خود را طی کرد رو به طرف افق پایین می آید تا به حداقل برسد ، آن گاه مجددا اوج می گیرد .

علت این تغییر وضع آفتاب همان انحراف ۵/۲۳ درجه محور زمینی نسبت به ((مدار)) آن می باشد (دقت کنید) . روی این حساب ، هنگامی که آفتاب به آخرین نقطه اوج خود برسد ، نیمروز آنجا محسوب می گردد ؛ چون در این موقع آفتاب درست روی نصف النهار آنجا قرار دارد .

به عبارت روشنتر ، وقتی که آفتاب خوب بالا آمد ((ظهر)) آنجاست و به این ترتیب ، هنگامی که آفتاب کاملا پایین رفت (وبه حداقل ارتفاع رسید) درست مطابق ((نیمه شب)) آنجاست و آن آفتاب کم ارتفاع هم همان آفتاب نیمه شب است .

بدیهی است روشنی هوا در ۲۴ ساعت در این نقاط

یـک نواخت نیست ، بلکه هنگـامی که آفتـاب بالاـ می آیـد به اصـطلاح ، روز آنجـاست هوا کاملا روشن می شود و هنگامی آفتـاب پـایین می رود و به نزدیکی افـق می رسـد ، هوا کمی تاریـک وماننـد هوای گرگ و میش بین الطلوعین خودمـان می گردد و روی این حساب ، آنها هم برای خود روز و شبی دارند ولی نه مانند روز و شب ما .

از بیانات بالا به خوبی روشن شـد که تشـخیص وقت دقیق ((ظهر)) و ((نیمه شب)) در این نقاط کاملا ساده است و همه کس می تواند با نصب یک شاخص کوچک (قطعه چوب یا میله آهنی که کاملا بر زمین عمود باشد) از کم و زیاد شدن سایه آن ، ظهر و نیمه شب را تشخیص دهد . یعنی هنگامی که سایه شاخص به حداقل رسید ، نیمه شب است .

لابـد خواهیـد گفت : فکرمـان از نظر تشـخیص ظهر و نیمه شب در این مناطق هنگامی که روزهای طولانی وجود دارد ، کاملا راحت شد ، ولی هنگامی که شبهای طولانی بر این نقاط سایه افکنده است ، چه باید کرد ؟

خوشوقـتیم به شـما اعلاـم کنیم که حرکت سـتارگان در این شـبهای طولاـنی به دور افـق نیز شـبیه حرکت آفتـاب در روزهـای طولانی آنجاست . واضـحتر بگوییم : سـتارگان در آنجا کمتر طلوع و غروب دارنـد بلکه چنین به نظر می رسـد که همه دسـته جمعی دور تـا دور افق را گردش می کننـد (البته در واقع زمین گردش می کنـد نه سـتارگان) منتها حرکت آنها هم بـدور افق یکسان نیست ،

گاهی کمی اوج می گیرند و سپس پایین به طرف افق می آیند به طوری که اگر یک ستاره را در کنار افق نشانه کنیم ، هنگامی که به حداکثر ارتفاع خود رسید ، حتما روی خط نصف النهار و درست هنگام ظهر است و موقعی که به حداقل ارتفاع خود رسید درست نیمه شب می باشد .

این موضوع را هم نباید هرگز از نظر دور داشته باشید که تیرگی هوای شبهای طولانی آنجا در ۲۴ ساعت یکسان نیست ؛ گاهی هوا کمی روشن می شود (مانند هوای گرگ و میش بین الطلوعین) و آن روز آنجا محسوب می گردد و سپس رو به تاریکی کامل می رود که شب واقعی آنجا می باشد .

از مجموع این توضیحات ، نتیجه می گیریم که شناختن ((ظهر)) و ((نیمه شب)) در شبها و روزهای طولانی مناطق قطبی مساءله ای است حل شده و غیر قابل ایراد و نیازمند به هیچ وسیله خاصی مانند ساعت و رادیو و امثال آن نیست .

مقیاس ، حد وسط است

۳ - آخرین نکته ای که ذکر آن برای روشن شدن پاسخ آینده ضرورت دارد این است که از نظر ((فقه اسلامی)) هیچ موضوع و هیچ حادثه ای بدون حکم نیست و به عبارت دیگر ، قوانین اسلامی آنچنان جامع است که حکم هیچ موضوعی را فرو گذار نکرده است . این یک ادعا نیست بلکه یک واقعیت است و برای افرادی که از نزدیک با مسائل فقهی آشنایی دارند کاملا مشهود می باشد ، منتها موضوعات بر دو قسمند :

۱- موضوعاتی که حکم مخصوص

به خود دارند و در مدارک اسلامی صریحا حکم آن ذکر شده است (و به اصطلاح علمی ، منصوص می باشند) .

۲- موضوعاتی که حکم خاصـی برای آن تعیین نشده و باید به ((قواعد)) و ((اصول کلی)) اسلامی رجوع شود و حکم آن از آنها استنباط گردد .

توضـیح اینکه در اسـلام یک سلسـله قواعد کلی و اصول اساسی وجود دارد که حکم تمام مسائل و حوادث پیش بینی نشده با مراجعه بـه آنهـا روشـن می گردد . این قواعـد و اصـول کلی ، آنچنـان وسـیع و گسـترده است که از نظر علمی ممکن نیسـت موضوعی پیدا کنید که مندرج در تحت هیچ یک از آنها نباشد (و به اصطلاح ، حصر میان آنها حصر عقلی است) .

موضوع موردبحث ؛ یعنی وظیفه کسانی که در مناطق قطبی زنـد گی می کنند از قسم دوم است ؛ یعنی حکم آنها را می توان از قواعد و اصول کلی استنباط نمود .

در اینجـا نمی خواهیم خوانـنـد گان گرامی را در پیـچ و خم اصـطلاحات و اسـتدلالات فقهی قرار دهیم و بحثهـا و گفتگوهـای دانشـمندان و فقها را درباره مساءله فوق شـرح دهیم ، ولی این مطلب مانع از آن نیست که قاعده کلی علمی را که پایه استنباط حکم این مساءله است به زبان کاملا ساده تشریح نماییم . و آن اینکه : اصولا احکام و مقررات اسلامی منصرف و ناظر به افراد متعارف و عادی است و کسانی که به نحوی از انحا از حـدود متعارف بیروننـد باید به روش افراد عادی رفتار نمایند ؛ مثلا می دانیم که همه هنگام وضو باید صورت

خود را از رستنگاه موی سر تا چانه بشویند ، حال اگر پیشانی و موی سر کسی بر خلاف متعارف باشد مثلا موی از وسط سر بروید و یا به قدری پایین باشد که ازبالای ابروی او شروع شود ، مسلما چنین کسی نباید وضع رستنگاه موی سر خود را مقیاس قرار دهد ، بلکه همه فتوا داده اند که باید به مقدار افراد عادی و متعارف بشوید ، یا اینکه در مورد ((آب کر)) اندازه آن طبق مشهور ، سه وجب و نیم طول ، در سه وجب و نیم عرض و در سه وجب و نیم عمق است .

بدیهی است این حکم ، ناظر به وجبهای معمولی و متعارف می باشد ، بنابراین ، اگر انگشتان و کف دست کسی به قدری کشیده و بزرگ باشد که وجب او دو برابر وجب معمولی و متعارف می باشد هیچ گاه نمی تواند وجب خود را مقیاس قرار دهد ، بلکه باید این دو دسته بر طبق افراد عادی عمل کنند و حد متوسط را در نظر بگیرند (و این همان است که می گویند اطلاقات احکام و قوانین کلی شرع ، به افراد متعارف منصرف می باشد) .

این یک قانون کلی و عمومی است و اختصاص به باب معینی ندارد . فقهای ما حکم کسانی را که در مناطق قطبی زندگی می کنند از این قاعده استفاده کرده و عده ای از آنان در فتاوای خود تصریح نموده اند که چنین اشخاصی باید طبق ((مناطق معتدله)) عمل نمایند ؛ یعنی چون طول شب و روز در این مناطق بر خلاف متعارف

نقـاط روی زمین است ، ساکنان آنها موظفنـد به حـد متوسط رجوع نموده وظایف شـرع خود را مطابق آن ، انجام دهنـد ؛ مثلا اگر مـاه رمضان در آغاز تابسـتان واقع شـده و حـد متوسط طول روزها (از طلوع صـبح تا مغرب) در مناطق معتـدله ۱۵ ساعت است ، آنهـا بایـد در ماه مبارک هر روز ۱۵ سـاعت روزه بگیرنـد . و هنگامی که ماه رمضان در آغاز زمسـتان است ، اگر حد متوسط روز در مناطق معتدله ۱۲ ساعت است ، باید ۱۲ ساعت را روزه بگیرند و نماز خود را نیز طبق همین حساب انجام دهند .

بنابراین ، ملاحظه می کنیـد که حکم این مساءله که به نظر بعضـی خیلی بغرنـج و پیچیـده آمـده ، از یک قاعـده کلی فقهی به آسانی استنباط می گردد و جای هیچ شبهه ای باقی نمی ماند .

نتیجه نهایی بحث با توضیح بیشتر

از آنچه در بالا توضـیح دادیم این نکته کاملا روشن شد که ساکنان مناطق قطبی موظف نیسـتند تمام آن روزهای طولانی مثلا روز یـک مـاهه را در مـاه مبـارک رمضـان از خوردن ، امسـاک نماینـد و یا تنها چنـد رکعت نماز در سراسـر این روز طولانی بخوانند ، بلکه وظیفه آنها این است که بر طبق افق مناطق معتدله رفتار نمایند ؛ یعنی همانطور که در این روز طولانی یک ماهه مثلا حساب روزهای هفته و ماه را طبق مناطق معتدله که شب و روز دارند در نظر می گیرند و شـنبه و یکشنبه و . . . ماه و سال را حساب می کنند ، همچنین طول روز و شب

را باید در فصول مختلف مطابق مناطق معتدله تعیین نمایند .

البته همانطور که مشروحا گفتیم شناختن ظهر حقیقی در این مناطق بدون احتیاج به هیچ وسیله ای ، از حرکت آفتاب و نهایت اوج گرفتن و بالا رفتن آن در افق تنها به وسیله یک شاخص ساده می توان تشخیص داد و حدیث معروف ((اذا زالت الشمس دخل وقت الصلوتین ؛ هنگامی که آفتاب از دایره نصف النهار گذشت ، وقت نماز ظهر و عصر داخل می شود)) ، به خوبی شامل آن می شود .

همچنانکه نیمه شب آنجا را نیز از نهایت انخفاض و رسیدن خورشید به حداقل ارتفاع ، می توان تشخیص داد و آخر وقت نماز مغرب و عشا به این وسیله به دست می آید . (۱۸۴)

بنابراین ، آغاز وقت دو نماز از نمازهای پنجگانه و انتهای وقت دو نماز دیگر ، بدون احتیاج به هیچ وسیله دیگری ، تنها از وضع حرکت آفتاب به دست می آید .

و همانطور که گفته شد ، روز و شب نیز از کم و زیاد شدن روشنی هوابواسطه ارتفاع و انخفاض آفتاب تا اندازه ای مشخص می گردد . و همچنین از کم و زیاد شدن میزان تاریکی در شبهای طولانی آن نقاط روز و شب آنجا محسوس است .

بردگی در اسلام (۱۸۵)

شبهه کمونیستها درباره بردگی در اسلام

شبهه بردگی ، ناپاکترین شبهه ای است که کمونیستها در گمراه ساختن جوانان ، دست آویز می کنند و برّنده ترین حربه ای است که در سست نمودن عقاید نسل جوان به کار می برند ، می گویند اسلام اگر با هر زمانی سازگار بود چنانکه رهبرانش ادعا می کنند

هر گز ((بردگی)) را مباح نمی کرد و به رسمیت شناختن بردگی ، بهترین دلیل است که اسلام برای مدت محدودی نازل شد و پس از انجام وظیفه خود ، در ردیف آثار تاریخی و سنن باستانی قرار گرفت .

بـدیهی است که در اینجا برای هر جوان با ایمانی ، پاره ای شکها و تردیدها خودبه خود عارض می شود که چگونه اسلام ، بردگی را به رسمیت شناخته ، این دینی که بدون تردید از جانب خدا نازل شده و در صدق و صحتش جای شبهه نیست و قطعا برای خیر بشریت آمده و با تمام ادوار زندگی سازگار است ، چگونه بردگی را قانونی دانسته ، آنچنان دینی که برای برقراری مساوات کامل قیام کرده و همه افراد بشر را در یک اصل مشترک یکسان می داند و با همه آنها روی این اصل مشترک رفتار کرده ، چگونه بردگی را پاره ای از نظام خود قرار داده و درباره اش قانون تصویب نموده است .

آیا اراده خدا این بوده که بشر همیشه به دو گروه مالک و مملوک تقسیم شود ؟ آیا واقعا خواسته پروردگار عادل در جهان همین است ؟ آیا خداوند راضی می شود بشری که در شاءنش : (وَ لَقَدْ کَرَّمْنا بَنی آدَمَ . . .)(۱۸۶) صادر نموده ، گروهی از آن ، مانند کالای بازرگانی به بازار خرید و فروش عرضه شود ؟ چنانکه حال بردگان همین است و اگر خدا به این امر راضی نیست ، پس چرا در قرآنش به صراحت شراب ، قمار ، ربا و سایر چیزها راحرام کرده اما درباره

الغای بردگی ، حکمی صادر نکرده است ؟

البته هر جوان با ایمانی یقین دارد که دین اسلام حق است ، ولی مانند ابراهیم خلیل در جستجوی اطمینان بیشتری می باشد ، وقتی که از وی سؤ ال شود آیا باور نداری که اسلام حق است ؟ می گوید : چرا ! من می خواهم اطمینان بیشتر به دست آورم و آرامش قلب بیشتری می خواهم .

اما آن جوانی که عقل و عقایدش را استعمار ، فاسد کرده ، صبر نمی کند که حق آشکار شود ، بلکه چون دایم اسیر هوا و هوس است بدون تحقیق می گوید اسلام نظام فرسوده ای است ، زمانش گذشته و وظیفه خود را انجام داده و مقاصدش را به پایان برده است .

اما کمونیستها و بخصوص مدعیان مقام بی اساس علمی آنان درس خود را در مکتب رهبران کج رفتارشان فرا می گیرند و ادعای خود رامافوق علوم نمودار می سازند و خیال می کنند که تازه به یک حقیقت بی پایان رسیده اند که دیگر جای بحث و گفتگو نیست و این ادعای دروغین همان عقاید محکوم ماتریالیستی است که زندگی بشریت را به مراحل اقتصادی قهری معدودی تقسیم می کند و آن مراحل ضروری به ترتیب ذیل است :

۱ - اشتراکی ابتدایی .

۲ - دوران بردگی .

۳ - دوران تیول .

۴ - رژیم سرمایه داری .

۵ - سیستم اشتراکی دوم که در قاموس کمونیزم پایان عالم است .

پیروان این نظام معتقدند : تمام نظامها و همه عقاید و افکار که تاکنون بشر با آنها آشنا شده از

یک رشته حالات اقتصادی منعکس شده و یا از یک سلسله جهش و تحولات اقتصادی همزمان خود پدید آمده که با زمان و علل محیط خود ، سازگار بوده و با عصر آینده ای که مسلما بر پایه اقتصاد نوین پی ریزی می گردد سازگار نخواهد بود و از این جاست که تاکنون در عالم هیچ نظامی دیده نشده که با همه ادوار زندگی بشر سازگار باشد .

آنان می گویند هنگامی که اسلام آمد ، دنیا تازه به آخر عصر بردگی و اول دوران تیول رسیده بود ، بنابراین ، قوانین و عقاید و نظام آن نیز مناسب همین قسمت از تحولات اجتماع بوده که به ناچار نظام بردگی و آیین تیول را به رسمیت شناخت ؛ زیرا از محیط قدرتش بیرون بود که بر تحولات اقتصادی همگام خود سبقت گیرد و یا قانون و نظام جدیدی بیاورد که هنوز امکانات اقتصادی برای پذیرفتن آن آماده نشده بود و بزرگترین دلیل گروه کمونیزم این است که ((کارل مارکس)) رهبر و پیشوای عالی مقام آنان گفته که پیدایش این گونه نظام درعالم ، امکان پذیر نیست .

این بود خلاصه شبهه کمونیستها درباره بردگی در اسلام .

بردگی

اکنون ما می خواهیم قبل از آنکه به معرکه غبارآمیز کمونیستها و پیروانشان وارد شویم ، موضوع ((بردگی)) را در حدود حقیقت تاریخی و جغرافیایی و از نظر اجتماعی و روانی به دقت بررسی کنیم ؛ زیرا وقتی که از این راه به حقیقت پی بردیم و اصل مطلب را به دست آوردیم ، دیگر نه از دانشمندان ادعایی کمونیستها باک داریم و نه از

جنجال پیروان کج اندیش آنان می ترسیم .

امروز که در قرن بیستم به موضوع بردگی نگاه می کنیم و آن را در شعاع جنایاتی که در عالم انسان فروشی انجام می شد مورد دقت قرار می دهیم و آن رفتار وحشیانه ای که تاریخ در عصر امپراطوری روم ثبت کرده با فکر مطالعه می کنیم ، آن را یک کار وحشیانه و یک جنایت بس ناجوانمردانه می بینیم و احساس می کنیم که وجدان ما هرگز نمی تواند این گونه رفتار ضد بشری را کار خردمندانه و مشروع بشمارد .

سپس از این لحاظ تحت تاءثیراحساسات قرار گرفته و روی اصل عاطفه بشریت ، خود به خود به تعجب می گوییم که اسلام چگونه بردگی را به رسمیت شناخته است . در صورتی که همه برنامه ها و قوانین آن متوجه این است که بشر را از تمامی قیدهای بردگی در هر قیافه و رنگی که هست آزاد سازد و از شدت ناراحتی و سوزش احساسات ، بدون در نظر گرفتن امکانات ، آرزو می کنیم که ای کاش اسلام قلب ما را راحت وعقل ما را مطمئن می ساخت و با بیان صریح ، بردگی را قدغن می کرد .

آری باید اینجا در مقابل حقایق تاریخ اندکی توقف کنیم و به موضوع بردگی دقت لازم به عمل آوریم ؛ زیرا آن وقت خواهیم دید آن جنایتها و وحشیگریها که در امپراطوری روم درباره بردگان انجام می گرفت ، هرگز تاریخ اسلام آنها را به رسمیت نشناخته است .

ساده ترین مطالعه و کمترین دقت به زندگی بردگان در امپراطوری روم می تواند

ما را به سوی آن تحول بزرگی که اسلام در وضع آنها به وجود آورده هدایت کند . حتی به فرض غلط اگر بگوییم که نسبت به آزادی آنان هیچ گونه اقدامی نکرده است ، آری به طور عموم ((برده)) در قاموس امپراطوری روم غیر از بشر بود ، واقعا موجودی بود خارج از صف بشریت و از حقوق انسانیت هیچ گونه بهره ای نداشت و با این وصف ، همه وظایف سنگین و کارهای توان شکن را به عهده داشت .

هم اکنون اول لازم است بدانیم که این گروه محروم از ارزش انسانیت ، از چه راهی و به چه علتی به این کشور فساد آلود وارد می شدند . واضح است که از طریق جنگهای خونین و لشکر کشیهای رومیان تمدن ساز به این دیار کشانده می شدند .

همان جنگهایی که هرگز برای پیشرفت فکری و تثبیت آیینی نبود ، یگانه علت این جنگها این بود که دیگران باید برای مصلحت کشور باستانی روم ، استعمار شوند .

برای این بود که غارتگران روم در ناز و نعمت و در نهایت عیاشی و خوشگذرانی به سر ببرند ، لباسهای فاخر به تن کنند و از لذتهای گوناگون و از حمامهای سرد و گرم استفاده نمایند .

برای این بود که انواع غذاهای رنگارنگ و گوارا ، در سفره رومیان چیده شود و نجیب زادگان رومی ، غرق در فسق و فجور گشته از شرابهای گوناگون و بزمهای عیش و طرب و زنان زیباروی مه پیکر و از جشنها و شب نشینیهای باشکوه بهره مند گردند و به ناچار رومیان در

تاءمین این گونه زندگی ، از اسارت دیگران استفاده می کردند و برای آسایش وحشیانه خود از مکیدن خون دیگران لذت می بردند .

بلی بهترین شاهد سخنم کشور باستانی مصر است هنگامی که در تصرف رومیان بود و قبل از آنکه اسلام آن را از چنگال جنایتکار آنان نجاتش دهد ؛ زیرا کشور مصر ، همیشه برای امپراطوری روم مانند یک مزرعه پیش خرید بود ، به هر نحوی که هوسش اقتضا می کرد اموال و ثروت آن را به تاراج می برد . آری از روز اول ، استعمار روم از این شهوترانی پلید متولد شده و به آداب و رسوم آن خو گرفته بود و بدیهی است که بردگی نیز یکی از محصولات شوم این استعمار جفازاده بود .

اما بردگان در سایه این رفتار وحشیانه یک نوع موجوداتی بودند . همان طور که در گذشته بیان شد ، از مزایای هستی و حقوق انسانیت بی نصیب ، دائم در مزرعه ها به کار مشغول بودند و برای اینکه فرار نکنند زنجیرهای سنگین کنترل به پای آنان می بستند ، به طوری که از کار باز ندارد و از فرار جلوگیری کند و خوراک و غذا به اندازه ای می دادند که فقط زنده بمانند و کار کنند ، نه برای آنکه حق غذا خوردن داشتند ، حتی به قدر چهارپایان ونباتات ، بلکه فقط برای بهره برداری و استفاده و هنگام کار در اثنای عمل با تازیانه ها به هرسو رانده می شدند ، نه برای آنکه جرمی را مرتکب شده اندبلکه فقط برای اینکه نجیب زادگان رومی و یا نمانیده

آنان از آزار و شکنجه این مخلوق خارج از صف انسانیت ، لذت ببرند .

سپس هنگام استراحت ، آسایشگاه آنان بیغوله های متعفن و تاریک بود ، در گودالهایی که محل سکونت موشها و سایر حشرات موذی بود ، سکونت داشتند و اغلب در این گودالهای ظلمانی با زنجیرهای کنترل که در پا داشتند عددشان به پنجاه نفر می رسید ، فاصله دو نفر برده به اندازه دو راءس گاو نبود که در محل زندگی حیوانات برای گاوها آماده می کنند ولیکن جنایات توحش آمیز رومیان بازهم دلخراش تر از آن بود که به توصیف آید و این خود بهترین دلیل است که چه توحش عجیبی گریبان طبیعت امپراطوری کهنسال روم و نجیب زادگانش را گرفته بود ، همان وحشیگری ای که اروپای تازه به دوران رسیده امروز ، از رومیان ارث برده و با قیافه حق به جانب در استعمار و بردگی مردم بی وسائل و ملل ناتوان به کار می برند .

شمه ای از این جنایات بی شرمانه این بود که رومیان ، میدانهای مبارزه برای بردگان بی پناه آماده نموده و با شمشیرهای برنده و نیزه های جگر شکاف ، آنان را مسلح می کردند و خود در اطراف این میدانها دور هم حلقه می زدند ، رجال مملکت و ارکان دولت و گاهی خود امپراطور نیز در آن اجتماع ضد انسانی شرکت می جستند تا مبارزه حقیقی بردگان را از نزدیک تماشا کنند و بینند که این موجودات بی پناه چگونه با هم مصاف می دهند و چگونه ضربات شمشیرها و سرنیزه ها بر بدن بی دفاع آنها وارد

می آید و چسان از جان گذشتگان این میدان استعمار ، بی پروا یکدیگر را با شمشیرهای بران و نیزه های جان ستان ، قطعه – قطعه می سازند ، بلکه هنگامی که یکی از مبارزان بر حریف خود پیروز شده و جسم بی روحش را آغشته به خون ، نقش بر زمین می کرد ، شادی و سرور تماشاچیان با انصاف تکمیل و به حد اعلا می رسید ، فریادها به هوا برمی خاست و تحسین بلند می شد و دستها برای تهییج سایر مبارزین که هنوز با جان خود بازی می کردند به هم می خورد ، صدای کف زدن و خنده های سعادتمندانه حضار فضا را پر می کرد ! !

این بود شمه ای از داستان رقت بار بردگان در امپراطوری متمدن آن روز و با این بیان ، دیگر احتیاجی نداریم که از وضع قانونی بردگی و برده فروشی سخن بگوییم و از آزادی مالك در بهره برداری و در آزار دادن و کشتن آنها بدون اینکه آن بیچاره حق شکایت و یا ناله داشته باشد گفتگو کنیم . و اگر احیانا از فشار درد ناله و یا شکایت می کردند ، گوش کسی به ناله آنان بدهکار نبود و مقام صالحی نیز برای رسیدگی به شکایت وجود نداشت .

اما در سایر کشورها مانند ایران و هندوستان ، رفتار مردم با بردگان از نظر تضییع حقوق انسانیت و تحمیل کارهای توان شکن چندان اختلافی با امپراطوری روم نداشت ، چرا ، گاهی از نظر شدت و ضعف در این بلاد اندك تفاوتی دیده می شد سپس در این محیط

پر از فساد و در این زمان تاریک اسلام آمد .

آمد تا انسانیت از دست رفته این بشر بی پناه را به خود باز گرداند .

آمد به هر دو گروه مالک و مملوک بگوید همه شما پاره تن یکدیگرید .

آمد که به آدم فروشان بگوید هر کس بنده خود را بکشد او را می کشیم ، هر کس عضوی از اعضای برده خود را از تن جدا کند از وی قصاص می گیریم .

آمد که اصل وحدت و منشاء و سرنوشت انسان را برای او بیان کند و با آواز رسا بگوید ای برده فروشان ! و ای غارتگران ناموس انسانیت ! ای بردگان ! و ای غفلت ربودگان وادی بردگی ! شما همه فرزندان آدمید و آدم از این خاک تیره به وجود آمده .

اسلام آمد تا بیان کند که هیچ مالکی را به عنوان مالکیت بر بنده خویش برتری و فضیلت نیست ، بلکه فضیلت و برتری فقط در تقوا و پاکدامنی نهفته است .

اسلام آمد تا اعلام کند که ای اهل جهان ! بدانید عجمی را بر عرب و عربی را بر عجم ، سیاهی را بر سرخ و سرخی را بر سیاه پوست حق تقدم نیست مگر با تقوا و پرهیز از کردار زشت .

اسلام آمد تا به گوش برده فروشان برساند که با زیردستان خود خوش رفتاری و در حق (۱۸۷) پدر و مادر نیکویی نمایید . پیوند قرابت را محترم بشمارید و از یتیمان و بیچارگان دستگیری کنید و حق همسایگان دور و نزدیک را پایمال منمایید ، دادرس درماندگان باشید .

و بربنـدگان خود حقوق انسانیت عطا کنیـد ، کبر و غرور نورزیـد ، حیله و تزویر به کار نبندیـد ؛ زیرا خدای توانا حیله گران و فخرفروشان را دوست ندارد .

اسلام آمد تا به جهانیان بگوید که روابط مالک و مملوک رابطه آقایی و نوکری نبوده و ارتباط تسخیر و حقارت نیست ، بلکه علاقه پیوندی و برادری است و بنابراین مالک و مملوک و غلام و کنیز در نظر اسلام اهل یک خانواده اند .

حتی اجازه ازدواج آنان نیز احتراما بایـداز مالک گرفته شود که به جای پدر محسوب است . قرآن می گوید کسـی که قدرت مالی ندارد(۱۸۸) با زنان آزاد وپاکدامن ازدواج بکند ، نباید بی همسر بماند ، از دوشیزگان با ایمان خود که کنیزان و بردگان شماینـد به همسری خود انتخاب کنیـد ، همه شـما چه مالک و چه مملوک ، پاره تن یکدیگرید ، کنیزان را از اهل و صاحبان آنها خواستگاری کرده و با آنها ازدواج نموده و حقوق آنها را به نحو احسن بپردازید .

پیامبر اسـلام می فرمایـد : مالک و مملوک ، برادرنـد . و باز می گویـد با بردگان زیر دست خود برادرانه رفتار کنید ، هرکس برادر همنوعش به عنوان برده زیردستش قرار بگیرد ، باید از غذای خود به او بدهد و مانند لباس خود لباسش بپوشاند .

کارهای خارج از قـدرتشان را به آنان واگـذار نکنیـد و در کارهای سـنگین آنان را یاری نمایید . و برای اینکه حال این گروه دلشکسته را بیشتر مراعات کند ، پیامبر بزرگ اسلام می فرماید : ((مبادا کسی به بنده خود بگوید

این غلام و یا کنیز من است بلکه باید بگوید این دختر و پسر جوان من است)) .

چنانکه این احساسات پاک ، وجدان ((ابوهریره)) یک فرد معمولی مسلمان را چنان پر کرده بود که وقتی می بیند کسی برمرکبش سوار و غلامش در پشت سرپیاده می رود ، فریاد می زند : او را هم سوار کن مگر برادرت نیست ، مگر روحت با روح وی فرق دارد .

بلی این نمونه که از رفتار اسلام درباره بردگان بیان شد ، در برابر دریای حسن سلوک آن ، خیلی اندک و ناچیز است .

ولی شایسته است که قبل از رسیدن به فصل آینده ، میزانی که اسلام برای بردگان در این فصل معین کرده بیان کنیم . پیش از این گفتیم که این طایفه در جامعه آن روز هیچ گونه ارزشی نداشتند و در پرتو عنایت اسلام ، در صف بشریت قرار گرفتند . و در این نظام ، روح مالک و مملوک مساوی اعلام شد ، در صورتی که سایر ملتها هنوز جنس برده را غیر از جنس مالکش می شناختند و معتقد بودند که برده موجودی است که فقط برای بندگی و ذلت آفریده شده و از این جهت بود که هرگز وجدانشان از شکنجه و آزار و کشتن و سوزاندن و سایر کارهای ضد انسانی و تحمیل وظیفه های توان شکن ، ناراحت نمی شد . در این محیط پر از فساد بود که اسلام به دادرسی بردگان شتافت و آنان را از این منجلاب پست وحشیت ، به مقام کریمانه برادری و نوع پروری ارتقا داد ،

نه تنها در عالم ظاهر و خیال ، بلکه در عالم واقع و حقیقت نیز با شهادت تاریخ که تاکنون کسی حتی صلیبیون متعصب اروپایی انکارش نکرده اند که حسن رفتار اسلام با بردگان در صدر اول ، به حدی از انسانیت رسید که آن روز در تمام جهان بی سابقه بود ، خوشرفتاری به جایی رسید که آزادشدگان اغلب راضی نبودند که از خانواده صاحبان خود جدا شوند و حال آنکه دیگر دارای آزادی اقتصادی بودند و می توانستند به خوبی مشکلات زندگی را متحمل شوند ؛ زیرا مسلمانان در پرتو پرورش اسلام آنان را جزو خاندان خود قرار داده بودند ، دیگر روابط آنها مانند روابط خانوادگی شده بود .

در سایه کوشش و عنایت اسلام ، بردگان ، هستی از دست رفته خود رابازیافته و انسانیت خود را از نو آغاز کردند . و در پرتو قانون اسلام ، دارای احترام و سعادت شدند . دیگر قانون اجازه نمی داد کسی زبانا و عملا به حقوقشان تجاوز نماید .

اما زبانا پیامبر ارجمند اسلام اکیدا ممنوع کرد که دیگر آقا ، بنده خود را بنده خطاب نکند و امر فرمود که باجمله هایی که ذلت بندگی را از پیشانی آنان پاک کرده و مشعر بر محبت خانوادگی باشد ، خطاب کنند و در توجیه این مطلب به برده فروشان چنین فرمود که خداوند شما را برآنان مالك و مسلط قرار داده ، اگر می خواست با قدرت خود آنها رابر شما مسلط می کرد ، پس باید بدانید که بردگی یک علت خارجی است که بر جامعه بشریت عارض شده و آنان

را به ذلت بردگی گرفتار نموده ، ممکن است روزی چرخ برگردد و آنان بر مالکان امروز خود مالک شوند .

پیامبر بزرگ اسلام با این بیان حکیمانه از تکبر و غرور مالکان برده کاسته و همه را به سوی عاطفه بی پایان انسانیت که همه را باهم مربوط می سازد رهبری نمود . در نتیجه نیروی دوستی و محبت چنان قوی شد که رابطه برادری همه جا برآن جامعه مختلط از آقا و برده فرمانروایی کرد .

اما تجاوز جسمی و عملی

در قانون اسلام

کیفرش مقابله به مثل است . پیامبر روشن ضمیر اسلام می فرماید : ((هر کس بنده خود را بکشد او را می کشیم)) .

این فرمان حکیمانه یک اصل متین و دلیل روشن است که مالک و مملوک در اصول انسانیت از همه جهات کاملا مساویند و همچنین دلیل محکم است در بیان تضمینهایی که برای تاءمین زندگی این گروه بشر لازم است ، همان زندگی بیمه شده ای که دیگر هیچ گونه عوارض خارجی نتواند آنها را از صفات اصل بشریت بیرون کند .

روشن است که این تضمینها یک رشته بیمه های محکمی است که بردگان را به حد عجیبی می رساند که تاکنون در هیچ قانون و نظامی نه پیش از اسلام و نه بعد از آن نظیر نداشته و نخواهد داشت ؛ زیرا در این قانون آسمانی همه حقوق انسانیت درباره آنان مراعات شده ، حتی به محض زدن یک سیلی بدون قصد تاءدیب و آن هم از حدود تاءدیب خانوادگی و تربیت پدر و فرزندی بیرون نباشد ، باعث آزادی بنده می گردد .

پس از بیان این حقایق درخشان

به فصل آینده عطف سخن می کنم .

به عبارت دیگر ، به مرحله آزادی واقعی قدم می گذاریم . تاکنون آنچه بیان شد در واقع راجع به آزادی روحی بردگان بود که با بیدار نمودن حس رشادت ، آنها را به سوی انسانیت کامل رهبری کرده و با این گروه محکوم مانند یک بشر سعادتمند رفتارمی کرد ، به طوری که در میان مالک و مملوک و بنده و آزاد از نظر اصول کلی انسانیت فرقی نمی ماند ، بلکه می گوید بردگی در جهان از یک رشته عوارض خارجی دوام ناپذیری به وجود آمده و در ظاهر در اجتماع آن روز بر آزادی یک طایفه از بشر تحمیل شده و در غیر این نقطه بردگان باید از کلیه حقوق انسانی استفاده نمایند ولیکن اسلام هرگز به این اندازه آزادی اکتفا نکرد ؛ زیرا قانون کلی اسلام در همه جا و درهمه وقت برای برقراری مساوات کامل در میان همه افراد بشر است ، جای شبهه نیست که این مساوات بجز با اعطای آزادی واقعی به همه افراد عملی نیست .

اسلام برای اجرای این قانون حکیمانه عملاـ با دو وسیله بزرگ که عبارت از ((قانون عتق و قانون مکاتبه)) است به آزادی بردگان قیام کرد .

قانون عتق این است که :

شخص مالک ، برده خود را بدون قید و شرط آزاد نماید ، اسلام در این باره مردم را تحریک نمود ، اول پیامبر اسلام ، برای آزادی انسانها ، پیش رو و رهبر این کاروان شد ، به یکباره بندگان خود را دسته جمعی آزاد ساخت و به عبارت

دیگر ، برای اولین بار در اسلام عفو عمومی را در محیط خوداجرا کرد و یارانش قدم به قدم از جنابش پیروی کرده ، بندگان خود را آزاد نمودند من جمله ابوبکر ثروت فراوانی در اختیار مسلمانان گذاشت تا بندگانی را از بزرگان قریش خریده و آزاد کنند و از درآمد بیت المال هر چه اضافه از مخارج ضروری بود برای خریدن و آزاد ساختن بردگان اختصاص داشت .

((یحیی بن سعید)) می گوید : من از طرف عمربن عبدالعزیز ماءمور جمع آوری زکات آفریقا شدم ، رفتم صدقات آن ناحیه را جمع کردم و بعد به سراغ فقرا رفتم ، فقیری نیافتم که زکاتی از من بگیرد ، به ناچار همه را دادم بندگان زیادی خریدم و آزاد کردم . پیامبر اسلام اعلام نمود که هر یک از بردگان اگر ده نفر مسلمان را با خواندن و نوشتن آشنا سازد یا اینکه یک خدمت بزرگی به نفع مسلمانها انجام بدهد ، خود به خود آزاد است .

قرآن کریم به صراحت کفاره بعضی از گناهان را آزاد کردن بنده اعلام نمود ؛ چنانکه خود پیامبر ، مردم را تحریص می کرد که در مقابل گناهی که از انسان سر می زند ، بنده ای را آزاد کنند .

بدیهی است که این قسمت آزادشدگان خود به خود عدد بزرگی را تشکیل خواهند داد ، به طوری که خود پیامبر اسلام می فرماید خطا و گناه همیشه با بشر همراه است و همه اولاد آدم خطاکارند چه خوش است که اینجا به خصوص به یکی از کفارات اشاره کنیم ؛ زیرا دلالت مخصوصی به نظر

اسلام دارد و آن این است که اسلام کفاره قتل خطایی (غیرعمدی) را به دو قسمت کرده ، یکی پرداخت خونبها به وارث مقتول و دیگری آزاد نمودن یک نفر برده . (۱۸۹) قرآن کریم به صراحت می گوید هر کس مسلمانی را از روی اشتباه بکشد ، باید یک بنده مؤ منی را از قید بردگی آزاد نماید . و نیز خونبهای مسلمی به وارث مقتول بپردازد .

پس انسانی که به اشتباه کشته شده در حقیقت یک روح انسانیت را خانواده او از دست داده است ؛ چنانکه با کشته شدن آن ، یک آدمی از اجتماع بشر پیش از بهره برداری مفقود گردیده است و چون در اینجا حق دو طایفه ضایع شده ، اسلام نیز برای قاتل دو نوع وظیفه در پرداخت غرامت مقرر می کند ، پرداخت غرامت به وارث و پرداخت غرامت به اجتماع .

بنابراین ، آزاد ساختن یک برده اسیر در مقابل فقدان فردی که در اثر اشتباه فرد دیگری انجام شده ، خود زنده کردن یک نفس انسانیت است ؛ زیرا در نظر اسلام ، برخلاف تمام قوانین بردگی ، بردگی مرگ و یا مانند مرگ است و به همین جهت ، اسلام همه جا فرصت را برای زنده کردن بردگان مغتنم شمرده و با توجه فوق العاده به آزادی آنان همت می گمارد .

تاریخ می گوید با این اقدام خردمندانه اسلام عدد بزرگی از بردگان طبق قانون عتق آزاد شدند ، که تا کنون نظیرش در تاریخ سایر ملتها نه قبل از اسلام و نه بعد از آن دیده نشده و چنانکه این

تاریخ نشان می دهد که عامل آزادی این گروه اسیر ، فقط مراعات عاطفه انسانیت بود که از ضمیر پاک مسلمانان سرچشمه می گرفت ، هدف ، رضای خدا بود و بس و بجز خشنودی او عامل دیگری درکار نبود .

اما قانون مکاتبه

آن یک نوع قرار دادی است که هرگاه برده ای خواهان آزادی باشد ، درمیان مالک و مملوک منعقد گشته و از طرف مالک در مقابل دریافت مبلغ معلومی که مورد قبول طرفین باشد به او آزادی داده می شود . آزادی حاصل از این پیمان پس از پرداخت مبلغ مزبور ، اجباری است ، دیگر مالک نمی تواند آن را نادیده بگیرد و یا به وقت دلخواه خود موکول نماید و در صورت تخلف از متن پیمان به ناچار حکومت اسلامی (قاضی و یا استاندار منصوب از طرف دولت وقت) دخالت کرده و با نفوذ حکم قرار داد را اجرا و بنده را آزاد می کند .

با تصویب و اجرای این قانون حکیمانه یک دریچه امیدبخشی از نو در تاریخ اسلام به روی بردگان ، به روی کسانی که در باطن ضمیر خود نسبت به آزادی ، احساس تمایل می کردند باز شد ، دیگر برده ها به انتظار آن ننشستند که مولی در فرصتهای مناسب به طور رایگان به آزادی آنان اقدام نماید ؛ زیرا ممکن است این فرصتها گاهی باشد و گاهی نباشد ، عجیب تر از همه این است ، از ساعتی که برده ، خواهان پیمان شد ، دیگر مولا نمی تواند درخواست او را نپذیرد . و از طرف دیگر در این مورد هیچ گونه

خطری متوجه آرامش دولت اسلامی نخواهد شد ؛ زیرا از نخستین ساعت پیمان ، عمل آن برده محترم و تاءمین زندگی نیز با دسترنج خود او تهیه می شود ، اگر مایل باشد نزد مالک خود با گرفتن اجرت به کار مشغول می گردد و اگر بخواهد در خارج کار می کند و اجرت بیشتری به دست آورده و هر چه زودتر مبلغ پیمان خود را می پردازد ، بلی درست است که نظیر این قانون در قرن چهاردهم در اروپا به تصویب رسید یعنی پس از هفت قرن که اسلام آن را اجرا کرده بود ولیکن با یک فرق بزرگ که در غیر اسلام وجود نداشت و آن این بود که علاوه بر آن کوشش بی نظیری که در آزادی رایگان و فقط برای رضا و تقرب به درگاه خدا مبذول می داشت ، دولت اسلامی نیز کسر بودجه کسانی را که مشمول این قرارداد بودند تضمین می کرد . در واقع قانون بیمه های اجتماعی کارگران بدون کسر حق بیمه درباره آنان از طرف دولت اسلامی اجرا می شد .

آن آیه شریفه ای که محل مصرف زکات را بیان می کند چنین می گوید : ((زکات و صدقات واجبه مخصوص فقرا و مساکین و کارمندان اداره زکات و برای آزادی بردگان است)) . (۱۹۰)

در این آیه به صراحت بیان شده که یک قسمت زکات از بیت المال مسلمانان که در قاموس امروز ((دارایی ملی)) نامیده شده ، برای دستگیری و معاونت بردگان عاجز اختصاص دارد که هر وقت از پرداخت دین و یا از انجام کار عاجز بمانند کسر بودجه

آنها از این خزانه ملی باید تاءمین گردد .

اسلام با تصویب و اجرای این دو قانون حکیمانه عملا گامهای بزرگی در تاءمین آزادی بردگان برداشت و حداقل هفت قرن زودتر از دیگران در میدان تحول تاریخ ، گوی سبقت را ربود و عوامل دیگری را نیز مانند حمایت و کفالت بردگان ، به عهده دولت واگذار نمود . و کسر پرداختی آنها را از صندوق دارایی ملی تاءمین کرد که دنیا ، تازه امروز به مزیت آن عوامل رسیده است و همچنین عوامل سودمند دیگری بر این اقدام حکیمانه خود افزود که هنوز هم دنیای امروز از آنها بی خبر است و به مقتضای آن با حسن رفتار خود ، حس شخصیت یابی را در نهاد بردگان بیدار و با اعطای آزادی رایگان ، آنها را از نو ، به جامعه انسانیت تحویل داد بدون اینکه در این مقصد با بحران اقتصادی و یا فشار سیاسی روبرو شود ؛ چنانکه دنیای غرب درالغای بردگی و آزادگی بردگان با این مشکلات روبه رو گردید و با تصویب و اجرای این دو قانون حکیمانه مشت محکمی به دهان یاوه گویان کمونیزم نواخته شده و تمام ادعای بی اساس پیروان این فلسفه مادی باطل گردیده ، همان یاوه گویانی که هنوز هم خیال می کنند که اسلام نیز یکی از قسمتهای قهری تحولات اقتصادی بوده و به مقتضای آیین ماتریالیستی در وقت طبیعی خود به وجود آمده و هفت قرن پیش از پیدایش فلسفه ((بردگی بس)) ، وظیفه خود را انجام داده و در ردیف آثار باستانی قرار گرفته است و همچنین رسوایی کسانی که هنوز

هم گمان می کننـد که هر نظامی در عالم حتی نظام اسـلام از یک رشـته تحولات اقتصادی همزمان خود منعکس شده و کلیه افکار وعقاید هر نظامی با تحول اقتصادی همگام خود سازگار است ، روشن گردید .

آری آنان می گویند هیچ نظامی نمی تواند بر تحولات اقتصادی همگام خود سبقت بگیرد ، دلیل این طایفه این است که عقل خطا ناپـذیر ((کارل مارکس)) رهبر خوش نام ما چنین حکم کرده است ؛ زیرا اینک این اسـلام و تاریـخ اسـلام است ، هرگز گوشـش به فرمـان نظم اقتصـادی هم عصر خـود بـدهکار نبوده ، نه در جزیره العرب و نه در سـایر نقـاط عـالم ، نه در شؤ ون زندگی بردگان و نه در توزیع ثروت ، نه در روابط حاکم و محکوم و نه در ارتباط کارگر و کارفرما ، بلکه اسلام همیشه نظام اقتصادی و اجتماعی خود رابدون برخورد با بحران اقتصادی و با کمال دور اندیشی انشا می کرد و هنوز هم اکثر قوانین آن در تاریخ ، بی نظیر است .

اکنون آن سؤ الی که دائم افکار و وجدان بشـر را حیران ساخته در اینجا نمایان می گردد و آن اینکه اگر اسـلام چنین قدمهای سودمندی را در آزادی بردگان بر داشته و بدون تحمل هیچ گونه فشاری گوی سبقت را از دیگران ربوده است ، پس چرا این یک قدم نهایی را برنداشت تا با صـراحت کامل در جهان ، الغای بردگی را اعلام نماید ؟ و با برداشـتن این آخرین قدم ، یک خدمت بی نظیری در عالم بشریت انجام می داد و خود کاملترین نظامهای

جهان می گردید و دیگر کسی را مجال گفتگو نمی ماند ، واقعا بجا و شایسته بود از خدایی که فرزندان آدم را گرامی داشته و آنها را به سایر مخلوقات خودمقدم شمرده ، چنین حکمی صادر شود .

ما برای اینکه خود را در پاسخ این سؤ ال آماده سازیم ، بهتر است که یک رشته حقایق اجتماعی ، سیاسی و روانی را که در اطراف موضوع بردگی حلقه زده و باعث تاءخیر صدور این فرمان عمومی گردیده بررسی نماییم .

گرچه پیش از هر چیزی باید بدانیم که الغای بردگی در اثر بعضی از پیشامدها ، واقعا از مقصود اسلام به تاءخیر افتاد ؛ زیرا اگر اسلام به مسیرش ادامه می داد ، کج رفتاری و شهوترانی عده ای هوسباز از پیشرفت آن مانع نمی شد ، این انتظار به پایان می رسید و حکم ((بردگی ، بس)) ، در عالم صادر می شد .

پس از اعتراف به این حقیقت ،

اولا :

لازم است در پاسخ بگوییم : هنگامی که اسلام آمد ، بردگی در عالم ، نظام رسمی جهانی بود و بلکه یک عمل اقتصادی و اجتماعی محسوب می شد ؛ زیرا هم دارای منافع خصوصی و هم شامل عوامل بزرگ اجتماعی و سیاسی شده بود و در نظر کسی زشت نبود و هیچ کس فکر نمی کرد که ممکن است روزی این نظام شوم تغییر بپذیرد و به همین جهت ، ابطال یاتغییرش به طول زمان و عمل تدریجی نیازمند بود و حال آنکه به خوبی می دانیم با وجود اینکه تحریم شراب که یک عادت شخصی بود

، باز هم چند سال به طول انجامید ، بلی گرچه شراب گاهی در مظاهر اجتماع آن روز به طور رسمی خودنمایی می کرد ، اما بعضی عربها در زمان جاهلیت هم ازخوردن آن خودداری می نمودند و بلکه میگساری را مایه فساد بزرگی پنداشته وشایسته مردان با شخصیت نمی دانستند . بازهم تحریم آن به طول زمان احتیاج داشت .

اما موضوع بردگی در هستی اجتماع و در اعماق فکر بشر آن روز بیش از هر چیزی رسوخ کرده بود ، به حدی رسیده بود که دیگر کسی آن را زشت نمی دانست چنانکه پیش از این بیان کردیم و به همین جهت ، ابطال بردگی بیش از زمان زندگی پیامبر اسلام (صلّی اللّه علیه و آله) وقت لازم داشت در صورتی که زندگی پیامبر(صلّی اللّه علیه و آله ، زمانش کوتاه بود و مرتب هم وحی نازل می شد و جنابش دائم مشغول تنظیم قوانین و تشریح احکام بود و فرصت بیشتری نداشت . و از طرف دیگر خدای توانا به وضع آفریده خود آشناتر است و صلاح آنها را بهتر می داند ، اگر می دانست که برای تحریم شراب ، صدور یک فرمان بس است ، هرچه زودتر صادر می کرد و در ظرف چند سال به تاءخیر نمی انداخت . و همچنین اگر پروردگار مهربان می دانست که ابطال بردگی را در عالم ، یک تصویب نامه معمولی بس است ، هرگز از صدورش مضایقه نمی کرد .

آنچه گفتیم اشتباه نشود که اسلام به نفع همه افراد بشر نازل شده و با هر زمانی سازگار است

و تمـام عوامـل و نیروی هستی را به سوی کمـال و بقـا ، رهبری می کنـد ، معنـای آن این نیست که اسـلام در برابر همه مسائل جزئی ، قوانین تفصیلی تصویب می نماید ؛ زیرا این گونه قوانین در مواردی لازم است که هیچ وقت تغییر نپذیرد .

اما در مواردی که دائم در حال تغییراست ، وظیفه اسـلام این است که پاره ای اصول کلی مقرر نمایـد که بشـر بتوانـد زنـدگی خود را در حدود همان اصول پیش ببرد . اسـلام در مساءله بردگی نیز همین طریقه را به کار بسـته ؛ زیرا با تصویب یک رشـته قوانین حکیمـانه برای آزادی بردگان ، نزدیکترین راهی را که انسانیت می توانست در حل این مشـکل کهنسال بپیمایـد ، نشان داده تا فرصت مناسب تری فرا رسـد ، فرمان نهایی را برای از بین بردن انسان فروشـی صادر نمایـد ، بر همگان واضح است که اسلام برای تغییر دادن طبیعت بشر نازل نشده ، بلکه در حدود فطرت و طبیعت بشریت برای تهذیب افراد آمده است . برای این آمـده که بدون هیچ گونه فشار و اجباری ، انسان را به بالاترین مقام انسانیت برساند ، حتی برای نمونه در تهذیب بعضـی افراد به حد اعجاز رسید و به جایی رسید که هیچ نظامی در تاریخ بدانجا نرسیده است .

اما با وجود این ، اسـلام ماءمور نبود که همه مردم را در تهـذیب اخلاق به این مقام برساند ؛ زیرا اگر خدا می خواست در روز اول بشر را فرشته خلق می کرد و وظایف فرشتگان را به عهده آنها واگذار می نمود که

هر گز خطا نمی کننـد و آنچه را که ماءمورند به نحو احسن انجام می دهند ولیکن این موجود را بشـر آفرید و خود به قدرتش کاملا آشناست و بهتر می داند که برای پرورش انسان تا چه حدی کوشش لازم است .

به هرحـال ، این افتخار برای اسـلام بس که جنبش آزادی بردگان را هفت قرن پیش از آنکه دیگران به مزایای آن آشـنا شوند در قلمرو خود شـروع کرد و با این اقدام حکیمانه ، همه منابع بردگی را در جزیره العرب خشک نمود ، به طوری که اگر منابع دیگری در سایر نقاط جهان به تولید آن مشغول نبود ، شایسته بود که در آینده نزدیک در عالم اسلامی ابطال بردگی را رسما اعلام نمایـد ، بـدین جهت آن روز نتوانست بردگی را رسـما در عالم الغا نمایـد که تنها به عالم اسـلامی مخصوص نبود بلکه اغلب به دشـمنانش اختصاص داشت که از محیط اسـلام بیرون بودنـد و آن عبارت از بردگی محصول جنگ است و ما اندکی بعد از این به تفصیل درباره آن سخن خواهیم گفت .

وثانیا :

باید بدانیم که آزادی ، هیچ وقت به آسانی به دست نمی آید بلکه همیشه به اجبار گرفته می شود و به همین نسبت باید بدانیم که تصویب نـامه معمولی نیز نمی توانـد برده را آزاد بکنـد ، بهـترین شاهـد این سـخن ، تجربه آمریکائیـان است که در آزادی بردگان با قلم فرسایی ((آبراهام لینکلن)) در آن سـرزمین انجام گرفت ؛ زیرا بردگانی که با تصویب نامه ((لینکلن)) در ظاهر آزاد شده بودند نتوانستند حریت خود را حفظ کنند

. سرانجام به امید اینکه دوباره به بردگی پذیرفته شوند به سوی مالکان خود برگشتند . و عملا تقاضای بندگی نمودند ، برای اینکه این آزادی ازداخل ضمیر آنان نبود تا واقعا آزاد شوند و به همین جهت در نهاد خود تمایل به آزادی احساس نمی کردند .

پوشیده نماند که این مساءله در ابتدای امر خیلی بعید به نظر می رسد ، اما اگر در پرتو حقایق روانی و در حدود قانون فطرت مورد دقت قرار بگیرد ، هیچ بعید نیست ؛ زیرا زندگی بشر در بدو امر یک عادت ساده و بی رنگ است و بعدعواملی که در مسیر آن قرار می گیرد باعث می شود که وجدان و افکار و دستگاه احساسات درونی بشر رنگ آن عوامل را به خود گرفته وبه آداب و رسوم محیط تربیت شود .

بنابراین ، پیداست که شخصیت و هستی برده با شخصیت و هستی انسان آزاد فرق فاحش دارد ، نه از این نظر که برده یک جنس دیگر است ؛ چنانکه عده ای از پیشینیان می گفتند ، بلکه از این نظر که زندگی او در اثر بردگی طوری شده که دستگاه تشخیص درونی و افکار و وجدانش رنگ محیط بندگی را به خود گرفته و با اخلاق پست عبودیت ببار آمده ، به طوری که نیروی اطاعت و فرمانبری در نهادش تا آخرین حد ممکن ریشه دوانده و در مقابل به همان نسبت دستگاه احساس مسؤ ولیت و تحمل زحمت زندگی دچار بحران ناتوانی شده است ؛ زیرا با کمترین دقت می توان دید که برده وقتی که از طرف آقا ماءمور است

کارهـای بس دشوار و طاقت فرسا را بـدون احساس ناراحتی به نحو احسن انجام می دهـد ، به جهت اینکه جز حسن اطاعت و روح فرمانبری در نهاد خود چیزی را به رسـمیت نمی شـناسد ، اما اگر همین برده ، همین بشر پرطاقت ، هنگامی که مسؤ ولیت به خودش واگذار شود ، هیچ کاری از وی ساخته نیست ، گرچه آسانترین کارها باشد ، نه برای اینکه جسـمش در مقابل آنان ناتوان و فکرش در همه احوال برای درک این گونه مطالب نارساست ، بلکه برای این است که نفس او هیچ گاه بدون فرمان ، آماده به کار نبوده و بـدون فرمانـده نمی توانـد مشـکلات مسؤ ولیت وظیفه سـنگین زندگی را به خود هموار سازد ؛ زیرا روح فرمـانبری و پیروی از غیر و فکر حلقه به گوشـی بر اعماق بشـریت وی تسـلط کامل دارد و چون فرمان و فرمانـده بالای سـرش نباشد در آن مسؤ ولیت خطرهای موهوم را در نظرش مجسم و مشـکلات بی اساسی را در ضمیرش مشکل تر می سازد و برای اینکه به محظوری دچار و باخطری روبه رو نگردد از انجام وظیفه شانه خالی می کند .

آثار بردگی هنوز در جهان مشهود است

شایـد کسانی که در عصر حاضـر در زندگی عموم شـرقیها بخصوص مصـریها با دقت کامل نگاه کنند ، اثر لطیف این بردگی نهانی رادر نهاد آنهابه خوبی مشاهده خواهند کرد ، به آسانی خواهند دید که اسـتعمار پلید چه اثر شومی در روح این مردم به ودیعت نهاده است تا آنها را برای بندگی و سرسپردگی دول استعمارگر غرب آماده تر سازد .

همچنین اهل دقت این آثار

ذلت را در اکثر کارهای تعطیل شـده این سـرزمین به خوبی احساس می کننـد . وکاملا پیداست که علت اساسـی تعطیل و این همه سـستی در کارهای مشروع فقط ترس رو به رو شدن با محظورات موهوم است ؛ حتی دولتها در امور جاری مملکتی بدون احضار مسـتشار انگلیسی و یاامریکایی نمی توانند عملی را انجام بدهند ؛ زیرا این حکومتها چنین گمان می کنند که تا نظارت متخصصـین خارجی نباشـد ، بار مسؤ ولیت از دوش آنها برداشـته نخواهـد شد و همین طور این نابسامانیهای خطرناک همه جا کارمندان دولت را فرا گرفته و به نان جوین محتاج نموده است و به همین جهت هیچ یک از آنها بدون اجازه و دستور ناظرین خـارجی ، خود را برای انجـام کـاری قـادر نمی داننـد ، نه برای اینکه همه از انجام وظیفه عاجزنـد ، بلکه دسـتگاه مسؤ ولیت و همچنین دسـتگاه احسـاس اسـتقلال در نهادشـان تعطیل شـده و رگهای بنـدگی و فرمانبری کاملا متورم گردیـده و در حقیقت چون خوب بنگری آزاد نیستند ، بلکه بردگانند در لباس آزادی و این همان شکستگی روحی و احساس حقارت است که برده را به ذلت بردگی وا می دارد .

بدیهی است که این پست پنداری و خود را حقیر شـمردن ، از خصوصیات ذاتی برده نیست ، بلکه از محیط آلوده زندگی و از یک رشته عوامل خارجی پیدا شده که طوق فرمانبری بر گردن این بشر نهاده است .

این طور نیست که همیشه باید در این ذلت بماند ، بلکه به اقرار گرفتن در محیط زندگی سالم و با اتکا به نیروی ذاتی می

تواند استقلال و شخصیت خود را دریابد ، مانند شاخه درختی که در اثر فشار باد حوادث بشکند و از تنه درخت آویزان شود ، قسمتی از آن در دل زمین پنهان گشته و با مرور زمان ریشه دار شده و استقلالی به دست آورده سرانجام درخت تنومندی گردیده و بر همگان روشن است که این کسالت روحی را هرگز با تصویب نامه دولتها علاج نتوان کرد ، بلکه اول با ایجاد عوامل دیگر و محیط سالمتر و با پرورش دادن افکار نوین در داخل ضمیر و آماده ساختن دستگاه روانی در نهاد برده این عارضه را باید مداوا نمود .

و در اثر این چنین کوشش حکیمانه می توان او را مانند بشر آزاد به محیط زندگی انسانی باز آورد و از زندگی ذلت بار بندگی نجاتش داد و این همان عمل کریمانه است که اسلام درباره بردگان انجام داد ؛ زیرا در درجه اول با حسن رفتار خود به دلجویی آنان شتافت و بدیهی است که در این مورد بهتر از حسن سلوک وخوشرفتاری چیزی نبوده که بتواند نفس منحرف برده را تعدیل نموده و اعتبار از دست رفته را به وی بازگرداند تا در اثرآن بتواند هستی خود را دریابد و شخصیت خود را بشناسد و اینجاست که طعم شیرین استقلال در کامش شیرینتر می گردد و با چشیدن آن دیگر از آزادی نمی گریزد ، چنانکه بردگان آزاد شده آمریکا گریختند .

همه می دانند که اسلام در خوشرفتاری و اعطای اعتبار بشریت به بردگان تاحد اعجاز رسید ، به آن ترتیب که سابق که در ذیل آیات قرآن و احادیث پیامبر

آزادیبخش اسلام ، پاره ای از نمونه های آن بیان شد و در اینجا نمونه های دیگری درباره اجرای واقعی این قانون بیان می کنیم .

پیامبر اسلام در میان عده ای از بزرگان عرب و بردگان ، رابطه برادری ایجاد کرد ، چنانکه ((بلال بن ریاح)) را که برده سیاهی بیش نبود ، با ((خالدبن رویحه)) و بنده خود ((زید)) را با عموی گرامیش ((حمزه)) و ((خارجه بن زید)) را با ((ابوبکر)) برادر خواند و این عمل حکیمانه در واقع یک رشته اتصال دامنه داری بود مانند رابطه خون و قرابت که تا حدود شرکت در ارث پیش می رفت .

عجیب تر اینکه پیامبر روشن ضمیر به این اندازه نیز اکتفا نکرده بار دیگر قدمی فراتر نهاد و اقدام درخشان تری انجام داد ؛ زیرا دختر عمه خود را به همسری بنده خود ، زید نامزد کرد ، واضح است که موضوع ازدواج یک موضوع حساسی است بخصوص از طرف زن . زیرا زن ، مردی را که از خودش بهتر و بالاتر است با افتخار به همسری می پذیرد ، و هیچ وقت حاضر نمی شود با کسی که در رتبه ومقام و در اصل و نسب کمتر از اوست ازدواج نماید ، و همیشه خیال می کند که این شوهر برای وی ننگ است و از بزرگی و شخصیت او می کاهد ولیکن هدفی که پیامبر اسلام در نظر داشت به مراتب با ارزش تر از این معنا بوده و آن عبارت بود ازبرانداختن مفهوم بردگی از عالم و بالا بردن سطح زندگی بردگان و هم مقام نمودن

آنان با بزرگان و شخصیتهای برجسته قریش بازهم پیامبر بزرگ به این اندازه اکتفا نکرد ، قدم دیگری به پیش رفت .

فرماندهی ارتش پیروز مسلمانان را که همه مهاجر وانصار از بزرگان در آن شرکت داشتند به بنده خود ((زید)) واگذا نمود و سفارش کرد که اگر زید کشته شد فرزندش ((اسامه)) فرمانده لشکر است ، یعنی باید ارتش با عظمت آزادی تحت فرماندهی برده و برده زاده بجنگد تا بارزترین نمونه آزادی را در بزرگترین منبع بردگی و عبودیت به جهانیان نشان بدهد . در صورتی که معظم یاران پیامبر که همه صاحب منصبان عالی رتبه اسلام بودند در این ارتش تحت لوای فرماندهی زید گرد آمده بودند . بنابراین ، پیامبر هوشمند اسلام با این کردار حکیمانه ، نه تنها مساوات انسانیت به بردگان داد ، بلکه حق زمامداری و ریاست بر آزادگان را نیز به عهده آنان واگذار نمود و این گروه خارج از صف بشریت را تا آنجا بالا برد که در میان همه ملت اسلامی و بلکه جهانیان به صراحت گفت : ((هان ای مردم ! گوشها را باز کنید و حقیقت را بشنوید ، اگر بنده سیاه چهره حبشی بر شما زمامدار شود تا قانون خدا را در میان شما اجرا کند باید از وی فرمان ببرید)) .

کاملا پیداست که پیامبر آزادیبخش اسلام ، با این فرمان حکیمانه ، بزرگترین مقام کشورداری را به بردگان عطا کرد ، حتی بعد از وفاتش ، وقتی که عمر بن خطاب وصیت کرد و گفت : اگر ((سالم)) غلام ابی حذیفه زنده بود ، او را به جانشینی

خود انتخاب می کردم . (۱۹۱)

و همچنین از عمر نمونه دیگری درباره احترام به بردگان که خیلی روشن است به یادگار مانده ، هنگامی که با بلال درمساءله بیت المال رو به رو شد و بلال با شدیدترین وجهی به او اعتراض نمود و عمر در جوابش عاجز مانده رو به سوی آسمان کرد و گفت : بار خدایا ! مرا از شر بلال و یارانش محفوظ بدار و حال آنکه عمر بر مسند خلافت تکیه داشت و همه کار از وی ساخته بود ، باز هم احترام بلال به جای خود محفوظ بود .

البته مقصود اسلام از نشان دادن این نمونه ها ، آزاد نمودن وجدان و ضمیر بردگان و برانگیختن انقلاب آزادی در نهاد آنها بود چنانکه دراول بحث اشاره کردیم تا در خود احساس شخصیت نموده و آزادی خود را مطالبه کنند و این همان تضمین واقعی است که اسلام درباره تاءمین آزادی بردگان در نظر گرفت . آری صحیح است که اسلام با همه وسایل لازم ، مردم را برای آزاد ساختن بردگان تحریص نموده ، اما در واقع خود این بسیج عمومی نیز قسمتی از تربیت بی مانند بود که بردگان به خوبی پی بردند که آنها نیز مانند صاحبان خود می توانند از نعمت آزادی کامیاب شوند و در اثر همین اقدام خردمندانه بود که هر ساعت تمایل به آزادی در بردگان افزونتر می شد و داوطلبانه آن را پذیرفته و از مسؤ ولیتش نمی ترسیدند و همین جا است که اسلام در اعطای آزادی شتاب نمود ؛ زیرا دیگر مستحق آزادی شده بودند و بدون زحمت می

توانستند آن را حفظ نمایند .

همگـان می داننـد که فرق بردگی در میـان این دو نظـام موجود است که یکی مردم را برای به دست آوردن آزادی ، تحریک نموده و همه وسایل لازم را آماده می سازد و هر وقت که محیط را مناسب و مردم را حاضـر دید بیدرنگ به یاری آنها شـتافته و آزادی رایگان را در اختیار عموم بگذارد .

و دیگری گرچه خوش نیت هم باشـد ، بر خلاف آن ، کارهـا را به حال خود واگـذارد که خود به خود مشـکلات زنـدگی و مفاسد اجتماعی روی هم انباشته و به قیام انقلابهای خونین اقتصادی و اجتماعی گوناگون منتهی شود تا خونها ریخته و هزاران بشـر بی گناه جان خود را فدا کنند ، سپس برای فرو نشاندن فتنه ها و انقلابها ، یک رشته آزادی اجباری به جامعه ای که هنوز برای نگهداری آن قدرتی پیدا نکرده تحمیل نماید .

بلی ، یکی از فضایـل افتخـار آمیز اسـلام ایـن است که در مسـاءله الغـای بردگی اول جـامعه را برای کسب آزادی از داخـل و خارج تحریص نمود و مانند ((آبراهام لینکلن)) تنها به خوش نیتی اکتفا نکرد .

آری ((لینکلن)) در آمریکـا بـا تصویبنـامه ای که هنوز در داخل نفوس بردگان پایگاهی نـداشت اقـدام نمود ، سـرانجام با آن همه زحمت ، نـتیجه ای که می خـواست نتـوانست به دست آورد و این یکی از دلایـل بسـیار محکمی است که ثـابت می کند اسلام تا چه اندازه با حقیقت مطلب آشنا بوده و به چه خوبی بیماریهای بشریت را تشخیص می داده و با خیر اندیشی

حکیمـانه خود بهترین وسایل را برای علاج این دردهای انسان سوز تهیه کرده و در بهبودی این بیماران تا حـد اعجاز کوشـیده است .

به علاوه ، حقوق مسلم بشریت را بدون منت و رایگان در اختیار بشر قرار داده و قبل از همه این کارها ، انسان را طوری تربیت کرده که خود داوطلب آزادی شـده و از مشـکلات به دست آوردن آن اسـتقبال می کند و همه را روی میزان دوستی و محبت متقابـل درمیـان طبقـات ملتها طوری پی ریزی نموده که قبل از آنکه در این راه با یکـدیگر ستیزه کننـد و به جنگ و خونریزی بپردازنـد به هـدف می رسـند . چنانکه این حادثه ناگوار در اروپا اتفاق افتاد و این همان فتنه عالم سوز است که منابع شـعور و افکار مردم را خشک کرده و کینه ها ، عداوتها را از خود به یادگار می گذارد به طوری که هر سودی که ممکن است نصـیب بشریت شود ، قبل از حصول ، تباه می گردد .

درخـاتمه بـازهم به اصل مطلب برگردیم : تا ببینیم بزرگترین عاملی که اسـلام را واداشت تا درباره اسـیران وادی بردگی چنین قـدمی بردارد چه بود و چرا اصل آزادی بردگان را در ضـمن یک رشـته قوانین کلی و تدریجی تصویب کرد و سـپس به حال طبیعی واگـذاشت تـا رفتـه رفتـه در مسـیر زنـدگی تحلیـل برود ؟ و چرا نتـوانست دربـاره الغـای بردگی ، به صـراحت ، قـانون بخصوصی تصویب نماید ؟

در گذشته ، این نکته را به اختصار گفتیم که اسلام ، همه منابع بردگی را با همت عالی خود در جزیره العرب

خشک نمود ، مگر یک منبع که از حدود قدرتش بیرون بود و آن همان بردگی محصول جنگ بود و اکنون در تفصیل آن سخن می گوییم :

همه می دانند که درجامعه پریشان آن روز یک عادت ساده و معمولی این بود که اسیران جنگ را یا به عنوان بردگی نگه می داشتند و یا همه را دسته جمعی می کشتند و واقعا رسم دیرینه جهان تیره آن روز همین بود .

همین طور در ظلمات تاریخ تا نزدیک به انسان اول ، مانند حلقه های زنجیر به هم پیوسته و درحالات مختلف ، بشر خود به خود یکی از لوازم ضروری انسانیت به شمار می آمد ، وقتی که اسلام آمد ، مردم جهان همه در این زندگی تاریک به سر می بردند ، خواه و ناخواه در میان اسلام و دشمنانش جنگهای خونین اتفاق افتاده و بدیهی است که در این جنگها عده ای از مسلمانان در دست دشمن اسیر و به مقتضای این رسم دیرین به ذلت بردگی گرفتار می شدند ، در نتیجه آزادی یک عده مسلمان دستخوش دشمن هوسباز می گردید و آن ظلم و ستمی که درباره برده ها معمول بود ، درباره آنان نیز اجرا می شد و عرض و ناموس زنان و دوشیزگان پاکدامن ، به رایگان در اختیار شهوت رانان قرار می گرفت و گاهی در کامیابی از یک زن اسیر ، مردان یک خانواده و بلکه دوستان آن شرکت می کردند ، بدون اینکه رسم و قانونی در کار باشد و یا کوچکترین احترام انسانیت درباره آنهامراعات شود ، و اما اطفال معصومی که

به این سرنوشت دچار می شدند در همین ذلت ناجوانمردانه بردگی ، پرورش یافته و برای بهره برداری آینده آماده می گشتند .

در این موقعیت حساس ، در این محیط تاریک ، هرگز اسلام نمی توانست همه اسیران دشمن را آزاد بگذارد . زیرا از حسن سیاست وتدبیرخردمندانه به دور است ، در صورتی که افراد خانواده و برادران و هم کیشان خود را در دست چنین دشمن گرفتار و در زیر بار شکنجه های طاقت فرسا و زجرهای گوناگون مبتلا ببیند و خود با آزاد کردن اسیران ، دشمن را بر علیه خود برانگیزد .

البته در این مورد ، رفتار به مثل عادلانه ترین و بلکه یگانه راهی است که می توان در مقابل دشمن به کار بست .

پس با روشن شدن این حقیقت تابناک بر همگان روشن شد که بردگی در صدر اسلام یک امر ضروری و اجتناب ناپذیر بوده و چون دشمن دراجرای آن اصرار داشت ، اسلام نیز نمی توانست آن را نادیده بگیرد و ناگزیر بود که در مقابل رفتار دشمن ، دست به اقدام متقابل بزند .

واضح است که اسلام بر دشمنان خود تسلط نداشت تا بتواند این مشکل را به نفع بشریت حل کند ، پس به ناچار به مقتضای ضرورت در حال کجدار و مریز رفتار می کرد تا مگر دنیای آن روز در رفتار خود با اسیران جنگی تجدید نظر کرده و راه دیگری انتخاب کند و از این گونه بهره برداری ضد انسانی منصرف شود و با وجود این خط مشی ، اسلام هم در قانون جنگ و هم درباره اسیران

جنگی با دیگران فرق داشت ، همیشه از جنگهایی که در غیر عالم اسلامی واقع می شد ، جز قتل و غارت و خونریزی و اسیر کردن یکدیگر ، هدفی در میان نبود ، این جنگها برای این شعله ور می گردید که ملتی می خواست ملت دیگر را نابود کرده و قلمرو خود را وسعت بدهد و یا دارایی دیگران را غارت نموده از حقوق بشریت محرومشان کند و یا اینکه فقط برای اطفای شهوت یک دیکتاتور و یا فرمانده خونخوار ، صورت می گرفت تا غرور شخصی خود را راضی و قدرت بازوی خود را به دیگران نشان بدهد . و گاهی نیز برای فرو نشاندن شهوت انتقامی ، صحنه آرامی ، به جنگ خانمان سوزی تبدیل می گردید و یا برای سایر هدفهای ضد انسانی ازاین قبیل که غالبا مانند یکدیگر بود ، عرصه های نبرد ، گاه گاهی گرم می شد . و روشن است در این گیر و دارها اسیرانی که از هر طرف به ذلت بردگی گرفتار می شدند برای این نبود که بر علیه عقیده حقی و یا مرام با ارزشی قیام کرده بودند . و نیز برای این نبود که سطح اخلاق و افکارشان از غارتگران پیروز پست تر بود ، بلکه فقط جرمشان این بود که زور و بازوی کمتری داشتند و در میدان جنگ ، مغلوب دشمن می شدند . و نیز در این جنگها هیچ گونه نظم و قانونی وجود نداشت که بتواند از هتک احترام عرض و ناموس و ویرانی شهرها و کشتار بی رحمانه زنان بی پناه و کودکان بی گناه و

پیران عاجز ، جلوگیری نماید .

این بود شمه ای از وضع رقت بار این جنگها بدون اینکه در راه پیش رفت عقیده ثابتی و یا هدف عالی انسانی ، واقع گردد .

در این زمان پر از انقلاب و توفان ، اسلام آمد و همه این نابسامانیها را باطل و با اعلان آتش بس عمومی ، همه جنگها را تحریم کرد مگر جنگی را که جهاد در راه خدا بوده و یا دشمنی را از سرزمین مسلمین دور کند و یا فتنه و آشوبی را که در داخله آنها بوجود آمده و موجب نابسامانی گردیده فرو بنشاند . قرآن می گوید : ((ای گروه مسلمانان ! پیکار کنید در راه خدا با کسانی که با شما سرجنگ دارند و از حدود خدا تجاوز ننمایید که خدا تجاوزکاران را دوست ندارد)) . (۱۹۲)

و نیز می فرماید : ((با دشمنان بجنگید تا فتنه و آشوب حادث نشود و همه دین برای خدا ثابت و محکم گردد)) . (۱۹۳)

بنابراین ، اسلام یک نوع دعوت مسالمت آمیزی است که هرگز کسی را به پذیرفتن خود مجبور نمی کند . قرآن می گوید :

((در این دین ، هیچ گونه اجباری نیست ؛ زیرا راه و بیراهه از دور پیدا و نور و ظلمت از یکدیگر مشخص گردیده است)) . (۱۹۴)

و باقی ماندن یهودیان و مسیحیان در عالم اسلام در دین خود ، یک دلیل انکار ناپذیر است و به خوبی ثابت می کند که اسلام تاکنون کسی را با زور شمشیر به پذیرفتن خود وادار نکرده است ، پس اگر مردم به دین حق هدایت شوند ؛

یعنی اسـلام را بپذیرند ، دیگر جنگی باقی نمی ماند و هیچ ملتی به اجبار به ملتی کرنش نمی کند ، در آن روز نه مسـلمانی را بر مسلمان دیگر امتیاز و نه عربی را برعجم و یاعجمی را بر عرب ، فضیلت و برتری خواهد بود مگر به تقوا و پاکدامنی .

و اگر کسـی اسـلام را نپـذیرد و بخواهد در سایه نظام آن ، عقیده و ایمان خود را نگهدارد ، با ایمان اینکه اسـلام از هر عقیده بهتر است ، بـازهم این راه به روی وی بـاز است و از جـانب اسـلام هیـچ گونه اجبـار و فشـاری بر او نخواهـد بود بلکه فقط در مقابـل حمـایت اسـلام ، بایـد مالیات بپردازد (جزیه) و به زنـدگی خود ادامه بدهـد و هر وقت که مسـلمانان از حمایتش عاجز بماننـد ، این مالیات ، خود به خود باطل خواهد شد ، بلی ، اگر کسـی از پذیرفتن اسـلام و پرداختن مالیات ، خودداری نماید ، در این صورت طبعـا در صف دشـمنان و مخـالفین سرسـخت اسـلام قرار می گیرد که هرگز نمی خواهنـد این دعوت مسالمت آمیز عمومی پیشـرفت نمایـد ، بلکه آنها همیشه با نیروی مادی خود می خواهنـد این اختر فروزان را خاموش کرده و مردمی را که داوطلب هدایتنـد ، از رسـیدن به هـدف خود باز دارنـد ، فقط در این صورت اسـلام جنگ را لازم می دانـد ولیکن بعـد از آنکه بـا انـدرزهای حکیمـانه دشـمن را نصـیحت کرده و به پـاس حفظ نفوس و جلوگیری از خونریزی به او فرصت کامل می دهد و بدین وسیله در نقاط جهان دعوت

خود را آشکار می سازد ، قرآن در این باره خطاب به پیامبر اسلام می گوید :

((اگر مردم برای تسلیم به سویت بیایند ، تو زودتر از آنها به استقبالشان شتاب و خود را به خدا بسپار)) . (۱۹۵)

این است معنای جنگ اسلامی که هرگز بر اساس شهوت ، کشورگشایی و استعمار کردن دیگران استوار نبوده و هیچ وقت از هوسرانی یک فرمانده جنگی و یا از فکر یک سلطان دیکتاتور ، الهام نمی گیرد ؛ زیرا این جنگ فقط جهاد در راه خدا بوده و به منظور راهنمایی کاروان بشریت انجام می گیرد ، آن هم وقتی که همه وسایل مسالمت ، دچار بحران شده و از هدایت بشر عاجز بماند و با وجود این پیش بینیهای حکیمانه ، بازهم برای جنگ شرایطی هست که پیامبر آزادیبخش اسلام در وصیت خود بیان فرموده است می گوید :

به نام خدا و در راه خدا با کسانی که به خداوند جهان کافرند بجنگید ، در میدان جهاد ، مردانه مبارزه کنید ، حیله و تزویر به کار نبندید و کشتگان را پاره پاره نکنید و گوش و دماغ کسی را نبرید ، کودکان را نکشید تا در جهان عاجز کش شناخته نشوید ؛ زیرا در قانون اسلام کشتن اشخاص غیر نظامی حرام است ، ویران کردن شهرها و خانه های مردم و تجاوز نمودن به عرض و ناموس دیگران جایز نیست و نیز در این قانون ، شهوت پیروزی و برانگیختن شر و فساد آزاد نمی باشد ؛ زیرا خدای توانا فساد خواهان را دوست ندارد .

آری ، مسلمانان همه این آداب و

رسوم نجیبانه را در جنگها مراعات می کردند ، حتی درجنگهای صلیبی هنگامی که بر سپاه دشمن پیروز شدند ؛ همان دشمنی که اندکی پیش در همین میدان ، بی ادبانه جولان داده و پرده احترام مسلمانان را دریده بود و بر مسجد اقصی تجاوز نموده ، پناهندگان آن مکان مقدس را که در حقیقت پناهندگان خدا بودند ، قتل عام و از خون مردم بی دفاع نهرها جاری ساخته بود .

اما مسلمانان هنگامی که پیروز شدند ، از چنین دشمنی انتقام نگرفتند ، در صورتی که از طرف اسلام اجازه معامله به مثل داشتند ، قرآن می گوید : ((هر کسی که بر شما تجاوز نماید ، شما هم می توانید بمانند رفتارش با او رفتار کنید)) . (۱۹۶)

ولی مسلمانان همیشه مقصد عالی تری را در نظر داشتند که واقعا دیگران در جهان از رسیدن به آن عاجزند ، حتی در عصر درخشان تمدن امروز . این بود فرق اساسی هدفها و شرایط جنگی مسلمین با دیگران .

از چیزهایی که در اینجا لازم به اشاره است فقط یک آیه از قرآن کریم است که وضع اسیران جنگ را کاملا روشن می سازد ، می گوید :

((اسیران را نگهدارید تا آتش جنگ خاموش شود و پس از اعلام آتش بس ، یکی از دو عمل را درباره آنها انجام بدهید ، یااحسان نموده جوانمردانه آزادشان کنید و یا در مقابل گرفتن فدا رها سازید)) . (۱۹۷)

می بینیم این آیه اصلا به موضوع بردگی اشاره نکرده که مبادا برای فردای جامعه بشریت قانون دائمی گردد ، بلکه فقط از فدیه گرفتن و آزاد

کردن بدون پاداش سخن گفته ؛ زیرا از نظر قرآن ، هر دو قانون قابل دوام بوده است . و بشر می توانددر آینده و درهمه جای عالم ، مشکل اسیران جنگی رابوسیله آنها حل کند .

مسلم و روشن است که مسلمانان از روز اول در اثر همین فشارهای علاج ناپذیر بود که اصل بردگی را به رسمیت شناختند ؛ زیرا آن روز به هیچ وجهی نمی توانستند از آن شانه خالی کنند ، نه اینکه بردگی در اسلام یک قانون مستقل بود و مسلمانها ، ناگزیر به آن عمل می کردند .

با وجود این فشارها باز هم شعار اسلام این نبود که همیشه اسیران را ب...ذلت ب...jی.......ЉЬX...نمایند ، بلکه هر جا و هر وقت که اطمینان حاصل کرد ، آنها را آزاد گذاشت .

می بینیم پیامبر بزرگ اسلام ، اسیران مشرکین جنگ بدر را بدون قید و شرط آزاد کرد . و از نصارای نجران ، فدیه گرفت و اسیران آنها را باز فرستاد ، برای اینکه اسلام در آینده یک شاهد برجسته تاریخی و قافله سالار کاروان بشریت گردد . هنگامی که آدمی زاده از کردار ناستوده موروثی نیاکان خود دست برداشته و برای کنترل شهوات خود قادر است به درجه عالی انسانیت مفتخر گردد و حتی در میدانهای جنگ نیز این مردانگی را شعار خود سازد ، در این وقت است که این بشر مورد تحسین و پذیرش اسلام قرار می گیرد . و به علاوه اسیرانی که در دست مسلمانها گرفتار می شدند با این عمل کریمانه رو به رو بودند ، چنانکه در گذشته بیان کردیم .

و هیچ گاه گرفتار ذلت شکنجه و عذاب نبودند ، بلکه دائم دریچه آزادی به روی آنان باز بود .

هر وقت می خواستند و خود را در مقابل مشکلات آزادی توانا می دیدنـد ، آزاد می شدنـد ، اگر چه قبل از این گرفتاری نیز اکثرشان آزاد نبودند ، بلکه اغلب از بردگانی بودند که دولتهای استعماری روم و ایران آن روز آنها را به جنگ مسلمانان می فرستادند .

امـا زنان را اسـلام همیشه محترم شـمرده حتی در زمان بردگی نیز آنها را از حال پستی و بیچارگی که در خارج از بلاد اسـلام بودنـد ، بیرون آورد وعرض و نـاموس آنـان را به رایگـان در دسترس غارتگران ناموس قرار نـداد ؛ چنانکه اغلب اوقات خوی جنگجویـان در جنگهـای غیر اسـلامی چنین بـود ، بلکه اسـلام زنـان برده را مخصـوص صاحبـان خـود قرار داد ، به طوری که دیگران حق تصـرف نداشـته باشـند . و نیز قـانون مکـاتبه را دربـاره آنهـا مراعات نمود و به علاوه هر کنیزی که از مولای خود دارای فرزنـد شـد ، خود و فرزندش را آزاد ساخت ، آری زنان ، دائم با رفتار کریمانه اسـلام رو به رو و از سفارشـهای محبت آمیز پیامبر آزادیبخش بهره مند گردیدند .

این است داسـتان بردگی در اسـلام که خود یکی از صـفحات درخشـان تاریـخ بشـریت است . بنابراین ، هرگز اسـلام با اصـل بردگی موافق نبوده است ، به دلیل اینکه دیـدیم که همه جا و همه وقت با وسایل گوناگون در آزادی بردگان کوشـیده و تمام منابع بردگی را در عالم ، خشک نمود تا دوباره بشر فروشی

به عالم اجتماع برنگردد و فقط در این میان ضرورتی ماند که اسلام بجز پذیرفتنش چاره ای نداشت و آن این بود که در حال جنگ ناچار بود با دشمنانش معامله به مثل بکند ؛ زیرا بردگی تنها به عالم اسلام اختصاص نداشت ، بلکه اغلب به دولتها و ملتهایی مربوط بود که از محیط تسلط آن بیرون بودند و آنها اسیران مسلمانان را به بردگی وادار می کردند و با شکنجه های ضد انسانی معذب می ساختند اگر چه اسلام از اول با اصول بردگی مخالف بود ولیکن در این مورد ناچار بود که بااین ملتها مانند خود آنها رفتار نماید .

همین طور اسلام مدتی در حال نگرانی به سر برد و نتوانست این محصول جنگی را در دنیا غیر قانونی اعلام کند ، به ناچار با وضع کجدار و مریز رفتار می کرد تا مگر وقتی فرا رسد و فرصت مناسبی پیدا شود که عالم به این نابسامانیها خاتمه بدهد و همه ملتها دست اتحاد و برادری به یکدیگر داده و برای از بین بردن این منبع بردگی که اسلام از روی ناچاری پذیرفته است با یکدیگر همکاری نمایند .

و به طور یقین در نخستین ساعتی که این اتحاد عمومی در جهان به وجود آید اسلام بیدرنگ به قانون عمومی خود بر می گردد که با قدرت و صراحت کامل و بدون اینکه کوته نظران را مجال سخن بماند ، آن را تصویب کرده است و آن قانون این است که : ((آزادی برای همه و مساوات حق مسلم همه ملتهاست)) .

اما آن قسمت از بردگی که از غیر

راه جنگهای دینی به وجود آمده و زمانی از روزگار در میان مسلمانان دیده شده و از طریق آدم فروشی و بشر دزدی در بازارهای برده فروشی معمول گشته بود . . . به هیچ وجه به اسلام بستگی ندارد ؛ زیرا در این نظام ، اصولا این گونه بردگی ، جایز نبود .

بلی ، نسبت دادن این رنگ بردگی به اسلام مانند این است که زمامداران سرکش و دیکتاتورهای خودسر امروز را به آن نسبت می دهند که در سایه همبستگی به اسلام ، از انجام دادن هر نوع جنایتی دریغ ندارند و مقاصد شوم خود را در همه جا و در همه وقت در لباس قانون ، نمودار می سازند ، صریحا باید گفت که هیچ یک از این دو گروه مسلمان نیستند .

در خاتمه ، لازم است که چندنکته حساس را درباره بردگی تذکر بدهیم :

۱ - باید بدانیم که منابع بردگی در میان سایر ملتها بدون اینکه جز فشار شهوت استعمار کردن دیگران ، آنها را وادار نماید ، فراوان بود . ای بسا ! بدون داشتن هیچ گونه هدفی جز شهوت آدم فروشی ، ملتی ملت دیگر و نژادی نژاد دیگر را اسیر نموده و طوق بردگی بر گردنش می نهاد . وگاهی به علت فقر و گرسنگی ، دسته ای از مردم به ذلت این بلای خانمان سوز گرفتار می شدند و گروهی نیز از راه ارث ، بنده مادرزاد بوده و اسیر می گشتند و بالا خره در نظامهای تیول به خرید و فروش و سایر انتقالهای املاک زراعتی ضمیمه می شدند .

بشری که کارگر

کشاورز بود (کشاورزان) خرید و فروش می شد و یک نوع بردگی مخصوصی به وجود می آمد . و همچنین باید بدانیم که اسلام همه این منابع راغیر قانونی اعلام کرد جز منبع جنگی و آن هم که از محیط قدرتش بیرون بود . و برای از بین بردن آن ، به ناچار موقتی قبولش کرد تا روزی فرارسد که این فشاربرداشته شده و خودبه خودقانون ((بردگی بس)) ، درجهان به مرحله اجرادرآید .

۲ - باید بدانیم که در اروپا با اینکه وسایل بردگی فراوان بود ولیکن هیچ گونه فشار و ضرورتی که باعث ایجاد آن گردد ، وجود نداشت و با این وصف ، روزی که قانون الغای بردگی به تصویب رسید ، از روی اختیار نبود ، بلکه یک نوع فشاری موجب پیدایش این فکر گردید ؛ زیرا نویسندگان اروپا می گویند : روزی بردگی در اروپا غیرقانونی اعلام شد که عایدات آن ، رو به ضعف می رفت و درآمد حاصل از بردگی کمتر از مخارجش گردید . و به عبارت دیگر ، دولت بردگی اروپا به علت کسر بودجه سرنگون شد .

از بس که بردگان اروپا در زندگی ، فشارها دیده بودند که دیگر توان جسمی و تمایل به کار در وجود آنان ، به پایان رسیده بود ، به طوری که در اثر این بحران ، به تدریج مخارج اداره کردن آنها بیش از درآمدشان شده بود . بنابراین ، الغای بردگی در اروپا یک محاسبه اقتصادی بوده که همیشه برپایه سود و زیان استوار است .

پس در این صورت ، هیچ گونه معنای انسانی

در این آزادی وجود نداشت که بتوان در آن کوچکترین اشاره به احترام جنس بشر پیدا کرد تا با مراعاتش ، این آزادی به وجود بیاید .

بعلاوه ، از بس که در اثر فشارهای زندگی و فقدان وسایل ابتدایی انقلابهای پی درپی در میان این گروه برای کسب آزادی به وقوع پیوست که ادامه این رژیم سیاه را غیر ممکن ساخت و با وجود این ، بازهم اروپا به این سادگی دست از گریبان بردگان بر نداشت ، نه تنها آزادی را رایگان در اختیار آنها نگذاشت بلکه با نیرنگ تازه ، رنگ بردگی را تغییر داد و از بردگی خصوصی به بردگی عمومی تبدیل نمود ؛ به این ترتیب که اول برده شخصی بودند و پس از این اقدام ، تابع قطعات زمینهای زراعتی گردیدند ، به طوری که خرید و فروش آنها به ضمیمه خرید و فروش زمین انجام می گرفت و هیچ کس حق نداشت که از محیط خود تجاوز نماید . و اگر احیانا کسی از محیط مخصوص خود بیرون می رفت ، تحت عنوان برده فراری و با زور و قانون ، دست و پا بسته جلب می گردید و برای اینکه دیگران عبرت بگیرند ، بدن فراریان را با آهنهای گداخته داغ می کردند و این رنگ بردگی همین طور ادامه داشت تا قرن هجدهم در انقلاب کبیر فرانسه غیر قانونی شناخته شد .

۳ - نباید این دورنماهای آزادی ، ما را بفریبد ؛ زیرا درست است که ظاهرا انقلاب کبیر فرانسه در اروپا به عمر بردگی پایان داد و همچنین ((آبراهام لینکلن)) آن را در

آمریکا غیرقانونی شناخت و سپس سایر ملتها یکی پس از دیگری بر الغای این رژیم استعماری ، متفق شدند ، اما پس از این همه جنب و جوشها باید دید کدام بردگی در عالم لغو گردید و کدام دست عدالت تا کنون مهر ((باطل شد)) ، بر صفحه قانون بردگی زد .

اگر این رژیم انسان سوز در جهان باطل شده ، پس نام این حوادث غم انگیز که هر لحظه دراطراف عالم نمایان می شود ، چیست ؟ آن کارهایی که دولت فرانسه در کشورهای اسلامی انجام می دهد چه نام دارد ؟ و آن همه رفتار ضد انسانی را که آمریکای تمدن ساز با سیاهان بومی خود دارد ، بایدچه نامید ؟ و نام آن همه اعمال وحشیانه انگلیس را در آفریقای جنوبی چه باید گفت ؟ آیا حقیقت بردگی جز پیروی و تبعیت اجباری ملتی از ملت دیگر است ؟ آیا مفهوم واقعی آن غیر از محروم ساختن عده ای بشر از حقوق مسلم انسانیت است ؟ آیا مقصود غارتگران صحنه بشریت و منظور راهزنان وادی انسانیت از انجام دادن این اعمال ناستوده غیراز بردگی است ؟ خواه تحت عنوان زشت بردگی و یا تحت عنوان درخشان آزادی و برادری و مساوات نمودار شود .

این تابلوهای فریبنده رنگین مادام که در پشت آنها تلخ ترین حقایق و ناپاکترین عقاید تاریخ بشریت ، پشت سرهم ردیف شده هیچ فایده ای به حال جامعه نداشته و نخواهد داشت ولیکن اسلام هرگز خدعه به کار نبرده و همه وقت و همه جا با خود و با دیگران یک رنگ است و به روشنی و

بی پرده می گفت و می گویـد : ای مردم ! این بردگی است و علت پیدایش آن نیز این است ، راه برای آزادی بردگان ، باز و طریق الغای بردگی هموار است ، اما فتـح نهایی این دژ محکم در گرو اتحاد ملتها و این وظیفه خطیر به عهده جهان و جهانیان است که درباره اسـیران جنگی ، دامن مردانگی به میان بسـته از بردگی آنان دست برداشـته عاطفه بی پایان انسانیت را مراعات بنمایند .

اما این تمدن بی روح که ما امروز در سایبانهای آن زندگی می کنیم ، هرگز چنین صراحتی در وجدان خود سراغ ندارد ؛ زیرا بر همگان روشن است که چگونه در همه جا و همه وقت ، همت خود را در تحریف حقایق به کار انـداخته و چگونه تابلوهای حقیقت پوشی را در انظار و گذرگاههای بشریت نصب می کند ، در صورتی که در پس پرده آنها مکرها ، حیله ها ، ستیزه ها و کینه ها انباشـته است و اگر غیر از این است پس این کشـتارهای دسـته جمعی در تونس و مراکش و الجزایر که اغلب تعـداد آنها سر به هزاران می زند چیست ؟ جز این است که بشر الجزایری و یا انسان تونسی و مراکشی ، حق مسلم آزادی خود را می خواهـد ؟ آزادی می خواهـد که در بلاد خود بدون دخالت بیگانگان ، زندگی کند ؟ آزادی می خواهد که در خانه و کاشانه خود دور از چشم اغیار ، با زبان مادری سخن بگوید ؟ و با عقیده ثابت خود زنده بماند ؟ و از نتیجه زحمات و

کار و کوشش خود برای خود بهره برداری کند ؟ و آزادانه با عالم و با ملتهای دیگر ، روابط سیاسی و اقتصادی برقرار نماید .

پس معلوم شد که کشتار این بی گناهان و یا در زندانهای تاریک بی آب و نان نگه داشتن آنها برای چیست و هتک احترام و تجاوز به ناموس زنان بی پناه و دریدن شکم مادران باردار برای تشخیص نوع جنین از کدام عاطفه انسانیتی الهام می گیرد .

آری این رفتار وحشیانه و این اعمال خلاف بشریت امروز در قاموس قرن درخشان بیستم ، تمدن و ترقی نام دارد ! ! نام این مولود عصر دانش ، نشر آزادی و برادری و خلاصه بسط مساوات کامل انسانیت است .

اما آن حسن سلوک و آن رفتارکریمانه بی نظیر که سیزده قرن پیش ، اسلام درباره بردگان ابراز داشت و بدون در نظر گرفتن هدفی جز احترام جنس بشر به آزادی آنها اقدام و در همه شؤ ون زندگی شرکت داد وعملا به جهانیان اعلام کرد که بردگی یک وضع موقت عارضی و دوام ناپذیر است ، در قاموس بی خردان متمدن امروز انحطاط و عقب ماندگی و توحش و بربریت است .

بلی ، هنگامی که آمریکای متمدن در تابلوهای سر در هتلها و مهمانخانه ها می نویسد : ((مخصوص سفیدپوستان است ! !)) و با کمال بی شرمی ، می نویسد : ((ورود سیاه پوستان و سگان ممنوع ! !)) و همچنین هنگامی که در این کشور متمدن تا یک عده سفید پوست ، یک نفر سیاه و یا سرخ پوستی را می بینند ،

همگی با هم به سویش هجوم آورده نقش بر زمینش نموده تا جان در بدن دارد با نوک پا می زنند . آنقدر می زنند تا جان به جان آفرین تسلیم کند و حال آنکه پلیس که ماءمورحفظ جان ومال ملت است در این وحشیگری مانند یک مجسمه بی روح به تماشاایستاده و دخالت نمی کندو هرگزبه خاطرخود راه نمی دهدکه آخر این بی پناه قطع نظر از برادری ، در اصول بشریت ، هموطن و همکیش و همزبان من است .

پس همه می دانند که این وحشیگریها برای این است که آن بشر سیاه چهره و سیاه بخت ، همرنگ آنان نیست و بجز این ، جرم دیگری ندارد . در آمریکای تمدن ساز ، هیچ سیاه و یا سرخ نژادی جراءت ندارد که به یک دوشیزه سفید پوست که ناموس خود را به رایگان در دسترس عموم قرار می دهد با اجازه خود ، به وی نزدیک شود ، همان دوشیزه و یا بانویی که خود را فدای شهوت دیگران نموده و با میل خود ، هرساعت با یکی به سر برده و برای شخصیت خود هیچ گونه ارزش بشری قایل نیست ، نگاه سیاه پوستان به سویش جرم نابخشودنی و برای سفیدپوستان تمدن و ترقی به شمار می آید و این بلندترین قله تمدن است که تاکنون قرن درخشان بیستم بر فرازش پا نهاده است .

اما هنگامی که یک برده مجوسی ، عمربن خطاب را تهدید به قتل می کند ، با اینکه عمر منظور او را می داند ، از قدرت و نفوذش استفاده نکرده حبس و یا تبعیدش

نمی کند و حال آنکه از نظر قانون اسلام ، این بشر مجوسی ، ناقص است ؛ زیرا هنوز آتش پرست بوده و در پرستش باطل خود اصرار دارد و هرگز نمی خواهد از حق روشن پیروی نماید . پس در نظر غربیّون تمدن ساز ، عمر به منتهای درجه وحشیت رسیده بوده که جنس بشر در نظرش این اندازه باارزش است ؛ زیرا می گوید این بنده آتش پرست تهدید به قتلم کرد ، آزادش گذاشتم تا کار خود را انجام داد و در مسیر تاریخ بشریت جنایت بزرگی را مرتکب شد و در پایتخت اسلامی ، فرمانروای مسلمانان را ترور کرد .

هم اکنون باید دید برای چه بود که عمر او را آزاد گذاشت تا مقصود خود را انجام داد ، برای اینکه در قانون اسلام هیچ کس نمی تواند قبل از ارتکاب جرم ، از کسی انتقام بگیرد . و به عبارت دیگر ، قصاص قبل از جنایت در این قانون جایز نیست .

و داستان محرومیت سیاه پوستان آفریقا از حقوق مسلم بشریت و کشتن و یا به اصطلاح روزنامه ها و جراید انگلستان ، شکار کردن آنها به جرم اینکه این بشر سیاه پوست جراءت به هم رسانده ، پی به شخصیت خود برده ، آزادی خود را که حق قانونی هر بشر است ، مطالبه می کند ، تمدن است .

آری ، در مسیر تاریخ بشر ، مفهوم عدالت در قاموس بریتانیای کبیر ، جز این نبوده و در قرن درخشان بیستم ارمغان تمدن و نوع یاری ، نیز جز این نخواهد بود و همین معنا به

اروپای خوشرفتار ، اجازه می دهد که در همه جا خود را پرچمدار رهبری جهان و سرپرست ملتها نمودار سازد . و به عبارت دیگر ، خود را از متولّیان بشر بداند .

اما در نظر این گونه مردم ، اسلام یک نظام هرج و مرج و توحش است ؛ زیرا اسیران جنگ را فقط به عنوان معامله به مثل ، اسیر می نمود ، نه به عنوان بردگی و اعتراف به اصل انسان فروشی .

در نظر این کوته نظران ، واقعا اسلام نظام عقب افتاده و قانون فرسوده ای است ؛ زیرا هیچ وقت انسان شکار نبوده و هرگز به کشتار بشر بی دفاع به جرم اینکه سیاه چهره است ، اقدام نکرده ، بلکه در وحشیگری و انحطاط به حدی رسیده که بی پرده به پیروانش می گوید : اگر زمامدار شما یک برده سیاه حبشی باشد ، مادام که بر خلاف قانون خدا قدمی برنداشته ، نباید کسی از حکم وی سرپیچی نماید ؛ یعنی فرمانش فرمان خداست .

تا اینجا سخن در اصول بردگی و چگونگی پیدایش آن در اسلام بود و پس از این ، اندکی نیز درباره زنان برده از نظر اسلام ، سخن می گوییم :

اسلام به هر مردی اجازه داده که می تواند عده ای از زنان را که در میدانهای جنگ اسیر می شدند نزد خود نگه داشته و به تنهایی از آنها استفاده نماید . و اگر بخواهد می تواند بعضی از آنها را به همسری انتخاب کند ، در صورتی که اروپا از این عمل متنفر است و به خیال خود یک

نوع کردار زشت و درنـدگی است که کنیزان را فقط کالای کامیابی و یک عده جسدهای بی ارزش و تن های بی احترام قرار می دهـد ، به طوری که وظیفه آنها در زندگی جز سیر کردن دیو شـهوتِ شـهوت پرسـتان نیست ، همان شـهوت پرسـتانی که هرگز از وادی حیوانیت بیرون نمی آیند .

بلی بی پرده بایـد گفت که در نظر مردم اروپـا بزرگترین گنـاه اسـلام این است که زنـان برده را در جهـان ، ملی اعلام نکرد و ناموس آنها را برای هر شـهوترانی ، مباح نساخت ؛ زیرا زنان اسـیر در ممالک دیگر به این پرتگاه بی عفتی کشیده می شدند و به جرم اینکه سـرپرست خود را از دست دادنـد و از کـانون خـانواده دور افتاده انـد و از طرف دیگر ، مالکان آنها شـعور حفظ ناموس در نهاد خود احساس نمی کننـد و هرگز نمی تواننـد با دیـده غیرت به سوی آنان بنگرند ، در نتیجه این گروه بی پناه و بیرون از عالم بشـریت را به ناموس فروشی و بی عفتی وادار ساخته و از راه ناپاک تجارت ناموس ، سود سرشاری به دست می آورند .

اما خوشـبختانه این اسـلام به قول شـما اسـلام عقب افتاده ! ! هرگز این بی عفتی را به رسـمیت نشناخته و زنا را هیچ وقت جزو قوانین اجتماع خود قرار نداده و همیشه مردم را برای حفظ وتشکیل اجتماع ، خارج از محیط آلوده عفت فروشی و زنا تحریک ننموده است ؛ زیرا زنان برده را به مالکان آنها مخصوص کرده وغذا و مسکن و حفظ ناموس و رفع احتیاجات غریزه

جنسی را بعهده آنان گذاشته و کامیابی عمومی و بهره برداری دیگران را اکیدا قدغن کرده است .

ولیکن ضـمیر پاک و پرعاطفه اروپایی ! ! هرگز طاقت دیدن این گونه رفتار کریمانه را ندارد ! ! و برای جبران ناراحتی وجدان خود ، زنا و عفت فروشی را در محیط خود آزاد گذاشته و اصول ناموس فروشی را همه جا به رسمیت شناخته است و هنوز هم در هر کشوری که پای اسـتعمار مداران اروپایی به آن می رسد ، زنا و بی ناموسـی را ترویج نموده و در قانونی ساختن آن می کوشـند ، پس بنابراین از تمـدن سازان امروز باید پرسـید که آیا به عقیده شـما تغییر نام ، می تواند ماهیت و حقیقت بردگی را عوض کند ؟

آیا برای زنا و ناموس فروشـی ، احترامی جز این هست که هیچ زنی نتواند دست رد بر سـینه هر شهوترانی بزند ؟ و به ناچار در برابر همه خواسـته هـای شوم شـهوت پرسـتان پست فطرت ، بایـد تسـلیم شود و در چنین جـامعه ای ، هیـچ کس او را جز برای افتادن به پست ترین منجلاب بـدبختی و تبه روزی نمی خواهـد ، چرا می خواهد ؟ اما فقط برای رفع خسـتگی دیو شـهوت که هرگز از عاطفه انسانیت الهام نگرفته و هیچ گونه روح بشریتی آن را هدایت نمی کند .

با انصاف بایـد داوری نمود که آیا این ناپاکی ظاهری و باطنی که در محیط اروپا از دور پیـداست ، با آن حسن رفتار و روابط انسانی که در نظام اسلام در میان زنان برده و مالکین آنان وجود داشت

، با هم یکسان است ؟ تاکنون کدام مسلمانی ، ناموسش را این طور ضایع کرده است ؟

اسلام همیشه باخود و با مردم صراحت بیان داشته و هرگز خدعه و فریب به کار نبرده است ، با بیان روشن همه وقت می گفت ، ای مردم ! ای بشری که به بردگی و انسان فروشی خو گرفته اید ! حدود بردگی این است و این زنان اسیر شده نیز بردگانند و رفتار با آنها از این حدود نباید تجاوز نماید .

اما هیچ گاه نگفته که این رژیم برای بشریت دائمی بوده و این وضع سزاوار آبروی آینده انسانیت است ، بلکه همه وقت و همه جا می گفت که رژیم بردگی یک نوع ضرورت جنگی است ، هر وقت بشر بخواهد بر علیه آن متحد شود و اسیران جنگ را به ذلت بردگی نگیرد به پایان می رسد ، اما متاءسفانه بی پروا باید گفت که تمدن پلید امروز ، هنوز هم این صراحت بیان را در خود احساس نکرده است ، بلکه خیلی که به خود فشار آورده ، نام زنا و تجاوز به حریم ناموس را بردگی نگذاشته و به عقیده خود به عالم بشریت خدمت بزرگی انجام داده ، آن را ضرورت اجتماعی و از لوازم تفکیک ناپذیر زندگی نامیده است .

باید از این تمدن بی عاطفه و از این خدمتگذار انسانیت پرسید : آخر چرا بی عفتی ضرورت اجتماعی شده ؟ و به چه دلیل زندگی امروز آن را ایجاب می کند ؟

آری ، برای این است که مرد متمدن اروپایی هرگز نمی خواهد زحمت عیال و

مسؤ ولیت زن و زندگی راپبذیرد . مرد اروپایی فقط از زن ، تن عریانی می خواهد ، بدون اینکه عاطفه او را به سوی خود جلب و یا عاطفه خود را به سوی وی روانه نماید . هر که می خواهد باشد و از هرکجا به دست آید تا بار شهوتش را فرو نهد و آتش افروخته کانون غریزه جنسی را مدتی خاموش کند ، بنابراین ، این گونه مرد در محیط این گونه تمدن واژگون ، یک نوع جسم متحرک است ، مانند چهارپایان در هر رهگذری بدون مراعات هیچ گونه آداب و رسومی ، به همجنس مادینه خود می پرد و تا می تواند اندوخته شهوتش را تحویل وی داده و مدتی خود را راحت و آرام می سازد . وهمچنین زن هم در پرتو این تمدن سیاه ، یک نوع جسم متحرکی است ، مانند یک حیوان این بار شهوت را تحویل می گیرد ، آن هم نه از یک شخص بخصوص ، بلکه از هر رهگذری که بتواند تحویل بدهد .

بدیهی است که در قاموس اروپایی این نابسامانیها ضرورت اجتماعی نام دارد و در عصر حاضر به مرد متمدن اروپایی اجازه می دهد که زنان را به بدترین نوع بردگی ، وادار نمایند . ا

ولیکن اگر همین مرد اروپایی از این منجلاب حیوانیت بیرون آید و خود رابه فضای بی پایان انسانیت برساند و بر دیو شهوتش این اندازه خود مختاری عطا نکند ، خواهددید هیچ گونه ضرورتی درکار نبوده که بتوان آن را اجتماعی ویا غیر اجتماعی نامید .

بسی شگفت انگیز است دولتهایی که در جهان کنونی

غرب ، آوازه شان فضای عالم را پر کرده است ، زنا را غیر قانونی اعلام کردنـد ، اما نه برای اینکه شخصیت و وجـدان آنها از این لحاظ ناراحت بوده و یا سطح اخلاق روحی و جسمی انسان غرب نشین از منجلاب فساد آمیز درندگی نجات یافته است ، هیهات که این موجود بتواند اینگونه ناراحتی را در نهاد خود احساس بکند ، بلکه برای این است که در این سرزمین علم وهنر ، یک دسته هوسباز پیدا شدند که جامعه ترقی خواه غربی را از وجود زنان منحرفی که زنا و خودفروشی را وسیله کسب معاش قرار داده بودنـد ، بی نیاز ساخته و رنگ ننگ آمیز ناموس فروشـی را عوض کردند . و به عبارت دیگر ، ناموس فروشـی را نیز از جمله تجملات افتخار آمیز خانوادگی به شمار آوردند ، الحق این گونه زنان در میدان شهوترانی ، کمتر از مردان نیستند .

و از همه شگفت انگیزتر این است که پس از این همه رسوایی بـاز هم دنیای غرب امروز از همه روزها خوشحال تر است که نظام اجبـاری و موقت بردگی را درباره زنان برده آن روز بر دین اسلام عیب گرفته و در همه جا دستاویز خود ساخته است . در صورتی که سیزده قرن پیش بساطش برچیـده شد و آن روز هم از طرف اسلام اعلام شد که نظام موقت است و قابل دوام نیست .

بـا این وصف ، هنوز هم اسلام نظیف تر و پـاکتر از هر نظامی است که در قرن درخشان بیستم در دنیای تاریک غرب موجود بوده و تمدن سیاه امروز ،

آن را طبیعی ترین نظامها معرفی می کند به طوری که تا کنون هیچ انسان غربی آن را زشت نشمرده و در تغییرش نکوشیده است و در نظر مردم آن سرزمین مانعی ندارد که تا پایان عمر ، بشر و جهان دوام بپذیرد .

هان ! اکنون کسی نمی تواند بگوید که این زنان شهوت پرست با اراده خود داوطلبانه و بدون اجبار به این گونه بی عفتی و خودفروشی تن می دهند ، برای اینکه آزادند و آدم آزاد می تواند از تمام مزایای آزادی استفاده نماید ؛ زیرا ما هم در مقابل آن می گوییم بسیاری از بردگان نیز وقتی که آزادی رایگان در اختیارشان قرار گرفت نپذیرفتند و بدون اجبار و داوطلبانه بردگی را اختیار کرده و به خدمت اربابان خود ادامه دادند . ولیکن ما این موضوع را هرگز دلیل و مجوز بردگی نمی دانیم ، نه در نظام اسلام و نه در سایر نظامها ، بلکه مقصود ما از نظام بردگی نظامی است که جامعه بشر را با اوضاع سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و با اصول فکری و روحی به پذیرفتن بردگی وادار نماید . و یا وضعی پیش بیاورد که این قافله را خود به خود در مقابل عمل انجام شده انسان فروشی قرار بدهد ، به طوری که راه چاره به رویش مسدود گردد و بناچار آن را به رسمیت بشناسد .

برهمگان واضح است که تمدن اروپای تمدن ساز امروز ، زنان را فوج فوج به زنا و ناموس فروشی واداشته و رسمیت آن را تصویب کرده است ، هیچ فرقی ندارد که زنا دادن رسمی

باشد و یک عده زنان منحرف به وسیله آن کسب معاش بکنند و یا یک دسته زنان شهوتران و هوسباز برای اطفای سوزش شهوت ، خود را به رایگان دراختیار هر رهگذری بگذارند .

بلی ، این است داستان پرماجرای بردگی در اروپا تا عصر درخشان قرن بیستم . بردگی مردان و زنان ، بردگی ملتها و نژادها و خلاصه بردگی اموال و ذخایر روی زمین یک نوع بردگی است که وسیله های آن فراوان و اسباب تولیدش هر ساعت رو به افزایش است و به علاوه ، آن ضرورت و فشاری که آن روز اسلام را در مقابل عمل انجام شده قرار می داد ، امروز در محیط اروپا وجود ندارد ، چرا مگر بگوییم که رذالت و پست همتی ملتهای غرب و سقوط آنها از مرتبه کمال انسانیت منجلاب شهوت پرستی ، خود یک نوع فشار بزرگ و ضرورت اجتناب ناپذیر اجتماعی است .

دیگر بس است ! همین دنیای پرآشوب کمونیستی را به حال خود بگذار ، بگذار تا دولتهای کمونیزم ، ملتهای خود را چنان به قید بردگی و ذلت عبودیت گرفتار نمایند که کسی مالک بر آزادی خود نبوده و آزادی مسکن و ماءوا را با حسرتهای بشر سوزدر عالم خیال پی ریزی کنند ، و همچنین بگذار غارتگران رژیم سرمایه داری مردم و سرمایه مردم را غارت بکنند و این بشر بی پناه را با هر چه که دارد به بردگی بگیرند تا حدی که بجز اختیار واراده سرمایه داران استعمار نژاد ، اراده و اختیاری در کار نباشد .

هردو گروه جفا مدار را یک لحظه از خود

و از فکر خود دور کن ؛ زیرا خدعه و نیرنگ در عالم فراوان خواهی دید .

بس است تاکنون آنچه که بیان کردیم از رنگهای فریبنده و صحنه های خوش نقش و نگار بردگی که همیشه با زبان حال ، آشکارا خود را به عالم معرفی کرده و بنام ((تمدن پیروز ! !)) پیش رفته وبه مقام ضرورت اجتناب ناپذیر اجتماعی رسیده است .

وقتی که این ستمکاران شرق و غرب و این جغدهای غربی و شرقی را از نهانخانه فکرت دور کردی ، از دور این صحنه های فریبنده را تماشا کن و خود انصاف بده که آیا بشریت در این چهارده قرن دور از نور هدایت اسلام ترقی کرده است ؟ و یا اینکه به تدریج در گودال تاریک بردگی سرازیر گشته و هنوز هم این سیر معکوس ادامه دارد و حتی امروز بیش از هر زمانی به رهبری وراهنمایی اسلام محتاجتر است تا مگر به وسیله آن بتواند خود را از این گرداب تاریک بدبختی و نادانی نجات داده و اشتباهات گذشته را جبران نماید .

پی نوشتها

۱ تا ۸۸

۱-(وَ مَنْ یَبْتَغِ غَیْرَ الْاِسْلامِ دینا فَلَنْ یُقْبَلَ مِنْهُ وَ هُوَ فِی الْاَخِرَهِ مِنَ الْخاسِرینَ) (آل عمران / ۸۵).

۲-(ما کانَ مُحَمَّدٌ اَبا اَحَدٍ مِنْ رِجالِکُمْ وَ لکِنْ رَسُولَ اللّهِ وَ خاتَمَ النَّبِیّینَ...) (احزاب / ۴۱).

۳-(...اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دینَکُمْ وَ اَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتی وَ رَضیتُ لَکُمُ الْاِسْلامَ دینا...) (مائده / ۳).

۴-حلال محمّدٍ حلالٌ إ لی یوم القیامه وحرامه حرامٌ اءبداً الی یوم القیامه .

(اصول کافی ، ج ۱، ص ۵۸).

۵-(اِنّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّکْرَ وَ اِنّا لَهُ لَحافِظُونَ) (حجر / ۹).

۶-اصول کافی ، ج ۱، ص

۷-(نهج البلاغه ، صبحی صالح ، خطبه اول)، باید دانست که شناخت حقیقت هرچیزی یک نوع احاطه و برتری برآن چیز است و آشکار است که آفریده شده هیچ گاه برآفریدگار، برتری نخواهد داشت تا به حقیقت او پی برد و به ذات او آشنا شود و اگر بشری تصور کند که می تواند به ذات خداوند پی برد، بداند که طالب امر محالی شده است :

بکنه ذاتش خرد برد پی

اگر رسد خس به قعر دریا

و به راستی کمال معرفت خداوند، دانستن ناتوانی خود است از معرفت ذات بی زوال او و در اصول کافی امام باقر(علیه السّلام) می فرماید:

((تکلموا فی خلق اللّه و لا تتکلموا فی اللّه فان الکلام فی اللّه لا یزداد صاحبه الاّ تحیّرا))، (کافی ، ج ۱، ص ۹۲).

یعنی : ((درباره خلق خدا سخن گویید و درباره ذات او سخن نگویید؛ زیرا گفتگو درباره خداوند جز سرگردانی سخنگو نیفزاید)).

و در روایت دیگر است : ((من نظر فی اللّه کیف هوهلک)).

((هرکه در خدا بیندیشد که چگونه است هلاک گردد)).

پس به جای اندیشیدن در چگونگی ذات خداوند و چگونگی قرب او که جز سرگردانی بهره ای ندارد، باید بیندیشید در قدرتها و حکمتهای بی نهایت خداوند که در تمام اجزای جهان هستی نهفته است :

برگ درختان سبز در نظر هوشیار

هرورقش دفتریست معرفت کردگار

و نیز باید آدمی ، کوچکی و ناتوانی و نادانی خود را در نظر گیرد و نسبت هستی خود را با جهان پهناور هستی بسنجد و حقارت و ناچیزی خویش را بشناسد تا طمع در شناخت ذات بی زوال خداوند بزرگ جهان آفرین ننماید.

در محفلی که خورشید

اندر شمار، ذره است

خود را میانه دیدن شرط ادب نباشد

وآنچه بی خردان می گویند خدایی که به چشم دیده نمی شود و به حقیقت او کسی نمی رسد چگونه می توان باور کرد، در جواب گوییم حیات را که بشر از شناخت حقیقت آن ناتوان است و تنها آثار آن را درک می کند آیا انکار آن صحیح است و همچنین برق و نیز روح شریف انسانی و مانند آنها از موجوداتی که هستی آنها حتمی است ولی به شناخت حقیقت آنها راهی نیست و نیز از آنها پرسش می کنیم آیا عقل دارید یا نه اگر بگویند داریم ، گوییم چیزی را که حس نکردید و ندیدید و به حقیقت آن نرسیدید چگونه باور دارید و اگر بگویند نداریم ... مطلب تمام است :

جهان متفق بر الهیتش

فرومانده در کنه ماهیتش

نه ادراک در کنه ذاتش رسد

نه فکرت به غور صفاتش رسد

نه بر اوج ذاتش پرد مرغ وهم

نه در ذیل وصفش رسد دست فهم

که خاصان در این ره فرس رانده اند

بلا احصی از تک فرو مانده اند

۸-مستمسک ، ج ۱، ص ۳۹۱.

۹- صافات /۱۸۰.

۱۰-انعام /۹۱.

۱۱-بعض از حکمای اسلام وحدت وجود را به معنای وحدت صاحب مراتب توجیه کرده اند مانند نور که یک حقیقت واحده است لیکن از حیث قوت و ضعف ، مراتب بی شماری دارد. همچنین وجود، یک حقیقت است که مرتبه ای از آن واجب و ازلی وحیّ بالذات عالم و قادر بالذات است و مراتب دیگر وجود، ممکن و حادث و عالم و قادر بالغیر است . البته ممکنات را هم مراتب غیر متناهیه است .

و بعض دیگر وحدت وجود را توجیهات

دیگری کرده اند که نقل آنها غیر لازم و موجب طول کلام است .

۱۲-((دور)) در اصطلاح فلاسفه و معقولین ، عبارت است از توقف دو امر بر یکدیگر که نتیجه آن توقف شی ء بر نفس است . دور بر دو نوع است :

الف : ((دور مصرح)) که توقف میان دو امر باشد به نحوی که هر یک متوقف بر دیگری باشد مانند مثال متن .

ب : ((دور مضمر)) که عبارت از دوری است که مستلزم توقف شی ء بر نفس باشد به واسطه چیز ثالثی . (اسفار، ج ۱، ص ۳۱).

۱۳-برای توضیح دور و تسلسل گوییم : پیدایش گندم متوقف است بر کشت گندم و پیدایش جوجه مرغ متوقف است بر وجود تخم و پیدایش تخم هم متوقف است بر وجود مرغ و پیدایش حیوان متوقف است بر وجود نطفه در رحم و پیدایش نطفه متوقف است بر وجود حیوان که در او تولید نطفه شود.

چنانچه ملاحظه می کنید در این سه مثال ، پیدایش گندم موقوف بر پیدایش گندم و پیدایش حیوان موقوف بر پیدایش حیوان و این دوری است آشکار.

واگر این توقف را به عقب گرد ملاحظه کنیم تسلسل است ، مثلاً گوییم پیدایش گندم در این سه ، متوقف است بر کشت گندمی که از سال گذشته است و گندم سال گذشته از دوسال قبل و آن متوقف برگندم سه سال قبل و یک هزار تا بی نهایت سال و همچنین مرغ موجود از تخمی که از مرغ قبل پدید آمده و مرغ قبل از تخمی که از مرغ قبل و هکذا و چون دور و تسلسل محال است

پس به ناچار باید بگوییم که در ابتدای خلقت ، حضرت آفریدگار، حیوان را آفرید و در آن پیدایش تخم و نطفه برای تولید مثل قرار داده است .

۱۴–اعراف / ۱۴۳.

۱۵–(... سُبْحانَکَ تُبْتُ اِلَیکَ وانَا اَوَّلُ الْمُؤْمِنینَ) (اعراف / ۱۴۳).

((رجعت الی معرفتی بک عن جهل قومی منهم بانک لاتری)).

۱۶–آل عمران / ۵۴.

۱۷–آل عمران / ۱۷۸.

۱۸–(کافی ، ج ۲ / ۴۵۲. بحارالانوار، ج ۷۳ / ۳۸۷)، عن الصادق (علیه السّلام) ((اذا اراداللّه عزّوجلّ بعبد خیرا فاذنب ذنبا اءتبعه بنقمه و یذکّره الاستغفار، واذا اراد اللّه بعبد شرّا فاذنب ذنبا اءتبعه بنعمه لینسیه الاستغفار، ویتمادی به ، وهو قوله تعالی (سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَیْثُ لا یَعْلَمُونَ))).

۱۹–آل عمران / ۵۴.

۲۰–یونس / ۲۱.

۲۱–اعراف / ۱۸۳.

۲۲–شوری / ۴۰.

۲۳–فاطر / ۴۳.

۲۴–آل عمران / ۵۴.

۲۵–انفال / ۳۰.

۲۶–اصول کافی ، ج ۱، ص ۱۶۰، ح ۱۳.

۲۷–نهج البلاغه ، صبحی صالح ، قصار الحکم ۲۵۰، ص ۵۱۱.

۲۸–مفاتیح الجنان ، تعقیبات نماز عصر.

۲۹–نساء / ۹۸ ۹۹.

۳۰-درباره مستضعفین در پاسخ به سؤ ال شماره ۳۴ توضیحات دیگری داده شده است ، به پاسخ سؤ ال مذکور مراجعه شود.

۳۱-مدثر / ۳۱.

۳۲-محمد / ۱۷.

۳۳-نساء / ۱۱۶.

۳۴-بقره / ۳۴.

۳۵-اصول کافی ، ج ۴، ص ۹۳ - ۹۴.

۳۶-اصول کافی ، ج ۴، ص ۹۷.

۳۷-غافر / ۶۰.

۳۸-اعراف / ۱۷۲.

۳۹-رعد / ۳۹.

۴۰-مفاتیح الجنان ، دعای ندبه .

۴۱-اسراء / ۳۳.

۴۲-رعد / ۳۹.

۴۳-بحارالا نوار، ج ۷۸ / ۸۳.

۴۴-کافی ج ۱ / ۱۴۶ عن احدهما(علیهماالسّلام) ((ماعبداللّه بشی ء مثل البداء)).

همان مدرک ((ما عظم اللّه بشی ء مثل البداء)).

و در بحارالا نوار، ج ۲۷، ص ۲۸۶ عن الباقر(علیه السّلام) ((ماارسل اللّه نبیا من انبیائه الی احد حتی یاءخذ

علیه ثلاثه اشیاء، قلت : وایّ شی ء هو یا سیّدی ؟ قال : الاقرارللّه بالعبودیه والواحدانیه وان اللّه یقدم ما یشاء ...)).

۴۵-کافی ، ج ۱ / ۱۴۸، عن الصادق (علیه السّلام) :((لو علم الناس ما فی القول بالبداء من الاجر مافتروا عن الکلام فیه)).

۴۶-فرقان / ۲۰.

۴۷-کافی ج ۳، ص ۳۵۴، عن عبداللّه بن ابی یعفور قال : ((شکوت الی ابی عبداللّه (علیه السّلام ما القی من الاوجاع و کان مسقاما (ای کثیرالسقم) فقال لی : یا عبداللّه لو یعلم المؤ من ماله من الا جر فی المصائب لتمنی انه قرض بالمقاریض)).

۴۸-یونس / ۴۴.

۴۹-بحارالا نوار، ج ۸۴، ۲۶۴.

۵۰-فی البحارالا نوار ج ۷۳، ص ۳۵۴، عن الصادق (علیه السّلام):((من یموت بالذنوب اکثر ممن یموت بالا جال و من یعیش بالاحسان اکثر ممن یعیش بالا عمار)).

۵۱-ان جنه آدم من جنان الدنیا تطلع فیه الشمس و القمر ولو کانت من جنان الاخره او الخلد لما اخرج منها.

۵۲-حجر / ۳۷ ۳۸.

۵۳-کهف / ۵۰.

۵۴-اعراف / ۲۷.

۵۵-سباء / ۲۱.

۵۶-اصول کافی ، ج ۴، ص ۲۱۵.

۵۷-مفاتیح الجنان : زیارت امام حسین (علیه السّلام) در عید فطر و قربان .

۵۸-بحارالا نوار، ج ۳۵، ص ۱۵۶.

۵۹-اعتقادات صدوق ، ص ۸۵، باب ۴۰.

۶۰-اسراء / ۹۲.

۶۱-اسراء / ۹۳.

۶۲-اسراء / ۹۰.

۶۳-اسراء / ۹۱.

۶۴-اسراء / ۹۲.

۶۵- اسراء / ۹۳.

۶۶- اسراء / ۹۳.

۶۷-اسراء / ۵۹.

۶۸-حدید / ۲۵.

۶۹-اسراء / ۱.

۷۰-تفسیر سوره والنجم از بیانات حضرت آیت اللّه دستغیب در مورد معراج کاملا بحث شده است .

۷۱-قمر / ۱.

۷۲-انفال / ۱۷.

۷۳-احزاب / ۹.

۷۴-توبه / ۲۵.

۷۵-قمر / ۴۵.

۷۶-انفال / ۱۲.

۷۷-فتح / ۲۰.

۷۸-اسراء / ۱.

۷۹-قمر / ۱.

۸۰-یوسف / ۲۴.

۸۱-عیون الاخبار الرضا (ع)، ج

۱، ص ۲۰۱.

۸۲-فتح / ۸.

۸۳-معانی الاخبار، ص ۶۵.

۸۴-توبه / ۷۱.

۸۵-فصلت / ۳۱.

۸۶-مائده / ۶۷.

۸۷-مائده / ۳.

۸۸-معارج / ۱.

۸۸ تا ۱۹۷

۸۹-در کتاب جامع السعادات نراقی روایت شده است که پیکان در پای امیرالمؤ منین علی (علیه السّلام) جای گرفت و کسی نتوانست آن را بیرون آورد پس فاطمه - سلام اللّه علیها - فرمود در حال نماز علی (علیه السّلام) آن را بیرون آورید احساس درد نمی نماید پس آن را در حال نماز بیرون کشیدند و آن حضرت احساس نفرمود. این روایت هرچند مشهور است لیکن سند درستی برای آن دیده نشده و تصورظاهر روایت هم مشکل است ، چطور پیکان در پای انسان فرو می رود و در آن می ماند آیا آهن یا چوبی که در نوک آن آهن است در پای مبارک امام (علیه السّلام) مانده بود آیا پیکان به آن وضع کذایی ممکن است در پای انسان بماند و انسان بتواند آرام بگیرد و امام طاقت بیرون آوردن آن را نداشته باشد جز در حال نماز. مگر اینکه بگوییم ریزه های شکسته کوچک پیکان در پای مبارک امام مانده بود چنانچه کلمه ((نصل)) که در روایت است شاهد آن است .

بعضی در جمع بین این روایت و روایت عطا کردن آن حضرت انگشتری خود را به سائل در حال نماز هنگامی که سائل محروم می خواست از مسجد خارج شود گویند کسی که در حال نماز بیرون آوردن پیکان را احساس نکرد چگونه متوجه حال سائل شد، در جواب گوییم حضور قلب در نماز مراتب دارد؛ اولین مرتبه اش توجه به حضرت آفریدگار است با

بقـای توجه به امور دیگر، آخرین مرتبه اش حـالت اسـتغراق و تمـام توجه به خداونـد است به طوری که از غیر او به طور کلی منصـرف است و آشکار است که حالت استغراق دایمی نبوده است بلکه در پاره ای از اوقات و حالات در نماز و غیر آن داشته اند و بالجمله آن حضرت در تمام نمازهایش حضور قلب داشته اند لیکن حالت استغراق در پاره ای از آنها یا در بعض حالات نماز داشته اند.

و نیز گوییم عطای آن حضـرت در حال رکوع ، با حضور قلب در نماز منافات نـدارد؛ زیرا عبادت در ضـمن عبادت بوده و هر دو امتثال امر خداونـد و در حالی که اطاعت فرمود امر به رکوع را، اطاعت فرمود امر به زکات را چنانچه در آیه شـریفه است : (وَیُؤْتُونَ الزَّکوهَ وَهُمْ راکِعُونَ) و خلاصه هر دو عمل در اثر توجه به حضرت آفریدگار و بندگی و فرمانبرداری از او بوده است .

۹۰-مفاتیح الجنان / زیارت عاشورا.

۹۱-مفاتیح الجنان ، تعقیبات نماز عصر.

۹۲-نساء / ۱۷۲.

۹۳-احزاب / ۳۳.

۹۴-احزاب / ۳۳.

۹۵-عن ام سـلمه : ان رسول اللّه (صـلّی اللّه علیه و آله) کـان فی بیتهـا فـاءتته فـاطمه ببرمه فیهـا حریره فقـال لها: ادعی زوجک وابنیک . قالت ام سـلمه : فدخلوا علیه فجلسوا یاءکلون معه وهو علی منامه له ، علی دکان تحته کساء خیبری . قالت : وانا اصلی فی الحجره ، فانزل اللّه عزّوجلّ:(اِنَّما یُرِیـدُاللّهِ لِیُـذْهِبَ عَنْکُمُ الْرِجْس اَهْل الْبیتَ وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً)؛ قالت : فاءخـذ فضل الکساء فعشاهم به ثم اءخرج یده فاءلوی بها الی السماء ثم قال : اللهم هؤ لاء اءهل بیتی وخاصتی فاذهب عنهم

الرجس وطهرهم تطهيرا. قالت : فادخلت راءس البيت فقلت : وانا معكم يا رسول اللّه ؟! قال : انک الى خير، انک الى خير (الفصول المهمه ، ص ۲۰۵، چاپ النعمان . و اسباب النزول ، ص ۲۹۹).

۹۶-تکوير / ۵.

۹۷-انعام / ۳۸.

۹۸-سجده / ۱۷.

۹۹-مائده / ۶۰.

۱۰۰-بقره / ۶۵.

۱۰۱-طارق / ۹.

۱۰۲-اسراء / ۹۷.

۱۰۳-بحار، ج ۷۰، ۲۰۹.

۱۰۴-نباء / ۱۸.

۱۰۵-تفسير مجمع البيان ، ج ۱۰، ص ۴۲۳.

۱۰۶-بيّنه / ۸.

۱۰۷-بقره / ۱۶۷.

۱۰۸-بحار، ج ۷۰ / ۲۰۹.

۱۰۹-مؤ منون / ۱۰۰.

۱۱۰-زيارت جامعه .

۱۱۱-انعام / ۲۸.

۱۱۲-اعراف / ۱۷۹.

۱۱۳-انفال / ۲۲.

۱۱۴-نمل / ۸۳.

۱۱۵-بحارالا نوار، ج ۵۳، ص ۴۰.

۱۱۶-قدر / ۱.

۱۱۷-بقره / ۱۸۵.

۱۱۸-دخان / ۳.

۱۱۹-اسراء / ۱۰۶.

۱۲۰-کافی ، ج ۲، ص ۶۲۸ ۶۲۹.

۱۲۱-آل عمران / ۱۸۱.

۱۲۲-مؤ من / ۶۰.

۱۲۳-بقره / ۲۱۶.

۱۲۴-بقره / ۱۸۶.

۱۲۵-نمل / ۶۲.

۱۲۶-نساء / ۳.

۱۲۷-نساء / ۱۲۹.

۱۲۸-فروع کافی ، ج ۵، ص ۳۶۲. وسایل الشیعه ، ج ۷، ص ۸۶.

۱۲۹-نساء / ۱۲۹.

۱۳۰-بقره / ۲۸۳.

۱۳۱-بحارالا نوار، ج ۸۷، ۲۲۳.

۱۳۲-انعام / ۱۵۱.

۱۳۳-نساء / ۳۶.

۱۳۴- معانی الاخبار، ص ۲۷۲.

۱۳۵- معانی الاخبار، ص ۲۷۲.

۱۳۶-وسائل ، ج ۱۱، ص ۴۸۳، باب ۳۱، حدیث ۱.

۱۳۷-قدر / ۳.

۱۳۸-حج / ۲۷.

۱۳۹-آل عمران / ۱۰۳.

۱۴۰-منافقون / ۴.

۱۴۱-بقره / ۷۴.

۱۴۲-حجرات / ۱۲.

۱۴۳-بقره / ۱۸۷.

۱۴۴-صافات / ۴۹.

۱۴۵-بحار، ج ۵۲، ص ۱۲۲.

۱۴۶-بحارالا نوار، ج ۷۰، ص ۳۸۵.

۱۴۷-روضه الکافی ، ج ۸/۱۹۸.

۱۴۸-بحارالا نوار، ج ۵۸، ص ۳۱۰.

۱۴۹-جمعه / ۴.

۱۵۰-بینه / ۵.

۱۵۱-فروع کافی ، ج ۱، ص ۳۳۰.

۱۵۲-نهج البلاغه ، صبحی صالح ، نامه ۴۵.

۱۵۳-بحارالا نوار، ج ۷۰، ص ۲۲. محاسن برقی ، ج ۱، ص ۲۹۱.

۱۵۴-بحارالا نوار، ج ۷۰، ص ۲۲. محاسن برقی ، ج ۱، ص ۲۹۱.

۱۵۵-آل عمران / ۱۹۱.

۱۵۶-بحارالا نوار، ج ۱، ص ۲۲۶.

۱۵۷-نهج البلاغه ، صبحی صالح ، ص ۴۱۹، نامه ۴۵.

۱۵۸-کافی

، ج ۲، ص ۳۰۷ و بحار، ج ۷۳، ص ۲۵۰.

۱۵۹-نساء / ۳۲.

۱۶۰-اخیرا کتاب ((استعاذه)) از بیانات مؤ لف منتشر شده به آنجا مراجعه شود.

۱۶۱-(وَاَنْزَلْنا اِلَیْکَ الذِّکْرَ لِتُبَیِّنَ لِلنّاسِ ما نُزِّلَ اِلَیْهِم ...)،(سوره نحل / ۴۴).

۱۶۲-(فَاسْئَلُوا اَهْلَ الذِّکْرِ اِنْ کُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ) (نحل / ۴۳).

۱۶۳-(فَلا وَ رَبِّکَ لا یُؤ مِنُونَ حَتّی یُحَکِّمُوکَ فیما شَجَرَ بَیْنَهُمْ ثُمَّ لا یَجِدُوا فِی اَنْفُسِهِمْ حَرَجا مِمّا قَضَیْتَ وَ یُسَلِّمُوا تَسْلیما).(نساء / ۶۵).

۱۶۴-((مَنْ ماتَ لا یَعْرِفُ اِمامَهُ، ماتَ مِیتَهً جاهِلِیَهً ....))، (کافی ، ج ۲، ص ۲۰۸).

۱۶۵-(یَوْمَ نَدْعُوا کُلَّ اُناسٍ بِاِمامِهِمْ ...)(اسراء / ۷۱).

۱۶۶-شرح این خطبه شریف به عنوان ((بندگی راز آفرینش)) از آثار مؤ لف محترم به چاپ رسیده است .

۱۶۷-بحار، ج ۷۸، ص ۳۸۰.

۱۶۸-بحارالا نوار، ج ۱۰۰، ص ۸۰.

۱۶۹-بحار، ج ۲۵، ص ۱۶۷، نهج البلاغه ، فیض الاسلام ، خطبه ۱۳۱، ص ۴۰۷.

۱۷۰- نهج البلاغه ، فیض الاسلام ، خطبه ۱۳۱، ص ۴۰۷.

۱۷۱- نهج البلاغه ، فیض الاسلام ، خطبه ۱۳۱، ص ۴۰۷.

۱۷۲- نهج البلاغه ، فیض الاسلام ، خطبه ۱۳۱، ص ۴۰۷.

۱۷۳-نهج البلاغه ، فیض الاسلام ، خطبه ۳، ص ۵۲.

۱۷۴-فان قال [قائل]: فلم جعل اولی الامر وامر بطاعتهم ؟ قیل : لعلل کثیره ،

منها: ان الخلق لما وقفوا علی حد محدود و امروا ان لا یتعدوا ذلک الحد لما فیه من فسادهم لم یکن یثبت ذلک ولا یقوم الّابان یجعل علیهم فیه امینا یمنعهم من التعدی والدخول فیما حظر علیهم ، لانه لو لم یکن ذلک لکان احد لا یترک لذته ومنفعته لفساد غیره ، فجعل علیهم قیما یمنعهم من الفساد ویقیم فیهم الحدود والاحکام ،

ومنها: انا لانجد فرقه من الفرق ولامله من

الملل بقوا وعاشوا الابقيم ورئيس ولما لابد لهم منه فی امرالدين والدنيا، فلم يجز فی حکمه الحکيم ان يترک الخلق مما يعلم انه لابد له منه ، ولاقوام لهم الا به فيقاتلون به عدوهم ويقسمون فيئهم ويقيم لهم جمعهم وجماعتهم ، ويمنع ظالمهم من مظلومهم .

ومنها: انه لو لم يجعل لهم اماما قيما امينا حافظا مستودعا، لدرست المله و ذهب الدين و غيرت السنن والاحکام ولزاد فيه المبتدعون و نقص منه الملحدون و شبهوا ذلک علی المسلمين لانا وجدنا الخلق منقوصين محتاجين غير کاملين مع اختلافهم واختلاف اهوائهم و تشتت انحاءهم فلو لم يجعل لهم قيما حافظا لما جاء به الرسول (صلّی اللّه عليه و آله) لفسدوا علی نحو ما بينا و غيرت الشرايع والسنن والاحکام والايمان وکان فی ذلک فساد الخلق اجمعين . (عيون اخبارالرضا(عليه السّلام))، ج ۲، باب ۳۴، ص ۱۰۰).

۱۷۵-(وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلامِ دينا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ ...) (آل عمران / ۸۵).

۱۷۶-(... وَلکِنْ رَسُولَ اللّهِ وخاتَمَ النَّبِيينَ ...)، (احزاب / ۴۰).

۱۷۷-(... اَلْيَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دينَکُمْ وَ اَتْمَمْتُ عَلَيْکُمْ نِعْمَتی وَ رَضيتُ لَکُمُ الْإِسْلامَ دينا...)، (مائده / ۳).

۱۷۸-(...وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّهِ اللّهِ تَبْديلا)، (احزاب / ۶۲).

۱۷۹-عن ابی جعفر(عليه السّلام)قال :اذاقام قائمنا وضع اللّه يده علی رؤ وس العباد فجمع بها عقولهم و کملت به احلامهم . (اصول کافی ، ج ۱، ص ۲۹، کتاب العقل و الجهل ، حديث ۲۱).

۱۸۰-السمع والطاعه فيما تحبون وتکرهون .

۱۸۱-امام فخر رازی در تفسير آيه مباهله گويد: از کلمه ((انفسنا)) می توان گفت همان طوری که رسول خدا(صلّی اللّه عليه و آله) از همه پيغمبران افضل بوده علی (عليه السّلام

) هم مانند نفس رسول اللّه (صلّى اللّه عليه و آله افضل از همه پيغمبران است .

۱۸۲-حضرت امام خمينى - مدظله العالى - در وجوب اطاعت با امام زمان (عليه السّلام) مساوى است . و اما از جهت مقام ولايت تكوينى ، خودش مكرر مى فرمايد! ارواحنا لتراب مقدمه فداه ؛ يعنى جان ما فداى خاك پاى امام زمان باد!

۱۸۳-ر.ك : به كتاب معروف ((عروه الوثقى)) تاءليف مرحوم علامه محقق يزدى كه از كتب فتواست و همه بزرگان متاءخرين و معاصرين بر آن حاشيه نوشته اند در كتاب ((صوم)) در مساءله ۱۰، فصل ۱۲.

۱۸۴-البته نيمه شب كه در اينجا به دست مى آيد معادل نصف ما بين غروب و طلوع آفتاب است و نيمه شب شرعى كه نصف ما بين غروب و طلوع مى باشد كمى قبل از آن است .

۱۸۵-مقاله اى از كتاب اسلام و نابسامانيهاى روشنفكران به قلم محمد قطب و با ترجمه : محمد على عابدى (مربوط به سؤ ال ۵۸).

۱۸۶-اسراء / ۷۰.

۱۸۷-(وَاءعْبُدُوا اللّه ولاَ تُشْرِكُواْ بِهِ شَيئاً وَبالوَالِدَيْنِ إ حسَناً... وَمَا مَلَكَتْ اءَيْمنُكُمْ إنَّ اللّهَ لاَ يُحِبُّ مَن كَانَ مُختَالاً فَخُوراً)(نساء / ۳۶).

۱۸۸-(وَمَنْ لَمْ يَسْتَطِعْ مِنْكُمْ طَوْلاً اَنْ يَنْكِحَ ...) (نساء / ۲۵).

۱۸۹-(وَمَا كَانَ لِمُؤ منٍ اءَن يَقْتُلَ مُؤ مِناً إ لاّ خَطَاءً وَمَن قَتَلَ مُؤ مِناً خَطَاءً فَتَحْرِيرُ رَقَبَهٍ مُّؤ مِنَه وَدِيَّهٌ مُّسَلَّمَهٌ إ لَى اَهْلِهِ...) (نساء / ۹۲).

۱۹۰-(إِنَّمَا الصَّدَقاتُ لِلْفُقَراءِ وَالْمَساكِينِ وَالْعامِلِينَ عَلَيها ...) (توبه / ۶۰).

۱۹۱-گرچه اصل مطلب درست و بسيار جالب است كه اسلام از اين نظر بردگى را چنان محكوم كرد كه برده توانست در موضوع بودجه مسلمانان

عمر را استیضاح نماید، اما از نظر انتخاب به زمامداری ، این قضیه دلیل بر محکومیت عمر است ؛ زیرا به عقیده ما خلافت انتخابی نیست .

۱۹۲–(وَقاتِلُوا فِی سَبِیلِ اللّهِ الَّذِینَ یُقاتِلُونَکُمْ وَلا تَعْتَدُوا إِنَّ اللّه لا یُحِبُّ الْمُعْتَدِینَ) (بقره / ۱۹۰).

۱۹۳–(وَقاتِلُوهُمْ حَتّی لا تَکُونَ فِتْنَهٌ وَیَکُونَ الدَّینُ کُلُّهُ للّهِ...)(انفال / ۳۹).

۱۹۴–(لا إِکْراهَ فِی الدِّینِ قَدْ تَبَیَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَیِّ ...)(بقره / ۲۵۶).

۱۹۵–(وَإِنْ جَنَحُوا لِلسِّلْمِ فَاجْنَحْ لَها ...) (انفال / ۶۱).

۱۹۶–(... فَمَنِ اعْتَدَی عَلَیکُمْ فَاعْتَدُوا عَلَیهِ بِمِثْلِ مَااعْتَدَی عَلَیکُمْ ...) (بقره / ۱۹۴).

۱۹۷–(... فَشُدُّوا الْوِثاقَ فَإِمَّا مَنّاً بَعْدُو إ مّا فِداءً حَتّی تَضَعَ الْحَرْبُ اءَوْزَارَها ...) (محمد / ۴).

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹